

مشتی از خروار

یا

نمونه‌نشرهای بجامانده‌فارسى

با

شرحى در شناساندن هراثرونويسنده آن

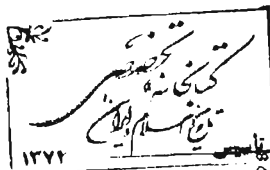
بانضمام

شرح لغات وترکیبات و فهارس

دفتر دو

نمونه آثار قرن پنجم هجرى

گرد آورده



محمد دبیرسیاقى

ناشر

شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران



۱۳۴۵

تقدیم به یاران انجمن بهمن

از این دفتر

دو هزار نسخه ب سرمایه سازمان چاپ و انتشارات علی اکبر علمی
در چاپخانه علمی بچاپ رسیده است

☆☆☆

جمیع حقوق چاپ محفوظ و مخصوص گرد آورنده است
هر نوع اقتباس از مندرجات این دفتر بدون اجازه ممنوع است

☆☆☆

تهران

اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی

پیشگفتار

سخن ما درباره گردآوری نمونه نثرهای بجامانده فارسی در دفتر نخستین که نمونه آثار قرن چهارم هجری را در برداشت چنین بود :

«شب‌ی در انجمن گرم و پر از صفا و یکرنگی بهمن از آثار باراج ولطیف و پرمغز و دلکش نثر فارسی سخن میرفت ، و ذکر هر نکته و لطیفه‌ای مددجان میشد و تذکر هر دقیقه و نادره‌ای بغارت دلی میکشید و قرائت هر عبارتی وجدها می‌انگیخت و تأمل در هر سخنی حالها می‌راند.

دائمه شور و نشاط و وجود و حالت تابدا نجا کشیده شد که بقول نظامی عروضی «گفتی در آن بقعه غم نماند» مگر افسوسی که گه‌گاه بر کوتاهی عمر میرفت که بهره‌گیری از این همه گنج معنی و این مایه نشاط معنوی را بسنده و کافی نیست . ناگاه دوستی از گوشه‌ای سر کشید و گفته افصح المتکلمین سعدی شیرازی بر زبان راند که ، «معشوقه! گرچه دیر بیند - آخر کم از آن که سیر بینند». دیگری گفت

چهار

اگر همگان را وصال مدام و مجالست علی الدوام دست نمیدهد، باری اندکی از بسیار ومشتی از خروار نمودار محاسن دلداریس باشد، وحالی از وصال یار به پیامی نیز شاد و خرسند توان بود. این اشارتها چراغی فراراه داشت ودوستان یكدلی در کار آوردند و گرم روی از سر گرفتند و بر آن نهادند که از گنجینه آثار نثری فارسی نمونهها ترتیب دهند، هم بدان شرط که هیچ نوشته و کتاب موجود فرو گذارده نگردد و از آثار برجای مانده هر قرنی دفتری ترتیب داده، آید تا نمونه همه آثار مربوط بدان قرن را یکجا در بر گیرد. و در انتخاب از هر اثری زباندار تر و آموزنده تر و زیبا تر قسمت آن به گزین شود - و اگر نویسنده ای را بیش از یک اثر باشد چون غرض آوردن نمونه های نثرست نه کار صاحب نثر، از هر اثر نویسنده نمونه جدا گانه داده شود و آن نمونه یا نمونهها به مدخلی درباره معرفی کتاب و نویسنده آن مصدر گردد، و به لغات و ترکیبات نادر و شرح ومعنی هر کدام در ذیل صفحات اشارت رود تا نفع آن عام تر شود، و دانش پژوهان را راهبری کند - و در انتخاب موارد اختلاف کلمات و عبارات به ضبط صحیح و قدیم و استوار آن اکتفا شود و از ذکر دیگر اختلافات تن زده آید - و اگر عبارتی را به شرح و تعبیری نیازافتد ذیل همان صفحه ای که آن عبارت درو آمده است، البته جدا از شرح لغات و ترکیبات، توجیه آن عبارت با غرابت و پیچیده بشود - و فهرستها بهر دفتری افزوده گردد تا دفتر مخصوص هر قرن خود کتابی شود شایسته جایگزینی همه کتب موجود آن قرن .

پنج

بدین حدود و شروط بر نامه کار یاران ترتیب داده آمد و قرعه گردآوری نمونه آثار نثری قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری (تاحمله خانمان بر انداز مغول) بنام بنده زده شد. و دیگر یاران نیز هر يك بفراخور حال قرنی و یاد قرنی سپستر گزیدند و نیک کوشا و چا بک دوا سبه روی بمنزل مقصود نهادند و من از آن کاروان تیزپوی فرسنگها بدور افتادم. تا ناگاه «آن گردشتا بنده بردامن صحرا» نهیم زد که «چه نشستی که سواران همه رفتند». من که دیر است چون شبه با جواهر یاران بیک رشته کشیده شده ام، به پیروی از ایشان لنگ لنگان آغاز راه کردم و بکار پرداختم، از گوشه و کنار پراکنده ها گرد آوردم و متون نثری این سه قرن را جویا شدم و بدست کردم و در یکایک آنها بدیده دقت دیدم، و از هر يك نمونه ای یا نمونه هایی به گزین ساختم و بشرح لغات آراستم و بمعرفی نویسنده آن آثار و خود اثر مصدر کردم و بر حسب تاریخ بدنبال یکدیگر قراردادام و به فهرست اعلام مختوم ساختم و برای طبع و نشر بچاپخانه سپردم و اینک دفتر اول که حاوی نمونه آثار نثری قرن چهارم هجری است بدین کیفیت پیش روی خوانندگان ارجمند قرارداد و امید است که چنان باشد که بچیزی توانند داشت.

اینجا چند نکته گفتنی نیز هست: یکی آنکه از قرنهای اول و دوم و سوم هجری اثر منشور فارسی که به کتاب یارساله و یا نمونه ای توان داشتش بدست ما نرسیده است، ناگزیر کار از قرن چهارم آغاز میشود. بعضی کلمات کوتاه که در خلال اشعار و عبارات تازی آمده است

شش

آن‌مایه و اندازه ندارد که بر آنها نام و عنوان نثر فارسی توان نهاد. دیگر آنکه در خلال آثار پیشینیان از تازی و پارسی و نظم و نثر به بسیاری از آثار فارسی پیش از قرن چهارم اشاره شده است، اما مع الوصف خود آن آثار گرانقدر بتاراج حوادث رفته است و هیچیک بر جای نمانده. خوشبختانه دانشمند ارجمند و دوست معظم نگارنده آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه تهران در مقدمه فاضلانه خود بر کتاب قراضه طبیعیات ابن سینا فهرست نسبتاً جامعی از این گونه آثار بدست داده اند که بس سودمندست و ما را نگران ارجمندی پدران و آثار باارجمت می‌سازد.

سدیگر آنکه در هر دفتر کوشش رفته است که نمونه آثار منثور منسوب به آن قرن گرد آید. بدیهی است تعلق برخی آثار به قرنی قطعی است، نظیر تعلق تاریخ بیهقی به قرن پنجم و ریاضه تاریخ طبری به قرن چهارم، اما قطعیت همه آثاری که به قرنی از قرون انتساب دارند مسلم نیست، و تواند بود که برخی از آنها متعلق به قرنی و یاد و قرن بعد باشد، اما خوانندگان عزیز قطعاً باین نکته توجه دارند که اولاد دفتر حاضر و دفترهای مربوط به قرنهای بعد برای اثبات قطعیت انتساب این آثار به این قرون نیست، و ثانیاً بخوبی اشعار دارند که چون در سلسله دفترهای نثر فارسی نمونه هر اثری باید بیاید، ناگزیر اگر نمونه‌ای که مثلاً بعنوان نمونه نثر قرن چهارم آورده شده است متعلق به آن قرن نباشد، یعنی از آن قرن پنجم باشد، همین نمونه در خلال نمونه‌های نثر قرن بعد

هفت

(قرن پنجم) جای میگیرد و از این جهت آوردن آن نمونه مر بوط به قرن مؤخر در ردیف آثار قرن مقدم عمل زائد و غیر لازم تلقی نمیشود. بعبارت بهتر اگر تحقیق دانش پژوهان نکته سنج تاریخ تحریر نثری را از قرنی به قرن دیگر بکشاند، منحصرأ نمونه هارا در دفترها جابجا میسازد، و چاپهای بعدی کتاب میتوانند نمونه هارا بموقع خود قرار بدهد و این مختصر نقیصه را مرتفع سازد.

چهارم آنکه برخی از نویسندگان يك یا چند اثر نثری خود را در پایان قرنی و اثر یا آثار دیگر خود را در آغاز قرن بعد پدید آورده اند، و بتعبیر بهتر این چنین نویسندگان درك دو قرن کرده و در هر قرنی نیز اثری یا آثاری برشته تحریر در آورده اند. در این گونه موارد کوشش شده است که نمونه آثار این چنین نویسندگان در پایان هر دفتر قرار گیرد تا با آوردن نمونه های همه آثار نثری او (که بخشی مر بوط بخود آن قرن و قسمتی مر بوط به قرن بعد است) آثار يك نویسنده میان دو دفتر تقسیم نشود و یکجا گرد آید، البته در هر مورد که چنین باشد به این روش صراحتاً اشاره خواهد شد تا خوانندگان عزیز در هر مورد متذکر باشند.

پنجم آنکه در کیفیت آثار منثور هر قرن و سیر تطوری و تحولی آن آثار بحثی باید میشد و دور نمائی از نثر فارسی بعد از اسلام تا حمله مغول پیش چشم خوانندگان عزیز در این مقدمه گسترده میگشت اما نگارنده بهتر آن دید که این بحث بمقدمه دفتر سوم حواله شود تا خوانندگان عزیز بحث نثر فارسی و تطور آنرا با نمونه های آن آثار همراه

ببینند و خود گرد خبایا و زوایا بر آیند و بگوشه ها و دقیقه‌ها راه برند و در هر مورد استنباط ژرف و نظرات دقیق خویش را بر آن بحث منطبق سازند...

باز پسین سخن نگارنده آنست که اطلاع بر همه آثار نثری فارسی موجود در قرنهاى چهارم و پنجم و ششم هجرى جز از راه فهرس کتابخانه‌هاى عمومى (کتابخانه‌هاىى که فهرست دارند) و بر خى آگاهى‌هاى خصوصى ممکن نبوده است ، و حال آنکه نيك پيدا است که جز این مقدار کتب قطعاً آثار نثرى ديگرى از این سه قرن در گوشه و کنار جهان بر جای است و تنها راهنمایى ارباب اطلاع و دانش پژوهان مى تواند نمونه‌هاىى از آثار محفوظ در آن نهانخانه‌ها و با اطلاع از چنان آثار را در دسترس من بنده بگذارد و دفترهاى نمونه نثر فارسی را غنى و نگارنده را مرهون لطف و عنایت خود سازد. اینست که شبان و روزان چشم میدارم که پیام نيك مردى حاوی اطلاع بر کتابى مرثده امیدی شود، و یا رسیدن نمونه نثرى از دانشى مردى پيك رحمتى گردد...»



بر آنچه در مقدمه دفتر اول که اینجا تکرار کردیم میتوانیم افزود اینکه در دومین دفتر (کتاب حاضر) که حاوی نمونه آثار قرن پنجم است از ۱۷۱ اثر، و ۳۷ نویسنده با همان روش مختار خود نمونه‌ها گرد کرده ایم و در دسترس خواستاران ادب فارسی قرار میدهیم و تنها نکته گفتنی ديگر که داریم آنست که از محمد بن ایوب حاسب طبرى کتاب ديگرى بدست آمده است

بنام «شمارنامه» که نمونه آنرا در صفحات (۱۷۹ تا ۱۸۴) این دفتر ملاحظه می فرمائید و چنانکه در معرفی همان کتاب گفته ایم اگر این نویسنده از مردم قرن چهارم باشد این کتاب وی باید بر آثار قرن چهارم (دفتر اول) افزوده شود و اگر زمان زندگی وی به قرن پنجم کشیده آید، دو کتاب «رساله استخراج» و «رساله شش فصل» او را باید از دفتر چهارم برداشت و در ردیف آثار قرن پنجم (این دفتر) قرارداد .

در پایان این گفتار وظیفه خود میدانم از دوستان و سروران دانشمندی که در گردآوری نمونه های مندرج در این دفتر بار اهنمائیهای سودمند خود و یا در اختیار گذاردن نسخه های خطی و یا چاپی خود شرکت معنوی داشته اند و ذکر نامشان موجب ارجمندی کار بنده است همچون دانشمند محترم آقای مینوی و دوست ارجمند آقای احمد افشار شیرازی و آقای دکتر غلامحسین صدیقی و آقای دکتر یحیی مهدوی و آقای دکتر خانلری و آقای دانش پژوه و آقای شیروانی. سپاسداری کنم و همت این مردان را زاد راه خود در تهیه و طبع نمونه نثرهای قرن ششم (دفتر سوم)

قرار دهم. تهران - تجریش

اردیبهشت ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی

محمد - دبیر سیاقی

واينك فهرست مطالب دفتر دوم :

پيشگفتار
سه
فهرست نمونه‌های نثر شامل :

۷۰ کتاب و رساله و نامه از : ۳۷ نویسنده ده

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۱	خرقانی	۱-	الابنية عن حقایق
۲۳	قسمتی از نورالعلوم		الادوية از: ابو منصور موفق
۶۵-	التفهيم و المسامرة في	۱	ابن علی هروی
	اخبار خوارزم از: ابوریحان	۳	خمر
۲۵	بیرونی	۶	تفاح
۲۷	سپیده و شفق چیست	۲-	شرح تعرف از :
	ماه چگونه فرزند	۷	ابو ابراهیم مستملی
۲۹	وهمی کاهد	۹	قسمتی از شرح تعرف
	حکایت خوارزمشاه	۳-	تفسیر قرآن نسخه
۳۱	ابوالعباس		کتابخانه دانشگاه کیمبرج ۱۵
۷ و ۸-	مواضعه احمد بن حسن میمندی	۱۷	قسمتی از تفسیر سوره یس
	و پاسخ آن از انشاء ابونصر ←	۴-	نورالعلوم ابوالحسن

یازده

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۶۱	فصل اول	۳۵	← مشكان (۱)
۶۲	فصل دوم	۳۷	متن مواضعه و پاسخ آن
	از قراضه طبیعیات		۹ تا ۱۰ - آثار فارسی ابن سینا
۶۳	آغاز سخن		(دانشنامه . رگ شناسی
	از رساله نفس		قراضه طبیعیات رساله در
۶۶	باب اول		ماهیت نفس - پندنامه -
۶۸	از پندنامه (ظفر نامه)		رساله جودیه - معیار العقول -
	از رساله جودیه	۴۹	کنوز المعزمین
۷۵	مقدمه - دفع مار گزیده		از منط - قد دانشنامه علائی
	از رساله معیار العقول	۵۱	(مقدمه)
	در بیان اعمال ثقیل		از الهیات دانشنامه علائی
۷۶	باب اول	۵۳	(آغاز علم برین)
۷۷	فصل پنجم		از طبیعیات دانشنامه علائی
	از رساله کنوز المعزمین	۵۷	(آغاز علم زیرین و علم طبیعی)
۷۸	مقدمه		پیدا کردن حال گشتن
۷۹	قسم دوم از مقالات هفتم	۵۸	چهار عنصر یک بردیگر
۸۰	ریاضیات دانشنامه علائی		از رساله رگ شناسی
	از مقدمه بخش ریاضی	۶۰	مقدمه

(۱) اگر مواضعه را از احمد بن حسن و پاسخ آنرا از ابو نصر مشكان ندانیم یعنی هر دو انشاء يك منشی دیوان باشد باید از شماره آثار قرن پنجم و نیز از شماره نویسندگان این قرن یکی کم کرد .

دوازده

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۹۹	۱۸ - زین الاخبار گردیزی	۸۰	دانشنامه
	از تاریخ گردیزی		از هندسه بخش
۱۰۱	یعقوب الیث		ریاضیات دانشنامه
	ملاقات یوسف قدرخان	۸۲	قضیه
۱۰۳	باسلطان محمود	۸۲	انجام رساله
۱۰۴	صفت مجلس ومهمانی		از هیأت بخش
۱۰۷	ابتداء ترکان سلجوقی	۸۳	ریاضیات دانشنامه
۱۱۱	۱۹- تاریخ سیستان	۸۳	مقدمه
	از تاریخ سیستان	۸۵	فصل پنجم
۱۱۳	حدیث فتح سیستان...		از حساب بخش
	سبب بند کردن محمد	۸۶	ریاضیات دانشنامه
۱۱۶	ابن طاهر		از موسیقی بخش
	۲۰- تاریخ مسعودی معروف	۸۸	ریاضیات دانشنامه
۱۱۹	به تاریخ بیهقی	۸۸	مقدمه
۱۲۱	ذکر بردار کردن حسنک	۸۹	سخن اندر ایقاع
۱۴۱	حکایت افشین		۱۷- ترجمه و شرح رساله
۱۵۲	حکایت یحیی برمکی	۹۲	حی بن یقظان
۱۶۵	۲۱- لغت نامه آسدی	۹۳	از رساله حی بن یقظان
	از لغت نامه آسدی	۹۳	مقدمه
۱۶۷	مقدمه	۹۴	تفسیرش
	از شرح لغات فرهنگ	۹۵	شرحش

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
از سفر نامه		اسدی	۱۶۸
۱۸۷ صفت فتح خلیج		۲۲- شرح قصیده فارسی	
صفت گشودن در		خواجه ابوالهیثم منسوب	
۱۹۳ کعبه		به محمد بن سرخ نیشا بوری ۱۶۹	
از زادالمسافرین		از شرح قصیده ابوالهیثم	
۱۹۵ دیباچه		۱۷۱ دیباچه	
از وجه دین		۱۷۲ اندر تفاوت اشخاص	
۱۹۹ آغاز کتاب		۱۷۸ پایان کتاب	
از جامع الحکمتین		۲۳- شمار نامه از: ابوجعفر	
۲۰۲ دیباچه		محمد بن ایوب حاسب	
اندر ذکر سبب تصنیف		۱۷۹ طبری	
۲۰۷ کتاب و نام او		از مقدمه شمار نامه	۱۸۱
از خوان الاخوان		باب دوم از فصل	
صف سوم سخن اندر نام		۱۸۲ اول	
۲۱۰ و نامدار		باب اول از فصل	
از گشایش و رهایش		دوم	۱۸۴
۲۱۳ مسئله سی ام		۲۴ تا ۳۱- آثار ناصر خسرو	
از رساله شش فصل		(سفر نامه- زادالمسافرین-)	
۲۱۵ مقدمه		وجه دین- جامع الحکمتین-	
۲۱۶ آغاز کتاب		خوان الاخوان- گشایش	
فصل اول در شناخت		ورهایش- شش فصل یا	
۲۱۸ توحید		روشنائی نامه نثر)	۱۸۵

چهارده

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۵۳	باب آداب السماع	۲۱۹	فصل پنجم - اندرو واجب داشتن ناطق و اساس و امام
۳۵ -	تفسیر کهنی از قرآن	۲۲۱	۳۲ - کشف المحجوب
۲۵۵	کریم	۲۲۱	سجستانی
	از تفسیر کهن قرآن		از کشف المحجوب
۲۵۷	زننده ساختن مردگان		سجستانی
۲۶۱	هاروت و ماروت	۲۲۳	مقدمه
۳۶ -	فرمان انتصاب خواجه	۲۲۶	جستار چهارم
	نظام الملك بوزارت ملکشاه	۲۲۸	خاتمه کتاب
	از طرف الب ارسلان سلجوقی	۲۳۱	۳۳ - تفسیر سوره آبدی
۲۶۷	متن فرمان		از تفسیر سوره آبدی
۳۷ -	روضه المنجمین	۲۳۳	افتتاح
	از مقدمه روضه المنجمین	۲۳۵	قصه بقره بنی اسرائیل
۲۷۹	نوروز بزرگ	۲۳۷	داستان هاروت و ماروت
۲۸۰	۳۸ - تفسیر (شہفور) تاج	۳۴ -	کشف المحجوب
۲۸۱	التراجم	۲۴۱	هجویری
۲۸۳	از تفسیر تاج التراجم		از کشف المحجوب هجویری
	آغاز کتاب	۲۴۳	مقدمه
۲۹۰	تفسیر دو آیه از قرآن		باب سماع الاصوات
۲۹۳	۳۹ - قابوس نامه	۲۴۷	والالجان
	باب ششم - اندر فروتنی	۲۵۱	فضیل بن عیاض
۲۹۵	وافزونی هنر	۲۵۲	ذوالنون
	باب چهل و سوم - در آیین		

پانزده

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
۳۴۹	مؤید الملک (۱)	۲۹۹	ورسم دهقانی ...
۳۵۳	۴۷- ترجمان البلاغه	۳۰۱	۴۰- سیاست نامه
	از ترجمان البلاغه	۳۰۳	حکایت
۳۵۵	مقدمه		فصل هجدهم - اندر
۳۵۸	در تشبیه		مشاورت کردن پادشاه
۴۸- تا ۵۷	آثار خواجه عبدالله	۳۱۷	بادانشمندان ...
۳۵۹	انصاری	۴۲ و ۴۱-	نامه سلطان ملکشاه
۳۶۱	از رساله دل و جان		سلجوقی به حسن صباح
۳۶۳	از رساله واردات	۳۱۹	و پاسخ آن از حسن صباح
۳۶۵	از رساله قلندر نامه	۳۲۱	رقعه سلطان
۳۶۷	از رساله هفت حصار	۳۲۲	جواب حسن صباح
۳۶۸	از الهی نامه	۴۳-	عریضه خواجه نظام الملک
۳۷۰	از رساله مقولات	۳۳۹	به سلطان ملکشاه
۳۷۳	از رساله محبت نامه	۴۴-	جواب سلطان ملکشاه
۳۷۶	از کنز السالکین	۳۴۱	به خواجه نظام الملک
۳۷۹	از طبقات الصوفیه	۴۵-	وصیت نامه خواجه نظام -
۳۸۱	از طبقات الصوفیه	۳۴۳	الملک
۳۸۲	از رساله صدمیدان	۴۶-	نسخت تعزیت نامه
۳۸۳	۵۸- بیان الادیان		نظام الملک از ملکشاه به

(۱) و این در صورتیست که نویسنده تعزیت نامه و جواب عریضه نظام الملک را بر حسب ظاهر خود ملکشاه بدانیم و الا اگر نویسنده این دورا دو منشی دیوان بحساب بیاوریم هم بر شماره نویسنده گان وهم بر آثار قرن پنجم یکی باید افزود

شانزده

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	از رساله کائنات جو		از بیان الادیان
۴۰۵	مقدمه	۳۸۵	العجم والفرس
۴۰۷	فصل دوم از باب اول	۳۸۶	حکایت
۴۰۸	فصل پنجم از باب اول	۳۸۹	۵۹- قصص الانبیاء
۴۰۹	فصل چهارم از باب دوم		از قصص الانبیاء
	۶۱ تا ۶۸- (۱) آثار امام محمد		مقدمه نسخه کتابخانه
۴۱۱	غزالی	۳۹۱	نافذپاشا
	از کیمیای سعادت	۳۹۲	مقدمه نسخه قونیه
۴۱۵	مقدمه		مقدمه نسخه آقای سلطان-
۴۱۷	عجایب عالم دل	۳۹۳	القرائی
	اصل هشتم- آداب	۳۹۴	قصه چهارم- آفریدن حوا
۴۲۰	سماع و وجد	۳۹۵	قصه سی و سوم- یوسف
۴۲۲	حقیقت دوستی		قصه هشتاد و هشتم- اصحاب
	از زاد آخرت	۳۹۷	الاحدود
۴۲۴	مقدمه		قصه هفتاد و چهارم- اصحاب
	از تحفة الملوك	۳۹۹	كهف
۴۲۷	مقدمه	۴۰۱	قصه فاطمه زهرا
		۴۰۳	۶۰- کائنات جو

(۱) و این در صورتیست که مجموع مکاتیب را يك اثر از آثار غزالی بشمار
 بیاوریم چه اگر هر مکتوب را اثری تلقی کنیم باید بشماره نامه های غزالی بر شماره
 آثار او و بالتبع بر آثار قرن پنجم بیفزاییم .

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
	از رساله رد اباحیه	باب دهم	
۴۴۹	مقدمه	۴۲۹	حکایت
۴۵۱	فصل		از نصیحة الملوک
۴۵۲	شبیه هشتم	۴۳۲	مقدمه
۴۵۳	فصل	۴۳۳	مثال دهم
۴۵۵	۶۹- خردنامه و...	۴۳۴	حکایت
۴۵۹	از خردنامه	۴۳۵	از پندنامه غزالی
۴۶۳	آغاز نکته‌های حکمت		از مکاتیب غزالی
	۷۰- دستور العمل حکومت		نامه غزالی به سلطان
۴۶۸	واداره	۴۳۹	محمد سلجوقی (یاسنجر)
۴۸۰	۷۱- قسمتی از یک فرمان		نامه غزالی به امام احمد
	فهرست نامهای کسان و	۴۴۲	ارغیانی
	خاندانها و جایها و کتابها	۴۴۴	در حق اباحتیان زندق
۴۸۱	و سوره‌ها	۴۴۷	از رساله ای فرزند

خواهشمند است کلمات زیر را که از چاپ نادرست بر آمده اند

اصلاح فرمایند :

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳	۶	تَن	تَنِ
۴	۱۴ حاشیه	ء دا	عمدا
۹	۷	یشان	ایشان
۱۱	۶	مشعول	مشغول
۳۰	۳	بَعَد	بَعْد
۶۴	۷ حاشیه	دارادد	داراد
۷۰	۱	چست	چیست
۹۲	۹	بسال ۱۹۵۴	حذف شود
۹۲	۱۱	قصه الغریبة	قصه غریبه الغریبة
۱۰۱	پاورقی ۳ مربوط	بصفحه بعدست	نقل شود به صفحه بعد
۱۰۲	۴ حاشیه اضافه	شود :	و یا مراد نصیر مذکور در چهار سطر قبل و عبدالله و فضل است پسران صالح، اما عبارت برای بیان این معنی رسان نیست.
۱۲۵	۵	القادر	القادر

نورده

اسمه عیلیه	اسمه میلیه	۸ حاشیه	۱۲۵
صفر	صفره	۱۴	۱۳۵
جهانی	جهاتیء	۱۳	۱۵۳
تا علی	نا علی	۱۲	۱۶۳
استوزر	استورر	۱۴	۱۶۴
برابر	برادر	۴ حاشیه	۱۸۸
جحیم	حجیم	۶	۲۰۴
نعمتها	نعمتها	۶	۲۰۵
خدای	خدای	۶	۲۳۷
داری	دادی	۲ حاشیه	۲۳۹
رحمة الله	رحمة الله	۶ حاشیه	۲۵۱
تنویه ^۳	تنویه ^۲	۷	۲۶۷
مهنا ^۲	مهنا ^۳	۹	۲۶۷
تقریر	تقریر	۵ حاشیه	۲۷۵
راحتی	احتی	۱۵	۳۰۷
بر کشید	کشید	۲ حاشیه	۳۱۰
قرن سوم	قرن دوم	۴ حاشیه	۳۳۱
مقتدر خلیفه است	نیز اوست	۹ حاشیه	۳۳۱
عمید الملك	عبد الملك	۱ حاشیه	۳۳۳
حادثه	حادثه	۹	۳۴۹
رادویانی	رادویابی	۲	۳۵۳
آخر سطر ۱۱ سه			۳۷۶
ستاره گذاشته شود			

بیست

در	در	۹	۳۷۸
آخر سطر ۱۲ سه			۳۷۹
ستاره گذارده شود.			
پرستیده اند (۱)	ایشان (۱)	۴	۳۸۵
زند	زنده	۴	۳۸۵
کتابخانه ملی	کتابخانه پاریس	۱۰	۳۸۹
پاریس			
نکت	نکنت	۶	۳۹۱
۳- یعنی	۳-	۶ حاشیه	۳۹۱
(۱)		۷ حاشیه (۱) یعنی	۳۹۱
خالق	حالق	۱۲	۴۳۱
تحفة الملوك	نصيحة الملوك	۴	۴۳۱
رشید الدوله	خطر الدوله	۱۲	۴۷۸

کتاب

روضۃ الانیس و منفعة النفیس

معروف به

الابنیة عن حقایق الادویة

این کتاب تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی و در مفردات ادویه است . زمان تألیف کتاب معلوم نیست، اما نسخه ای از آن که بخط شاعر معروف اسدی طوسیست و تاریخش شوال ۴۴۷ هجری قمری دارد در کتابخانه وینه اطریش نگهداری میشود و عکس آن بهمت علامه مرحوم محمد قزوینی برای کتابخانه ملی ایران برداشته شده است (۱). و نیز حدود یکصد سال قبل این کتاب را بطرزی مرغوب و زیبا در اروپا از روی همان نسخه بچاپ رسانیده اند ، اما نسخ آن چاپ نایاب است.

این کتاب را استاد دانشمند مرحوم احمد بهمنیار تصحیح کرده و برای چاپ آماده ساخته بود و این او ان فرزند آن شادروان بقرا اطلاع دست در کار طبع و نشر آن دارد .

(۱) این نسخه علمی الظاهر قدیم ترین نسخه کامل

خطی فارسی است که بجای مانده است .

خمر - جالینوس گوید که غرض اندر خوردن خمر^۱ دو چیز است: یکی خرمی دل و دوم منفعت تن. و خمر موافق ترست از همه چیزها به تندرستی نگاهداشتن، چون استعمالش بمقداری معتدل کنند، که وی حرارت غریزی^۲ را قوی گرداند و بیفزاید، و اندر همه اندامها پرا کند، و تن را قوی کند، و خرمی و نشاط انگیزد و مردی آورد. و خشک اندام^۳ را فر به کند و رنجگی^۴ به افراط را بنشانند، و تن بیمار خیز^۵ را باز عادت برد، و اندر شهوت طعام بیفزاید، و طعام را بگوارد^۶ و باخویشتنش بکشد تا بهمه اندام برساند و مرطوبت آب راهه چنین، و بادها براند. و این همه آن وقت کند که او را به اعتدال خورند و مستی نکنند که مستی اندر اندام بسیار مضرت آورد: اول چیزی فساد ذهن کند، و خرد^۷ ببرد نیز، و قوت نفسانی را سست کند

۱- خمر، می.

۲- غریزی، طبیعی.

۳- خشک اندام، لاغر. نزار.

۴- رنجگی، آزردهگی، زحمت بیماری.

۵- بیمار خیز. که تازه از بیماری برخاسته باشد.

۶- گواردن، هضم کردن. گذراندن غذا.

از قبل، آنکه رگها پر شود و میان مغز نیز، و حرارت غریزی را بر سر آرد
و سردش گرداند .

پس چون مدام مستی کند از وسکته خیزد و فالج^۱ و سستی اندام
و سبات^۲ و صرع^۳ و رعشه^۴ و تشنج^۵ . و با این که گفتم خمر را فعل^۶
اندر تنها گوناگونست، و هم طبایع خمر نیز مختلفست بخودی خویش، از آن
قبل که ویرالون^۷ و رایحتست^۸ و طعم^۹ و هم بر قدر منفعت مضر^{۱۰} تش^{۱۱} است
بر تقدیر^{۱۰} آنکه بخورد و به عادت کنند، و هر که به عادت کند که مدام
خورد گوشت و خونش بر آن بر وید. راطا^{۱۱} گفت: عجب دارم از آن کس
که شرابش خمر بود و نان خورش گوشت، و به اعتدال خورد آنچه خورد و
آرمیدن^{۱۲} به اعتدال کند و رنج به اعتدال برد، چگونه شاید که وی بیمار

۱- فالج، سستی و فروهشتگی قسمتی از بدن .

۲- سبات، خواب. خواب سبک.

۳- صرع، بیماری تناوبی که با اختلاجات و تشنجات همراهست و بیمار
گاهگاه از آن ناگهان بیفتد. آفت دیو.

۴- رعشه، لرزه .

۵- تشنج، در کشیده شدن.

۶- فعل، عمل. کردار.

۷- لون، رنگ .

۸- رایحه، بو.

۹- مضر، گزند.

۱۰- تقدیر، فرض. قیاس. پندار.

۱۱- راطا، رمزی است از نام یکی از حکماء و پزشکان قدیم . (شاید :

ارسطاطالیس؟ ارسطو باشد) .

۱۲- آرمیدن، خفتن بازن، (و این کلمه راء را بجای کلمه عربی آن که در

اصل آمده بود نهادیم) .

شود. و چون اسراف^۱ کنندم چندانکه منفعتش به کمی بود مضر^۲ تش به
 بیشی بود. و خمر معده را گرم کند و جگر نیز، و غذا به گوار^۳ آبرد، و اندر
 گوشت و خون زیادت گرداند و اندر حرارت غریزی نیز... پس که چنین بود
 خمر سبب دوام صحت بود و آن فریبی و دیر پیر شدن. و دگر هر که وی را
 بخورد تنش آسان نبود و خورد بیاساید پس راحت تن و خمر^۴ همیشه اندر شراب بود.
 و افلاطون گوید که: خمر چون به اعتدال خوری سبب بسیار خیرهاست
 اندر تن، خاصه پیران را. و نوفل گوید که: شراب مبارکست بدین جهان
 و آن جهان که اندر و راحت خردست از آن قبل که عقل مدام مشغول بود
 به تفکر از کاردنیا یا از کاردین، چون شراب بخورد و تنش خوش گشت
 خرد از تفکر بر آساید. و فولس گوید که: ... شراب راسه مستی است:
 اول مستی آنست که بمقدار خورند، پس این غذا به گوار^۵ آبرد، و دل
 خرم^۶ گرداند، و گونه^۷ نیکو کند، شجاعت آرد و سخا^۸ انگیزد، و ذهن
 بگشاید و منطق^۹ نیز، و کین ازدل ببرد، و آرزوی طبیعت^{۱۰} و سماع^{۱۱} آورد.
 و مستی دوم اندرین حال که رفت بعضی تغییر آرد، زمانی بخندانند
 و زمانی بگریانند و حدیث را بشورانند^{۱۲}.

۱- اسراف، زیاده روی .

۲- گوار، هضم .

۳- گونه، رنگه.

۴- سخا، بخشش .

۵- منطق، گویایی .

۶- طبیعت، خوش منشی. مزاج .

۷- سماع، آوازی که شنیدن آن خوش آیند باشد .

۸- شوراندن حدیث، آشفته ساختن سخن. درهم کردن گفتار.

و مستی سیم همه عیبها و فزیتها^۱ گرد آرد و باشد که تلف آورد و مرد را به هلاک افکند. باید که بر گرسنگی نخورند و به ناشتا و بر خمار نخورند و بر طعام دهان سوزنده نخورند و بر عقب آرمیدن^۲ نخورند و از پس رنجگی^۳ بسیار نخورند و بر سر نان نخورند و چندان نخورند که بر معده سنگی گردد، الا که خواهد که علاج کند (۱).

تفاح - جمله انواع تفاح^۴ زهرها را سود کند خاصه سیب شیرین .
 و او معتدلست میان گرمی و سردی، و غذای او بیشتر، و تقویت معده و دل پیش کند و بوی دهن خوش کند. و سیب عصب را زیان کند و خداوند نقرس را نشاید و آنکه ترش بود بتر. و شنیدم که گروهی مردم بزیر درخت سیب بودند و از او سیب همی افتادی و ایشان همی خوردندی و نبید^۵ باوی همی خوردندی، و چون مست شدند و بخفتند ماری بیامد و اندر نبید ایشان شد و زهر اندر آن نبید کرد، و چون ایشان از مستی برون آمدند باز به نبید خوردن باز شدند بهمان شراب، و ندانست کس که آن شراب را چه افتاد است و همی خوردند. پس هم بدانگه مردی گر بر ایشان حاضر آمد و ایشان مرا و از تقرّب نمودند و با خود به نبید بنشانند و ایشان همه از آن شراب زهر آمیغ^۶ شده بخوردند، آن مرد بیگانه از میان بمرد و ایشان را سلامت بود. و این از آن قبل خاست که ایشان از سیب شیرین خورده بودند دفع مضرت آن زهر کرد و آن یک مرد نخورده بود از آن سیب، پس زهر بر او کار کرد. پس تحقیق شد که طبع سیب آنست که باز هرها بکوشد^۷...» (۲).

۲ - به پاورقی ۱۲ ص ۴ نگاه کنید.

۴ - تفاح، سیب . ۵ - نبید، شراب.

۷ - کوشیدن، جنگیدن .

۱ - فزیت، رسوایی .

۳ - رنجگی، آزدگی، زحمت بیماری .

۶ - آمیغ، آمیخته . ممزوج .

شرح تعرف

ابوبکر محمد بن ابی اسحاق ابراهیم کلابازی بخارایی، متوفی میان سالهای ۳۸۰ تا ۳۹۰ هجری کتابی تألیف کرده است بزبان عربی بنام «التعرف لمذهب التصوف» که موجود است و بچاپ نیز رسیده. از پیروان او زاهد فقیه صوفی عالم ابوابراهم اسماعیل ابن محمد المستملی بخارایی بر کتاب استاد خود شرحی بهارسی نوشت، شرحی ممزوج، بدین تعبیر که متن و شرح را در دنباله هم قرار داد، عبارت مؤلف را قطعه بقطعه نقل کرد و ترجمه روان بی زیاده و نقصان آنرا گفت و سپس به اندازه‌ای که لازم می‌شود در باب هر جمله‌ای شرح و بسط داد. درین تشریحات و توضیحات گاه آیات و احادیث و عبارات و اقوالی بزبان عربی نیز آورد.

این کتاب در سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ هجری قمری در لکنه در چهار مجلد طبع شده است و بر آن «شرح تعرف» نام نهاده‌اند. نسخه‌های خطی متعدد نیز ازین کتاب در قاهره و استانبول و برلن و پاریس هست که در آنها نام کتاب «نور المریدین و فضیحة المدعین» است. مستملی اهل فقه و حدیث و در اصول فقه متمایل بمذهب متکلمین بوده است و معانی در الانساب و وفات و را ۴۳۴ هجری گفته.

به مستملی دو کتاب دیگر نیز نسبت میدهند: یکی کتابی در تفسیر قرآن بزبان فارسی که رشید و طواط به او نسبت میدهد و دیگری کتابیست موسوم به کشف الحجب که نسخه آن در کتابخانه فلیچ علی پاشا در استانبول موجود است و محتمل است که فارسی باشد (موضوع آن نیز باید تحقیق شود که چیست) (۱).

(۱) نقل از مقاله استاد مینوی در مجله یغما سال

۲ شماره ۹

از شرح تعرف

«... باز گفت (پیغمبر): «فانصرنا علی القوم الکافرین»^۱. جواب آمد که: نصرت مادر تو قرین رحمت است. ما بدعا نصرت کنیم لکن بر ما واجبست نصرت کردن «وکان حقاً علینا نصر المؤمنین»^۲ و در زیر این اشارت است که چون گواهی دادیم به ایمان ایشان عقد بستیم و بچندوجه^۳ بستودیم که دوست را بستایند. و شکر کردیم، و از دوست شکر کنند. و آنچه ایشان گفتند قبول کردیم، و از دوست قبول کنند. و بر صدق ایشان گواهی دادیم، و گواهی از بهره‌ست دهند. و عیب پوشیدیم، و عیب بردوستان پوشند. و رحمت^۴ کردیم، و رحمت بردوستان کنند. و بار گران برداشتیم، و بار گران از دوستان بردارند. و از قطیعت^۵ ایمن کردیم، و دوستان را از قطیعت ایمن کنند. چندین عقد دوستیست مرا با امت^۶ تو، و در حکم دوستی دوست را نصرت

۱- یعنی: بس یاری ده ما را بر گروه کافران.

۲- یعنی: و ما را بایسته است یاری کردن مؤمنان.

۳- وجه، روی. صورت.

۴- رحمت، بخشایش. مهربانی.

۵- قطیعت، بریدگی. جدائی.

۶- امت، جماعتی که ایشان را پیغمبری آمده باشد. گروه از هر صنف مردم.

کردن شرطست و هر گاه که دوست را نصرت نکنند دوستی او بهیچ کار باز نیاید، ازین معنی گفت: «وكان حقاً علينا نصر المؤمنين»^۱ یعنی: «وكان واجباً علينا نصر المؤمنين»^۱.

«... گفت معرفت موجهاست که بپوشاند و «ترفع و تحط»^۲ و بر آرد و فرو برد، و این بر طریق مثل است که چون کسی در دریا غرقه گردد و موج برخاسته باشد و آن موج را تتابع^۳ باشد، گه این غریق را بسر آب بر آرد و گاه بقعر دریا فرو برد، و هیچ جای آرام و کناره پدید نهد، و خوردن و خفتن نه، و چشم باز کردن روی نه، و دهن باز کردن و دم زدن روی نه، و سباحت^۴ کردن روی نه، و بر چیزی در آویختن روی نه، و صبر کردن طاقت نه، و فریاد داشتن روی نه. آن امواج که در دریا خیزد به این غریق آن نیارد که امواج عظمت و جلال و هیبت بر سر عارفان آرد. پس عارف در حیرت عاجز تر از آن باشد که آن غریق در امواج. و اگر نه او معرفت می پندارد نکرت^۵ است و چون نفس با امواج دریا طاقت ندارد، سر به امواج جلال و هیبت و عظمت چگونه طاقت دارد...».

«... و هر که را همت پراکنده گردد خدای تعالی باک ندارد که او را در کدام وادی^۶ هلاک گرداند: وادی نفس، یا وادی شیطان، یا وادی

- ۱- یعنی: و بر ما واجب و حق است یاری کردن مؤمنان.
- ۲- ترفع و تحط، بر آرد و فرو برد.
- ۳- تتابع، پیاپی شدن.
- ۴- سباحت، شناوری.
- ۵- نکرت، ناشناسائی.
- ۶- وادی، صحرای مطلق.

دنيا، يا وادی خلق، که اصل تفرقت^۱ همت این چهارند: یا مراد نفس گیرد، یا بجمع دنیا مشغول گردد، یا موافقت شیطان کند، یا نظاره^۲ خلق گردد، که چون نفس را موافقت کرد در ریا^۳ افتد، و چون دنیا را موافقت کرد در حجاب^۴ افتد، و چون شیطان را موافقت کرد در شرک^۵ افتد. و این هر چهار وادی هلاک اند چون همت خویش اینجا افکند، و همت سرست و ظاهر بنده تبع^۶ باطن است. و چون همت باطن بچیزی مشغول گشت ظاهر آنجا رود تا باطن او مرهون^۷ محبت آن چیز گردد، نه ظاهرش با حق ماند و نه باطن، و چون خویشتن را از این همتها گرد آورد و خود را جمعیتی حاصل گرداند، و ببدل ریا^۳ خلق اخلاص^۸ گیرد، و ببدل شغل دنیا عقبی گیرد، و ببدل شرک^۵ شیطان توحید^۹ گیرد، و ببدل عجب^{۱۰} نفس تواضع و خضوع^{۱۱} و انقیاد^{۱۲} گیرد، همه همت او موافق حق گردد و ظاهرش تبع

۱- تفرقت، تفرقه، جدائی. پراکندگی. پریشانی.

۲- نظاره، قومی که بسوی چیزی نظر کنند.

۳- ریا (ریا)، مقابل اخلاص. کاری برای دیدار کسی کردن. خود را

بنیکی بخلق نمودن.

۴- حجاب، پرده.

۵- شرک، خدا را دو گوئی.

۶- تبع، پیرو.

۷- مرهون، گرو. در گرو.

۸- اخلاص، مقابل ریاکاری، بی آمیغ و ویژه شدن و دوستی خالص داشتن.

۹- توحید، یکی گوئی.

۱۰- عجب، خویشتن بینی.

۱۱- خضوع، فروتنی.

۱۲- انقیاد، فرمانبرداری.

باطن شود، و چون باطن مرهون محبت حق گردد ظاهر نیز مرهون خدمت حق گردد، و بر ظاهر و باطن اوجز شغل حق نماید، شغل‌های دیگر او را کفایت کند، نه دنیا را با او صحبت ماند، نه خلق را با او موافقت ماند، نه شیطان را بر وسطنت^۱ باشد، نه نفس را با او خلاف ماند، همه اسیر او گردند. و چون خود را اسیر حق گردانید همه را اسیر خویش یابد و بآن قدر که ایشان را موافقت کند ایشان او را خلاف کنند و آن مقدار که او ایشان را خلاف کند ایشان او را موافقت کنند، تا آنکه او را از پی ایشان بایستی دویدن، ایشان بدنبال او دوند، و آنکه او ایشان را به ذل^۲ طلب کردی اکنون ایشان به ذل^۳ او را طلب کنند و چون او ذل^۳ طلب پیش آوردی ایشان ذل^۳ طلب پیش آرند، و تا طالب بود هیچ خبر او را نبود و چون رد کند همه او را رد کردند، و این از بهر آنست که همه ملک حق اند و هر که مالک را بدست آرد ملک او راست...».

الحمد لله المحتجب بكبريائه من درك العيون ، سپاس آن خدای را که محتجب است ببزرگواری خویش از دریافتن چشمها. محتجب و محجوب هر دو آن باشند که او را نبینند، و خدای را جل^۴ و تقدس^۵ محتجب شاید گفتن امام محجوب نشاید گفتن، از بهر آنکه محجوب آن باشد که حجاب دیدار او را از خلق بازدارد، و محتجب آن باشد که خود را بکس ننماید. پس محجوب مقهور^۳ باشد و محتجب

۱- سلطنت، حکمروائی.

۲- ذل، خواری.

۳- مقهور، زیر دست.

قاهر^۱ و خدای تعالی قاهرست و مقهور نیست و از خلق محجوب نیست، خلق از او محجوبند. و کبریا، بزرگی و بزرگواری باشد، یعنی خدای از آن بزرگواری ترست که کس او را نتواند دیدن تا او نخواهد. و معنی درك العیون بر دو وجه است: يك وجه آنست که روا باشد، مراد از او دیدار باشد از بهر آنکه دیدار چشم را ادراك بصر گویند. اگر مراد از درك العیون اینست، این درد دنیا میخواید نه در آخرت، از بهر آنکه خلق درد دنیا خدای را نبینند و مؤمنان در آخرت بینند چنانکه میگوید: «وجوه يومئذ ناضرة الی ربها ناظرة»^۲. و دیگر وجه معنی درك العیون دریافتن باشد از پس دیدار، اگر مراد این است درد و جهان نشاید و رؤیت^۳ روا بود ادراك نبود زیرا که رؤیت بر موجود افتد و خدای تعالی موجودست، روا باشد که او را ببینند و ادراك بر کیفیت افتد و خدای را کیفیت نیست و نشاید که او را دریابند، درد دنیا شناسند، و در دنیا بند، و در عقبی بینند اما در دنیا بند، و دیدار در عقبی برابر معرفت است درد دنیا، و این موافق است قول خدای را که میگوید: «لاتدرک الالبصار و هو یدرک الالبصار»^۴.



۱- قاهر، چیره. زبردست.

۲- یعنی: رویهاست در آن روز بر افروخته، بسوی پروردگارش نگرنده.
(آیه ۲۲ از سوره القیمة- ۷۵).

۳- رؤیت، دیدار.

۴- یعنی: در نمی یابد او را دیده ها و او در می یابد دیده ها را. (سوره ۶- آیه ۱۰۳)

تفسیر قرآن

نسخهٔ این تفسیر در کتابخانهٔ دانشگاه کیمبریج انگلستان موجود است (بشمارهٔ 15. 4. Mm و شمارهٔ XII از فهرست براون). نام مؤلف و تاریخ تفسیر معلوم نیست ولی طبق تحقیقات ادوارد براون مستشرق انگلیسی سبک انشاء مربوط به حدود نظم شاهنامهٔ فردوسی (۴۰۰ هجری) است و مؤلف در تفسیر از بزرگانی که پس از سال سیصد هجری زیسته اند نام نبرده است . کتاب درخراسان تألیف گردیده و روایت‌ها و احادیثی که نقل شده است قدیم و معتبر است . تاریخ تحریر نسخه ربیع الاول سال ۶۲۸ هجری و ناسخ آن محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب است (۱) .

(۱) از کتاب نثر فارسی نگارش آفای دگتر

بسم الله الرحمن الرحيم^۱، «یس»، آغاز سورت^۲ است. و نیز گفته‌اند که سوگندست. و نیز گفته‌اند که معنیش «یاسید»ست. و نیز گفته‌اند که معنیش «ای مرد»ست. ضحاک گوید: «یا محمد»ست. و علی میگوید که: از رسول شنیدم که خدای تعالی مراد قرآن هفت نام داد: محمد و احمد و طه و یس و مزمل^۳ و مدثر^۴ و عبدالله. و نیز گفته‌اند: پس نومید بادا آنکس که رسول خدای را استوار ندارد^۵ از رحمت خدای تعالی، و نومید بادا از ایمان، ای^۶ که مؤمن نباشد آنکس که گواهی ندهد که خدای یکیست و محمد رسول اوست، پس بسوگند گفت بر پیامبری او.

-
- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم، بنام خدای بخشا بنده مهربان.
 - ۲- سورت، هر يك از بخشهای صد و چهارده گانه قرآن که با بسم الله آغاز گردد.
 - ۳- مدثر، جامه در سر کشیده.
 - ۴- مزمل، بر خود گلیم پیچیده.
 - ۵- استوار داشتن، باور داشتن. تصدیق کردن.
 - ۶- ای، یعنی.

«والقرآن الحکیم» ، بدین قرآن که درستست و استوار .
 «انکلهن المرسلین» ، که تواز جملهٔ پیامبران فرستاده‌ای .
 «علی صراط مستقیم» ، و تورا راه راستی . و روا باشد که گویی
 تو از پیغامبران مرسلی^۱ ، آن پیغامبران که ایشان بر راه راست اند
 و شریعتی^۲ روشن و حجتی پیدا [دارند] .

«تمزیل العزیز» ، این قرآن فرود فرستادهٔ خدای ارجمندست .
 به عقوبت کردن آن کسان که به قرآن نگروند^۳ ، عزیزست
 در پادشاهی خویش ، که کس برو بر نیاید ، و او بر همه کس بر آید^۴ .
 «الرحیم» ، بخشاینده است مرگرویدگان را .

«لمنذر قوئاً» ، از بهر آن فرستاد این قرآن تا بترسانی بدین
 قرآن مردمانی را .

«ما انذر آباؤهم» ، ترسانیده نشدند پدران ایشان و نیامد
 بدیشان رسولی پیش از تو ، و ایشان مکیان اند .

«فهم غافلون» ، و ایشان نادان اند از ترسانیدن و پیغام پیغامبران .
 «لقد حق القول علی اکثرهم» ، و بیشتری از ایشان هر آینه
 که واجب شده است آتش بر ایشان ، آن سخن که خدای گفت که دوزخ را
 پر کنم از ایشان . و نیز گفته اند درست آمده است آن گفتار در ایشان .

۱- مرسل ، فرستاده . پیغامبر .

۲- شریعت ، سنت ، راه پیدا کردهٔ خدا برای بندگای از احکام و سنتها .

۳- گرویدن ، ایمان آوردن .

۴- بر آمدن ، پیروز گشتن ، غلبه کردن .

« فهم لا يؤمنون » ، که ایشان نگروند اگر چه معجزها بینند .
 « انا جعلنا في اعناقهم اغلالا » ، این سخن بر طریق مثل یاد کرد ،
 ای که ما کردیم در گردنهای ایشان غلها^۱ .

« فیهی الی الاذقان » ، یعنی کردیم در دستهای ایشان زنجیرها و در
 گردنهای ایشان ، چنانک زنجیر ما بر زنجهای ایشان میرسد ، ای که
 ایمان نمی آرند ایشان ، گویی که زنجیری در دست و گردن ایشانستی
 که نمی توانند که ایمان آرند .

« فهم مقمحون » ، پس ایشان سر در هوا بمانده اند ، نتوانند که
 سر فرود آرند ، ای که باز داشته ایم ایشان [را] از صدقه^۲ و نفقه^۳
 چون کسی که دست او بر گردن او بزنجیر بسته باشد و سرش در هوا
 بمانده باشد ، نتواند که دست دراز کند و سر فرود آرد .

« وجعلنا من بین ایدیهم سداً » ، معنی هر دو یکی باشد و این
 آیت^۴ در شأن ابو جهل^۵ آمده است . لعنه الله^۶ - که واجب کرده بود
 بر خویشان که در محمدا - صلوات الله علیه - ببینند که سجده میکنند سنگ
 بر سرش زند . روزی او را دید که سجده میکرد برفت تا سنگ آرد

۱ - غل ، زنجیر ، بند ، طوق آهنی .

۲ - صدقه ، خواسته و مالی که در راه خدا بدرویشان دهند .

۳ - نفقه ، وجهی که بخشیده شود ، آنچه برای معاش عیال و اطفال

دهند . هزینه .

۴ - آیت ، نشانه ، هر يك از عبارات و جمله های سوره های قرآن .

۵ - کنیه ای که مسلمانان به عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی داده اند
 و کنیه او در جاهلیت ابو الحکم بوده است و با پیغمبر اسلام سخت دشمنی می ورزیده .

۶ - لعنه الله ، خدای اورالعت و نفرین کند .

باز آمد ، خدای تعالی پوشیده کرد جای رسول تا ندید که کجا بود ، رسول [را] این آیت^۱ بیامد . و این آیت^۱ مثلی است مر کسی را که او را باز دارند از طاعت خدای تعالی و مانع از همه جانب او را در گیرد . «وجعلنا من بین ایدیهم» ، [گردانیدیم] از پیش ایشان . «سدا» ، گمراهیها . «ومن خلفهم سدا» ، و از پس ایشان تاریکیها و شبهتها^۲ . و ایشان نتوانند که از گم بودگی خود بیرون آیند ، چون کسی که پیش و پس اوسد^۳ باشد ، ای که [به] بندی بسته [باشد] .

« فاعشیناهم » ، پس بپوشیدیم چشمهای ایشان را پس پوششی در گرفتند ، ای که پوشیده کردیم برایشان راه راست .

« فهم لایبصرون » ، پس ایشان نمی بینند راه راست .

« و سوا علیهم » ، و یکسانست برایشان ، ای که بر ابله و یاران او ، «أانذرتهم» ؛ ار^۳ بیم کنی ایشان را و بترسانی . «املم تذرهم» ، یا بترسانی ایشان را . «لایؤمنون» ، نگروند ایشان ، و همچنان بود که خدای گفت ، تعالی ، همه را بکشند روز بدر^۴ و ایشان کافران بودند . (۱)



۱- رجوع به پاورقی ۴ صفحه قبیل شود .

۲- شبهه ، التباس ، آنچه در آن حق با باطل و حلال با حرام ملتبس است و آمیخته .

۳- ار ، مخففاگر .

۴- بدر ، آبی است مشهور میان مکه و مدینه و جنگ رمضان سال دوم هجرت مسلمانان و کافران (جنگ بدر) آنجا بوده است .

نورالعلوم

از شیخ ابوالحسن علی بن جعفر (یا احمد)
خرقانی متولد بسال ۳۵۲ و متوفی بسال ۴۲۵ هجری
قمری، از اجلاء صوفیه و کبار مشایخ قرن چهارم
و پنجم هجری است .

گویند یکی از شاگردان و مریدانش این کتاب
را که سخنانیست به پارسی گرد آورده و نام « نور
العلوم » بر آن نهاده است . کتاب در ده باب است
و از آن يك نسخه در موزه بریتانیاست (۱) .

(۱) نقل از کتاب سبک شناسی بهار ج ۲ ص ۲۲۶ .

شیخ رضی الله عنه از صوفی پرسید که: شما درویش کرا گوئید ؟
گفت : آنرا که از دنیا خبرش نبود .

شیخ گفت : چنان نیست بلکه درویش آن بود که در دلش
اندیشه نبود، و میگوید و گفتارش نبود، و می بیند و دیدارش نبود، و می شنود
و شنوائیش نبود، و می خورد و مزه طعمش نبود، و حرکت و سکونش
نمود و اندوه و شادیش نبود، درویش این بود .

شیخ مرید را پرسید که : هرگز زهر خورده ای ؟ گفت : نی
هر که زهر خورد بمیرد . گفت : پس تو هرگز حلال نخورده باشی
که هر که نان خورد و چنان نداند که زهر می خورد حلال نخورده باشد...
پرسیدند که: غریب کیست ؟ گفت : غریب نه آنست که تنش درین
جهان غریب است ، بلکه غریب آنست که دلش در تن غریب بود و سرش
دردل غریب بود.

پرسیدند که: به چه دانیم که [کس را] اندرون یکست؟ گفت:
بدان که زبان او هم یک باشد ، هر کرا زبان پراکنده بود دلیل بود

که دل او پراکنده بود، بزرگان گفته‌اند: دل‌دیگ است و زبان کفگیر
 هر چه دردیگ باشد به کفگیر همان بر آید. و دل دریاست و زبان ساحل
 چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود.

ابویزید رحمه الله گفت: جواب سخن یادداریت^۱، که هر که
 جواب سخن خویش یاد ندارد، هر کجا که سخن گوید باک ندارد.
 حساب روز قیامت یاد داریت^۱، که هر که حساب قیامت یاد ندارد
 مال از هر کجا جمع کند باک ندارد. قدر رفیق نیک شناسیت^۲ [که هر که
 قدر رفیق نیک نشناسد صحبت باهر که دارد باک ندارد (۱)].



۱. یعنی: دارید.

۲- یعنی: شناسید.

کتاب التفهيم لاوائل صناعة التنجيم و کتاب المسامرة في اخبار خوارزم

این دو کتاب از ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی است که در بامداد روز پنجشنبه سوم ذی الحجه ۳۶۳ هجری قمری در بیرون از حوالی خوارزم از ما.ر بزاده وبعد از غروب شب جمعه دوم رجب سال ۴۴۰ در غزنه روی در نقاب خاك كشيده است. وی کتاب التفهيم را در سال ۴۲۰ هجری بخواش ریحانه دختر حسین (حسن) خوارزمی تألیف کرده است در احکام نجوم و هیأت، بر سیل مدخل، یعنی چنانکه نوآموزان را بکار آید.

کتاب المسامرة في اخبار خوارزم نیز از جمله تصنیفات اوست بفارسی. این کتاب ظاهراً از میان رفته است اما یاقوت در معجم البلدان ذیل شرح خوارزم از آن یاد میکند و میگوید: در کتابی که ابوریحان در اخبار خوارزم تألیف کرده است چنین خواندم که ...

از این اشاره برمی آید که کتاب ابوریحان لا اقل تا زمان یاقوت (اوایل قرن هفتم هجری) بجای بوده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود آنجا که فصلی در باب خوارزم آغاز میکند میگوید (۱): «... و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام تا آنچه من نویسم یا از میاننده من است یا از سماع درست از مردی ثقة و پیش ازین بمدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه که در عصر او چنان دیگری نبود و بگزارف چیزی ننوشتی، و این دراز از آن دارم تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط میکنم». و بعد میگوید: «و در این اخبار خوارزم صواب

(۱) تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۶۶۷ و ۶۶۸

دیدم که برسر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق داشتیم، که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت محمودی چون بیوست آن ولایت...». و بدنبال این شرح در ذکر حکایت خوارزمشاه ابوالعباس آرد: «چنین نوشت ابوریحان در مسامره خوارزم...». این عبارات نشان میدهد که کتاب در اصل به زبان تازی نبوده است و اگر فرض تصرف در عبارات اصل کتاب از جانب ابوالفضل بیهقی بکنیم، باز سبب تعلق هر دو نوشته به قرن پنجم خللی در کار ما که کرد آوردن آثار قرن پنجم در این دفترست وارد نمیشود.

اما خود ابوریحان از نوانغ زمان و اعجوبه های دوران و از جمله مهندسان و بزرگان علوم ریاضی بوده است. «در هزار سال پیش بر دو تسطیح از تسطیحات چهارگانه کره متفطن گشتن و نوع چاه آرتزین کشف کردن و به استخراج جیب درجه و واحده توفیق یافتن و بالاتر از همه بدای علوم طبیعی بر ریاضی نهادن و قرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی و فنی متوسل به استقراء شدن و صدها سال مقدم بر کپرنیک و کالیله در مسمع و مرآی سلطان مستبد و متعصب در ظواهر دین چون محمود در عقیده متحرک بودن زمین اصرار ورزیدن برای معرفت اجمالی این داهی کبیر کافی است» (۱). سانسکریت آموختن او برای استفاده از سرچشمه اصلی زندگی مردم هند و تحقیق عقاید و آداب و سنن آنان با اصولی شبیه اصول عصر حاضر را فقط کسانی که امروزه به انجام دادن این امور کمر می بندند تقدیر می توانند کرد. قانون مسعودی، آثار الباقیه، تحقیق ماللهند و تحریر عربی کتیب التمهیم از اهم کتب این دانشمند بلند مقام بزبان عربی است. مصنفات او بقول یکی از دانشمندان بار اشتری بوده است.

(۱) از لغت نامه دهخدا ذیل «ابوریحان».

از کتاب التفریم

سپیده و شفق چیست ؟ شب بحقیقت بودن ماست اندر تاریکی سایه زمین چون آفتاب از ما غایب باشد زیر افق . و چون نزدیک آید بر آمدن ، آن شعاعهای او را که گرد بر گرد سایه است نخست بینیم ، و آن سپیده بود به مشرق که طلایه آفتابست . و شفق سوی مغرب ساقه شعاع آفتابست از پس او . اما بمشرق نخست سپیدی بر آید از پس سحر ، دراز بدیدار ، و تیزسر و بیالا . و او را «صبح دروغین» گویند که بروی هیچ حکم نبندد اندر شریعت . و او را به دنبال گرگ از بهر درازی و باریکی و راستی تشبیه کنند . و دیر نماند این صبح . آنگاه از پس او سپیده دمد بر پهنا و بر افق پرا کند و وقت نماز بامدادین ازوست . و حرام شدن طعام بر روزه داران آنگاه بود . و از پس آن افق سرخ شود چون آفتاب نزدیک آید و روشنایی او بر آن تیرگیها افتد که نزدیک زمین اند از بخار وز گردد . و از پس آن آفتاب بر آید . و بوقت فرو شدن او همین هر سه

حال باشد ولکن نهاد^۱ آن باشگونه^۲ ، زیرا که چون آفتاب فرو شود افق سرخ بماند از پس او ، آنگاه سرخی برود و آن سپیدی بر پهنابماند که برابر سپیده صبح است . و براو و برسرخ پیش از او حکم نماز شام و خفتن بسته است . و چون این سپیدی پهن ناپیدا شود آن سپیدی با بالا بر آید که برابر «صبح دروغین» است و بیک پاره از شب بماند . و هندوان سپیده و شفق را بهندوی «سند» خوانند . و از روز و شب نشمرند . و گروهی از ایشان چون محالی آن دانستند ، میان روز و شب واسطه بنهادند و گفتند «سند» آن وقتست که مرکز آفتاب بر افق باشد (۱) .



۱- نهاد ، وضع . حالت .

۲- باشگونه ، وارونه . معکوس .

(۱) التفهیم مصحح آقای همائی ص ۶۸ و ۶۷ .

ماه چگونہ همی فزایدو همی کاهد؟ - تنہ ماہ گردست چون گوی
 ونه روشن . واین روشنائی که براو دیده آید از آفتاب بروی همی افتد
 چنانک بر زمین اوفتد و بر کوهها و بر دیوارها ومانندہ آن ، از آن
 چیزهای بسته کز آنسو دیدار ندهند . و چون ماہ با آفتاب بهم باشند
 ماہ میان ما و میان آفتاب بود ، از ایراک ازوی زیر ترست . وشعاع بر
 آنسو همی افتد کہ بسوی ما ست ، و از غلبہ روشنائی بر چشم ، سیاهی تن
 ماہ از کبودی نتوانیم جدا کردن وز بہر این اورا اندر نیابیم ، تا از
 آفتاب لختی دور تر شود ، چنانک آن پارہ روشن بدان پارہ کہ همی بینیم
 از ماہ چیزی اندر آید ، بدان اندازه کہ سیدی شفق بر او چیرہ نبود .
 آنگاہ ماہ نودیدہ آید ، زیراک کرانہ آن شعاع کہ بر ماہ همی افتد
 از آفتاب دایرہ ایست ، از بہر گردی ماہ . و آنچ بصر ما بدو همی رسد
 کرانہ او ہم دایرہ ایست . پس آن پارہ کہ مشترک بود میان پارہ

۱- بصر ، دیدہ . چشم . دید . بینایی .

روشن و پارهٔ تاریک از ماه ناچار چون میان خربزه ای بود ، ازیراک
 این حکم دایره‌های بزرگ است. که یکدیگر را بپزند، بریدن بر پشت
 کره . و هر گاه که بعداً میان ماه و آفتاب همی فزاید، آن پارهٔ مشترک
 نیز همی فزاید تا با تاریکی راست شود. و آنگاه را «تربیع نخستین^۱»
 خوانند زیراک میان آفتاب و ماه چهار یک دایره بود . و وقت
 «تربیع دوم^۲» راست شدن روشنائی و تاریکی را بتن ماه دوم بار
 خوانند . فاما بوقت استقبال^۳ که میان ایشان نیم دایره باشد ، آن
 نیمه که بصر ما بدو همیرسد همان نیمه بود بعینه که شعاع بروی همی افتد
 و چون از ماه یک جای مشترک شود میان آفتاب و میان بصر، آن نیمه که
 روشن بود بتمامی دیده آید پرنور (۱) .



۱- بعد ، فاصله . دوری .

۲- تربیع نخستین، در اصطلاح منجمان بودن ماه (قمر) است به چهارم برج
 از برج آفتاب و به شب هفتم بود بتقریب از شبهای ماه .

۳- تربیع دوم، در اصطلاح منجمان بودن ماه (قمر) است به دهم برج از برج
 آفتاب و این بتقریب شب بیست و دوم بود از ماه . (فارسی تربیع نیمبریدست) .

۴- استقبال، در اصطلاح منجمان مقابلهٔ ماه با آفتاب است .

از
کتاب اخبار خوارزم

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس - « چنین نبشت بوریحان در
مسامرة خوارزم که » (۱) :

« خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون رحمة الله علیه باز پسین
امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی بر افتاد و دولت مأمونیان
بپایان رسید. و او مردی بود فاضل و شهم^۱ و در کارها سخت مثبت.
و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود ناستوده نیز بود و این از آن میگویم
تا مقرر گردد که میل و محابا^۲ نمیکنم. و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را
آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات. من که بوریحانم
و مرا و راهفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت
و غایت دشنام او در آن بود که چون سخت در خشم شدی گفتمی: ای سگ !

۱- شهم، تیز خاطر و توا. اوچالاک .

۲- محابا، پروا .

۱- این جمله از ابوالفضل بیهقی است (تاریخ بیهقی ص ۶۶۸ چاپ دکتر فیاض)

و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و حره کالجی را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پرده ابوالعباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاحظات و مهادات^۱ پیوسته گشت. و ابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی. تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی آن روز با نامتراولیا^۲ و حشم^۳ و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی به احترام بخواندندی و بنشاننددی، چون قدح سوم بدست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای میبودندی و یکان یکان را میفرمودی و زمین بوسه میدادندی و می ایستادندی تا همه فارغ شدندی پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی می آمدی و صلت مغنیان^۴ بر اثر وی می آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه یی و کیسه یی درو ده هزار درم. و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاهداشت که امیر المؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت و عهد و لوا^۵ و لقب فرستاد «عین الدوله و زین الملة» بدست حسین سالار حاجبان. و خوارزمشاه اندیشید

۱- مهادات، بدو تن آوردن چیزی را چنانکه یکی بربیک جانب و دیگری بربیکر جانب باشد، و از آن مراد همکاری است و یکدیگر را هدیه دادن نیز.

۲- اولیاء، صاحبان امر و اختیار.

۳- حشم، خویشان و چاکران مرد.

۴- مغنی، خنیاگر. آوازه خوان.

۵- لوا، علم، بیرق. درفش. اختر.

که نباید که امیر محمود بیازارد و بحثی نهد و گوید چرا بی وساطت^۱ و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیف و این کرامت^۲ و مزیت یابد .
 بهر حال از بهر مجاملت^۳ مرا پیشباز رسول فرستاد تانیمه^۴ بیابان و آن کرامت در سر^۵ از وی فراستدم و به خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تالطف حال بر جای بود آشکارا نکردند .
 و پس از آن چون آن وقت که می بایست که این خاندان برافتد آشکار کردند تا بود و رفت آنچه رفت .

و این خوارزمشاه را حلم بجایگاهی بود که روزی شراب میخورد بر سماع^۶ رود^۷ ، و ملاحظه^۸ ادب بسیار میکردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود ، و من پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری (۱) گفتندی، مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل^۹ ولیکن سخت بی ادب که بیک راه ادب نفس نداشت و گفته اند: ادب النفس خیر من

۱- وساطت ، میانجیگیری .

۲- مجاملت ، حسن معاشرت نمودن . به نیکویی رفتار کردن بی دوستی

و برادری خالص .

۳- کرامت ، اکرام . بزرگواری جوانمردی . (اینجا مراد اکرام

خلیفه است با فرستادن خلعت و لوا و لقب (خوارزمشاه را) .

۴- سر ، نهان . مقابل آشکارا .

۵- سماع ، شنیدن آواز خوش آیند . آوازی که شنیدن آن خوش

آیند بود .

۶- رود ، نوعی ساز .

۷- ترسل ، نامه نگاری .

ادب‌الدرس^۱ « صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد ، اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو . خوارزمشاه گفت : « فی شارب الشارب »^۲ . صخری از رعنائی^۳ و بی‌ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند . و نقرمود و بخنیدید و اهمال کرد^۴ و بر راه حلم و کرم رفت . « (۱) .



-
- ۱ - ادب‌النفوس خیر من ادب‌الدرس ، ادب ذاتی بهتر است از ادبی که آموخته و فرا گرفته شده باشد .
- ۲ - فی شارب الشارب ، برسبیل و پروت نوشنده .
- ۳ - رعنائی ، احمقی گوی . تکبر .
- ۴ - اهمال کردن ، فرو گذاردن . توجه نکردن بکار نبردن .

(۱) از تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۶۶۸ و ۶۶۹

مواضعه

از انشاء احمد بن حسن میمندی

و پاسخ آن ظاهراً از انشاء ابو نصر مشکان

این مواضعه از خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی است، آنگاه که از جانب سلطان مسعود غزنوی بوزارت خوانده شد و از حسن آزادی یافت و به بلخ آمد و قبول وزارت کرد (صفر ۴۲۲ هجری). و جواب فصل های آن علی الظاهر بلکه به احتمال فریب بیقیم انشاء خواجه فاضل ابو نصر مشکان است رئیس دیوان رسالت سلطان محمود و سلطان محمود. اصل این مواضعه را ابوالفضل بیهقی در کتاب مقامات محمودی مندرج ساخته بوده است. کتاب مقامات علی العجاله در دست نیست اما احمد بن جلال الدین محمد خوافی این قسمت از آن کتاب را در کتاب مجمل فصیحی (۱) (البته اشتباهاً ذیل و فایع سال ۴۲۶) نقل کرده است تقریباً بعین عبارت با اندک تحریف و دستخوردگی. و شرحی که در ذیل از تاریخ ابوالفضل بیهقی نقل میشود دلیل اصالت آنست:

خواجه احمد بن حسن پس از وصول ببلخ و تکلیف وزارت کردن سلطان و امتناع وی از قبول آن و اصرار سلطان، سر انجام رضا بقبول میدهد مشروط بر آنکه مواضعه ای بنویسد تا « بر پا دشاہ عرضه کنند و آنرا جوابها باشد بخط سلطان و بتوقيع مؤکد گردد » .

(۱) مجمل فصیحی ص ۱۵۰ تا ۱۵۶ ج ۱ چاپ

آقای محمود فرخ .

این بیغام و شرط را ابونصر مشکان رئیس دارالانشاء و بوسهل روزنی ندیم پادشاه به سلطان مسعود می‌رسانند و شاه می‌پذیرد و به ابونصر می‌گوید که «چون خواجه برفت نزد من باز گرد». ابونصر نزد خواجه میرود و خواجه را آگاه می‌سازد که سلطان شرایطش را پذیرفته است آنگاه بخدمت سلطان می‌شتابد و سلطان می‌پرسد که: «خواجه چه خواهی نوشت؟». ابونصر می‌گوید: «رسم گرفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر مواضعه ای نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند بخط خویش جواب نویسد و پس از جواب توفیق کند و بآخر آن ایزد عزز کرده را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد و سو کند نامه ای باشد با شرایط تمام که وزیر آنرا بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند». شاه می‌گوید: «پس نسخه آنچه ما را بیاورد نوشت در جواب مواضعه، بیاورد کرد و نسخه سو کند نامه، تا فردا این شغل تمام کرده شود» و «... دیگر روز... مواضعه پیش او بردند امیردوات و کاغذ خواست بویک از باب مواضعه جواب نوشت بخط خویش و توفیق کرد وزیر آن سو کند بخورد» (۱).

این شرح علاوه بر آنکه دلیل اصالت مواضعه است بخوبی می‌رساند که متن فصول مواضعه ظاهر انشاء وزیر است و جواب‌های آن همچنین متن سو کند نامه شاه انشاء ابونصر مشکان . سپس ابو الفضل بیهقی می‌گوید که: «من نسخه سو کند نامه و آن مواضعه ببینورده ام در «مقامات محمودی» که کرده ام و کتاب مقامات» و اینجا تکرار نکردم که نسخه دراز شدی». پس ظاهر آشک نمی‌ماند که نقل فیهقی خوفی از «کتاب مقامات محمودی» کرد آورده بیهقی است. این مواضعه در کتاب آثار الوزراء عقیلی نیز آمده است اما با تصرف بسیار در عبارات. (ص ۱۸۰ تا ۱۸۶ چاپ دانشگاه تهران).

(۲) تاریخ بیهقی ص ۱۵۳ و ۱۵۴ چاپ آقای

دکتر فیاض،

مواضعه

خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی وزیر و پاسخ آن از سلطان مسعود غزنوی

این مواضعه ایست که بنده نوشته، که فصول آن بر رأی عالی «زاده الله عاوا^۲» عرضه افتد، و زیر هر فصلی جوابی باشد، تا بنده شغل وزارت به دلی قوی پیش گیرد، و چون امانی و دستوری باشد که به آن رجوع میکند، که بهر وقت ممکن نگردد بمزاحمت مجلس عالی تصدیع آوردن.

فصل اول - بر رأی خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم^۳ پوشیده نباشد، اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه ای^۴ گیرد و به دعوات خوب مشغول گردد دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود و از رحمت قبض^۵ و محنت بدان بزرگی باز خرید، و بنده پیروضعیف گشته است و گاه تو به

۱- مواضعه، قرار داد، موافقت نامه. مقاله نامه.

۲- یعنی: بیفزایدش خدای به برتری و بلندی.

۳- ولی النعم، نگاهبان نعمت ها.

۴- زاویه، گوشه. کنج.

۵- قبض، گرفتن. بازداشت. توقیف.

ودست از تصرف دنیا برداشتن آمده ، اما چون فرمان عالی «زاده الله علواً و نفاذاً»^۱ بر آن جملتست که ناچار بشغل وزارت قیام باید نمود ، جز فرمانبرداری چاره نبود و بدین خدمت مشغول خواهد بود ، و آنچه حد بندگی و نیکو خواهی میباشد درین ملک بجای خواهد آورد. و بنده نوازی مجلس عالی اسباب تمکین ساخته است. و اگر در بعضی اراشغال دیوانی تقصیری رود ، و بنده را در آن قصدی نباشد ، عتابی^۲ نرود.

جواب - ما خواهی فاضل را نه امر و زمی شناسیم ، که روز گار در ازست که ویرا می بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده میدانیم ، و حقیقتاً وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را بچنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت^۳ امور وزارت جهد خویش میباید کرد ، و در جمله و تفصیل^۴ از وی جز امانت و مناصحت^۵ متوقع نیست. و بهیچ حال ما را با وی عتابی^۶ نباشد و انکاری نرود. در کاری که ویرا در آن تقصیری نبود. والسلام .

فصل دوم - بر رأی عالی پوشیده نباشد که وزیر خلیفت پادشاه باشد ، و هر چند فرمان دهنده خداوند جهانست ، اما کارها باشد اندرین که وزیر را بمحل آن دانند که بی استطلاع^۱ رأی اندران مهم ایستادگی

۱ - یعنی: بیفزایدش خدای بپرتری و روانی.

۲ - عتاب، درشتی و ملامت. خشم گرفتن.

۳ - تمشیت، براه بردن. راندن.

۴ - جمله و تفصیل، جزئی و کلی، مختصر و مفصل.

۵ - مناصحت، اندرز گفتن.

۶ - استطلاع، آگاهی خواستن، اطلاع جستن.

نماید و صلاح دولت نگاه دارد. و چیزها، دیگرست که بر رأی عالی پوشیده دارند، و در پوشیده داشتن آن فسادهای بزرگ باشد. و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن، و ایمن نیست که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند. اندرین هر دو حال اگر رأی عالی بیند بر آنچه اصحاب غرض نمایند اعتماد نفرمایند، و صلاح ملک و رعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

جواب - از این ابواب دل فارغ باید داشت و خویشتن اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن^۱ و محترم باید دانست و به دلی قوی و استظهاری^۲ تمام کار میباید راند، و پیوسته صواب و صلاح اعمال^۳ ممالک و اولیاء و حشم و اصناف لشکر و اموال خزائن و آن قدر اسبابی که تعلق به اعزه^۴ دارد و آنچه بفرزندان متعلق باشد باید نمود، چه آنچه وی گوید و بسمع مارساند بر آن اعتمادها باشد، و کس را زهره^۵ آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد، تادل فارغ^۶ دارد.

فصل سوم - بنده می بیند که چند تن راه انبساط^۷ پیش تخت ملک یافته اند و در اعمال و اموال سخن میگویند و هر نا مستحقی را عملها

۱- ممکن، جای گرفته. بر قرار. مستقر. قادر. صاحب دست.

۲- استظهار، پشت گرمی.

۳- اعمال، جمع عمل، ناحیه. قلمرو حکومت. (و شاید عمل باشد جمع عامل بمعنی، کار گزار و حاکم).

۴- اعزه، جمع عزیز، گرامیان. ارجمندان.

۵- فارغ، آسوده.

۶- انبساط، گستاخی.

میسازند و مثالها^۱ و توفیعیهای^۲ میستانند و محل خویش در تمکینی^۳ که دارند بدان محکم میگردانند، که توفیری^۴ نه از وجه خویش بهر وقت خزانه را می نمایند، و منرر آن سخت بزرگست چه اگر در حال از طریق ظاهر رأی عالی را بسنده^۵ نمایند و سودمند، از راه حقیقت نباید دانست سرتاسر همه زشت نامی و زیانست. اگر رأی عالی «زاده الله» اقتضا کند فرماید تا این در، بر همگان (۱) بسته دارند، و اگر در این باب خواهند که خزانه را توفیری^۴ نمایند، فرمایند تا با بنده اولار رجوع کنند و وجوه^۶ باز نمایند، تا آن توفیر^۴ از وجهی حاصل گردد که ثانی الحال بفسادی و خللی ادا نکند. والسلام.

جواب - ما چون از اصفهان روی به دین دیار آوردیم و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اعتمادی ممالک را پیدا نیامده بود از شاگرد پیشگان^۷ و خدمتکاران هر جنسی مردم پیش ما میرسیدند، و کاری چنانکه مقتضی وقت بود میگزاردند. امروز حالی دیگرست و الحمدلله که کار ملک بر قاعده نظام گرفت، و همه دل مشغولیها بر خاست، و فرمان یکرویه گشت، پس از این هیچکس را تمکین^۳ آن نباشد که پیش ما خارج حد خویش سخن گوید. چه فرمان ما راست و از ما گذشته خواهه فاضل را

۱- مثال، فرمان.

۲- توفیع، نشان کردن بر نامه.

۳- تمکین، قدرت. توانائی، مقام. جاه. منزلت.

۴- توفیر، افزونی.

۵- بسنده، کافی.

۶- وجوه، جمع وجه، صورت. روی. طریقه.

۷- شاگرد پیشه، عضو زیر دست و فرودست. عامل فرودست دیوان.

و دیگران بندگان مانند و شاگردان وی . و اگر کسی خواهد که از محل خود زاستر^۱ شود بدان رضا داده نباید، و او را^۱ بوجهی که حاجت افتد زجر^۲ فرموده شود. و ما خواهی فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید بجای آورد.

فصل چهارم - دیوان عرض^۳ و دیوان وکالت^۴ و دیوان بزرگست،
باید که متولیان این دود دیوان کسانی باشند که خداوند «ادام الله سلطانه» ایشانرا بشناسد. و بنام و نان و جاه و کفایت و متاصحت و امانت معروف باشند، و محاسبات ایشان معلوم بنده میگردد برادوار روزگار، چه اندرین دوشغل گزارها رود، باید فرمود تا این هر دود دیوان پس از فرمان عالی اشارت و رأی بنده را مقتدا^۵ دانند، و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب - رسم چنان رفته است که سخن دو چنین ابواب باوزراء گویند. و در روز گزار پدر، سلطان ماضی^۶، همچنین معهود بوده است. و این دود دیوان را هنوز ترتیبی داده نیامده است، و متولیان نامزد فرموده ایم و تا این غایت کاری میرانده اند نه بر قاعده، و میخواستیم که دیوان وزارت را رونقی دهیم دیگر ابواب خود تبع^۸ آنست، اکنون چون این مهم

۱- زاستر، مخفف زانستور.

۲- زجر، بازداشتن. راندن.

۳- دیوان عرض، دیوانی که امور سپاهیان بدویاز بسته بود.

۴- دیوان وکالت، آنجا که امور وکیلان در گذارده میشد.

۵- یعنی: خدای پایه ار دارد قدرت او را.

۶- مقتدا، پیشوا.

۷- سلطان ماضی، سلطان محمود غزنوی.

۸- تبع، پیرو.

از پیش بر خاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی^۱ پیدا آمد، با خواجه^۲ فاضل اندرین باب رأی میزنیم، و این دوشغل را دو مرد بکار آمده بانام با استصواب^۳ خواجه^۴ فاضل نامزد کنیم و فرمائیم تا بر مثالهای وی کار کنند. و در دخل و خرج^۵، و حل و عقد^۶، و خفض و رفع^۷ بادیوان وزارت رجوع کنند، تا خللی نیوفتد و ترضیعی نرود، چه اگر نه بر این جمله باشد و خواجه^۸ فاضل اغماض^۹ کند و بر سبیل مساهلت^{۱۰} رود، بهیچ حال رضا داده نیاید با وی عتاب رود.

فصل پنجم - اولیاء^۱ و حشم^۲ « نصرهم الله »^۳ همگان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی^۴ و مشاهره هاء^۵ گران هست. و از حسن رای عالی بهره مندند. و آن انعام بدان سبب ارزانی داشته اند تا دست کوتاه^۶ باشند. و حمایت نگیرند^۷ و بر رعایا ستم نکنند و اندر اعمال ولایتها که

۱- نسق، هر چیز که بر یک روش عام آراسته باشد.

۲- استصواب، صواب دید.

۳- دخل و خرج، درآمد و هزینه.

۴- حل و عقد، گشاد و بست.

۵- خفض و رفع، فروداشت و برداشت (اینجا عزل و نصب).

۶- اغماض، چشم پوشی.

۷- مساهلت، سهل انگاری. سستی.

۸- یعنی، یاری کند خدای آنان را.

۹- اولیاء؛ جمع ولی، یار. دوست. نگاهبان و متصرف بر کسی. و صاحب امر

و صاحب اختیار.

۱۰- حشم، عیال و خویشان و چاکران مرد و اهل او و همسایگان او

۱۱- یسار، توانگری.

۱۲- بیستگانی، مواجب که بیست روز یکبار دهند. عشرینیه.

۱۳- مشاهره، مواجب ماهانه.

۱۴- دست کوتاه، غیر متعدی، مقابل دست گشاده.

۱۵- حمایت گرفتن، در حمایت و پناه کسی رفتن، کسی را در پناه خود آوردن

برسم^۱ مقطعان^۱ باشد، نایبان ایشان را آذرفی نباشد، دستها کوتاه مانند در آنچه دارند، بحکم و مال بازایستند و بدان قناعت، کنند. و اگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها بر گشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند و در چنین ابواب توسطها کنند^۲، ضرر آن به بیت المال باز گردد و سخت بزرگ خللی باشد. و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب - در حمایت بر فرزندان ما، پس بر جمله اولیاء و حشم بسته است. و بهیچ حال رضاداده نیاید که يك بدست^۳ زمین حمایت گیرند. خواجه فاضل باید که درین باب اندیشه تمام دارد و همداستان نباشد که حمایت کنند و حمایت گیرند و آنچه واجب است اندرین باب تقدیم باید کرد. و نباید که هیچ ابقاء^۴ و مسامحت رود. و نخست از فرزندان ما در باید گرفت، پس از دیگران. و اگر از جائی هیچ تعذری^۵ رود بی حشمت^۶ باز باید نمود، تا آنچه رأی واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم - رسم چنان رفته است که صاحب بریدیه^۷ و مشرفیه^۸ که خداوند عالم ارزانی دارد بندگان و خدمتگاران را فرمایند

۱- مقطع، اقطاعدار. تبولدار.

۲- توسط کردن، میانجی شدن.

۳- بدست، وجب.

۴- ابقاء، باقی گذاردن. باقی داشتن.

۵- تعذر، سختی، دشواری.

۶- بی حشمت، بی شرم و انقباض از کسی. بی رودر بایستی.

۷- صاحب بریدی، اصطلاحاً صدی امورپست و نامه رسانی.

۸- مشرفی، بازرسی و تفتیش.

اما تایید این‌ها باید که از دیوان بنده روند ، تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشانرا بشناسد و باعمال^۱ مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان .. و متولیان این اشغال باید که بر مشا هرهای که مطلق باشد اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش اندران خدمت بکار میبرند .

جواب - بر رسمی که رفته است درین باب زیادتی نتوان آورد هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده است قرار می باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد .

فصل هفتم - هر چند بندگان را ، اگر چه محل قربت دارند ، نرسد که از خداوند فراغت کلی خواهند ، و در تمشیت^۲ اعمال و مهمات و وثیقت^۳ جویند ، اما در حق اصحاب دیوان وزارت این رسم رفته است ، و نامعهود نیست ، اگر رأی عالی بیند بنده را این تشریف^۴ ارزانی دارند تا بنده مستظهر^۵ گردد و بفراغ دل بدین خدمت مشغول باشد .

جواب - ما خواهجۀ فاضل را بدین مسألت اجابت فرمودیم

و آنچه رسم است نوشتیم :

«همی گوید ابو سعید مسعود بن محمود که و الله الطالب

۱- عمال ، جمع عامل ، کار گزار . حاکم .

۲- تمشیت ، رانیدن ، روان کردن . برآه بردن .

۳- وثیقت ، گروگان . (اینجا عهد نامه ، خط اعتماد) .

۴- بز تشریف ، رگداشت .

۵- مستظهر ، پشت گرم .

المغالب الرحمن الرحيم^۱ که ابوالقاسم احمد بن الحسن را بر این جمله نگاه داریم ، و تا از وی در ملک خیانت آشکار پیدا نیاید رأی نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم ، و سخن حاسدان و دشمنان ویرا بروی نشنویم و خدای عز و جل را برین جمله گواه گرفتیم «و کفی بالله شهيدا»^۲ .

سوگندنامه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی

« بسم الله الرحمن الرحيم . ان الذين يشترون بعهد الله و آیمانهم ثمناً قليلاً اولئك لا خلاق لهم في الآخرة ولا يكلمهم الله ولا ينظر اليهم يوم القيمة ولا يذكورهم ولهم عذاب الیم»^۳ ، به ایزد ، و بد زینهار ایزد ، و بدان خدای که بیغمبر (ص) را بر استی بخلق فرستاد و بدان خدای که تهان و آشکارا داند ، که من که ابوالقاسم احمد بن الحسن ام با خداوند عالم سلطان بزرگ و ای نعم^۴ ابوسعید مسعود بن محمود راست باشم . به اعتقاد و نیت و وجوه معاملت^۵ . و بادوستان او دوستی کنم . و بادشمنان دشمنی پیوندم و در هر چیزی که بصلاح تن و ملک و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان و اولیاء و حشم و اصناف لشکر و ملک وی باز گردد ، اندر آن سعی تمام کنم ، و در شغل وزارت که بر من اعتماد فرموده طریقه

۱- یعنی: سوگند به خدای خواهد شد حق چیره بخشاینده مهربان.

۲- یعنی: و خدای گواه کافی است .

۳- یعنی: بنام خدای بخشاینده مهربان: همانا آنانکه عوض میگیرند بعهد خدا و سوگندها شان بیهی اندک را ، آن گروه نیست بهره ای مرایشان در آن جهان و سخن نمیگوید خدا و نمی نکرده بسوی ایشان روز قیامت و پاک نکرده شان و برای ایشانست عذاب دردناک (آیه ۷۶ از سوره آل عمران) .

۴- ولی نعمت، نگاهبان نعمتها .

۵- وجوه معاملت ، رفتارهای گوناگون .

امانت سپرم و خیانت نکنم و خویشتن را اندر تضييع مال آن خداوند هیچگونه توفیر نکنم و نگیرم. و در جلب اموال و دخل ولایات وی آنچه جد و جهد دست بجای آوردم. و با فرزندان و سپاهسالاران و کافه^۱ چشم وی مطابقت نکنم در چیزی که ضرر آن بوی و به ملک وی باز گردد، و همچنان با دشمنان و مخالفان وی چون خانیان^۲، و با ناموافقان و معاندان^۳ از مجاوران و ملوک اطراف اگر سخنی باید گفت یا مکاتبتی باید کرد بفرمان عالی کنم، و بر پوشیدگی کاری نپیوندم که از آن فسادى به ملک و تن وی باز گردد. و اگر این شرائط را یکسان یکسان بجای نیاورم از خدای عز و جل و حول^۴ و قوه^۵ وی بیزار باشم و بر قوت و حول^۶ خویش اعتماد کردم. و هر نعمت و خواسته که دارم از صامت و ناطق^۷ و تا آخر عمر بدارم بسبیل^۸. و اگر این سوگند را دروغ کنم هر برده که دارم و تا آخر عمر بدارم آزاد. و اگر این سوگند را دروغ کنم هر زن که دارم و تا آخر عمر بخواهم به سه طلاق باشند. و اگر این سوگند را دروغ کنم و یار خصمی جویم و یا استثنائی کنم این سوگندان از سر لازم آید. و نیست من اندر

۱- تضييع، تباه کردن.

۱- کافه، همگی. تمامی. کل.

۲- خانیان یا خانیه یا آل افراسیاب، سلسله‌ای بوده اند از حکام ماوراءالنهر.

۳- معاند، دشمن.

۴- حول، نیرو. توانایی.

۵- اصطلاحاً صامت یعنی مال از قبیل زروسیم و جامه و خانه. و ناطق یعنی

حیوان از قبیل شتر و گاو و گوسفند.

۶- بسبیل، براه خدا.

این سوگندان که خوردم نیت خداوند عالم سلطان اعظم ابو سعید مسعود بن محمودست . و خدای عز و جل را برین سوگند که خوردم گواه گرفتم . «و کفی بالله شهیدا»^۱ (۱).



۱- و کفی بالله شهیدا ، و خدای گواه کافی و بسنده است .

(۱) از کتاب مقامات محمودی گرد آورده ابو الفضل بیهقی از انشاء ابونصر مشکان رئیس دیوان رسالت سلطان محمود و مسعود غزنوی- منقول در کتاب مجمل فصیحی خوافی (ج ۲ ص ۱۵۰ تا ۱۵۶ چاپ آقای فرخ خراسانی) .

آثار فارسی ابوعلی سینا

- ۱- دانشنامه (منطق-الهیات-طبیعیات) (۱)
- ۲- رکه شناسی . ۳- فراضه طبیعیات .
- ۴- رساله در ماهیت نفس . ۵- پندنامه .
- ۶- رساله جودیه ۷- معیارالعقول
- ۸- کنوزالمعین .

شیخ‌الرئیس حجة‌الحق ابوعلی حسین بن عبدالله ابن سینا معروف به «ابن سینا» بسال ۳۷۰ هجری قمری در افشنه از قراء بخارا متولد شد و در ۴۲۸ هجری در سفر اصفهان به همدان در گذشت و آرامگاه او در همدان هم اکنون بجایست .

آثار این اعجوبهٔ زمان و نادرهٔ دوران مانند مؤلفات بسیاری از بزرگان دورهٔ اسلامی بیشتر بزبان عربی تحریر شده است معیناً خواجۀرئیس حجة‌الحق را چند کتاب و رساله بزبان فارسی است و ارجمندترین تألیف اصیل و مسلم شیخ بفارسی دانشنامه است که بنام «دانشنامهٔ علائی» «کتاب‌العلائی» «حکمت علائی» و «اصول و نکات علوم خمسۀ حکمیه» خوانده آمده است و بنام علاء‌الدوله ابو جعفر محمد بن دشم‌زیار بن کاکویه از بنی کاکویه (۳۹۸-۴۳۳) تألیف شده و آن شامل چند رساله است که از آن جمله: رسالهٔ منطق، علم برین (حکمت الهی)، و علم زیرین (حکمت طبیعی) بقلم ابوعلی سیناست و رسایل

(۱) هندسه و هیأت و ارثماطیقی و موسیقی دانشنامه بقلم ابوعبید جوزجانی شاگرد اوست.

دیگر را که در هندسه و هیأت و ارنطاطیقی (ریاضی) و موسیقی است شاگرد وی ابو عبید جوزجانی پس از مرگ او از مصنفات استاد و دیگران کلچین و تلخیص و ترجمه کرده است .

هائونوئه این آثار را نیز بدنبال نمونه آثار ابن سینا بنام شاگرد وی خواهیم آورد. هم بسبب ارتباط موضوع و هم بسبب اتصال زمان و تعلق به قرن پنجم هجری . رکک شناسی یا معرفة النبیض را ابن سینا مانند دیگر رسالات فارسی خود بخواهش علاء الدوله کاکویه تصنیف کرده است و چون شیخ پس از فوت شمس الدوله دیلمی (حدود ۴۱۲ هجری) به اصفهان رفته و به علاء الدوله پیوسته است مسلم است که تاریخ تصنیف این رساله نیز از تاریخ سفر او به اصفهان (۴۱۲) مؤخر بوده است. اما قراضه طبیعیات ، منسوب به ابن سیناست و چهار فصل دارد: فصل اول اندر مسائل حیوانی؛ فصل دوم اندر مسائل نباتی ؛ فصل سوم اندر مسائل معدنی و فصل چهارم اندر مسائل نوادر. تألیف این کتاب را به ابوسعید محمد غانمی نیز نسبت داده اند و کتاب بدین انتساب متعلق به اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میشود . اما پندنامه، این رساله نیز منسوب به ابن سیناست و چون بس مختصر است تمامت آنرا از روی نسخه خطی که ضمن جنگ خانوادگی نگارنده است نقل کردم. اما رساله جودیه، این رساله بظن قریب بیقین از آثار ابن سینا نیست فقط از لحاظ احتیاط ذکر و نمونه آن آورده شد .

اما رساله در ماهیت نفس نیز چنانکه از نام آن پیداست و در مقدمه کتاب آمده در روشن کردن ماهیت نفس مردم و احوال اوست در آخرت از بقا و سعادت و شقاوت و لذت و الم و دیگر احوالها. اما معیار العقول، این رساله منسوب به ابن سیناست و در بیان اعمال جرثقیل است .

اما کنوز المعزمین ، این رساله نیز مدعوب به ابن سیناست و موضوع آن فن طلسمات و عزائم و نیز نجات است.

از
منطق دانشنامه علائی

مقدمه - سیاس و ستایش مر خداوند آفریدگار بخشاینده خرد را
و درود بر پیامبر بر گزیده وی محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران وی .
اما بعد، فرمان بزرگ خداوند مملک عادل مؤید منصور عضدالدین
علاءالدوله و فخر المله و تاج الائمة ابو جعفر محمد بن دشمنز یار مولی
امیر المؤمنین، که زندگانش دراز باد و بخت پیروز باد و پادشاهیش
برافزون ، آمد بمن بنده و خادم درگاه وی که یافته ام اندر خدمت
وی همه کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن
به علم و نزدیک داشتن ، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی
تصنیف کنم به پارسی دری که اندر وی اصلها و نکته های پنج علم

از علمها، حکمت پیشینگان گرد آورم، بغایت، اختصار: یکی علم منطق که وی علم ترازوست: و دوم علم طبیعیات که علم آن چیزهاست که به حس بشاید دیدن و اندر جنبش و گردش اند؛ و سوم علم هیأت و نهاد عالم و حال صورت جنبش آسمانها و ستارگان چنانکه باز نموده اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن؛ چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و نا سازی آوازاها و نهادن لحنها؛ و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است.

و چنان اختیار افتاد که چون پرداخته آید از علم منطق، حیلت کرده آید که آغاز از علم برین کرده شود و بتدریج به علمها، زیرین شده آید، بخلاف آن که رسم و عادتست، پس اگر جایی چاره نبود از حوالت به علمی از علمهای زیرین کرده آید...

پس من خادم هر چند که خویشان را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم گمان بردم که چون طساعت و فرمان ولی نعمت خویش برم بر خجستگی طاعت توفیق بار آورد و توکل کردم بر آفریدگار خویش و به فرمانبرداری مشغول شدم. (۱)



از الهیات دانشنامه علائی

آغاز علم برین^۱ - نخستین فصل اندر چندی^۲ علمهای حکمت -
هر علمی را چیزی هست که اندر آن علم از حال وی آگاهی جویند ،
و چیزها دو گونه است :

یکی آنست که هستی وی بفعل ماست: و یکی آنست که هستی وی
نه بفعل ماست . مثال نخستین کردارهای ما، و مثال دوم زمین و آسمان
و حیوان و نبات . پس علمهای حکمت دو گونه بوند :

گونه‌ای آن بود که از حال کنش^۳ ما آگاهی دهد و این را علم
عملی خوانند، زیرا که فایده‌وی آنست که بدانیم که ما را چه باید کردن
تا کار این جهانی ما ساخته باشد و کار آن جهانی امیدوار بود.

۱- علم برین: علم اعلی. علم الهی.

۲ - چندی : مقدار . کمیت .

۳- کنش: رفتار . فعل .

و دیگر آن بود که از حال وهستی چیزها ما را آگاهی دهد تا جان ماصورت خویش بیابد و نیکیبخت آن جهانی بود چنانکه بجای خویش پیدا کرده آید ، و این را علم نظری خوانند. و هر علمی از این دو علم سه گونه است :

یکی علم تدبیر عام مردم ، تا آن انبازی که ایشان را بدونیازست بر نظام بود و این دو گونه است :

یکی علم چگونگی شرایع، و دوم چگونگی سیاسات ، و نخستین اصل است و دوم شاخ^۱ و خلیفه^۲.

و اما علم دیگر علم تدبیر خانداست تا آن انبازی که اندریک خانه افتد زن و شوی را، و پدر و فرزند را، و خداوند ورهی^۳ را بر نظام بود. و سوم علم خوداست که مردم بنفس خویش چگونه باید که بود. پس چون حال مردم یا به تنهائی خویش بود یا به انبازی. و انبازی یا به همخانگان بود یا به همشهریان، لاجرم علم عملی سه گونه بود : یکی علم تدبیر شهر ؛ دیگر علم تدبیر خانه ؛ و سوم علم تدبیر خود . اما علم نظری سه گونه است :

یکی را علم برین خوانند و علم پیشین^۴ و علم آنچه سپس طبیعت است^۵ خوانند . و یکی را علم میانگین^۶ و علم فرهنگ و ریاضت خوانند ، و علم تعلیمی خوانند . و یکی را علم طبیعی و علم زیرین^۷ خوانند

۱- شاخ: شاخه. فرع .

۲- خلیفه: جانشین .

۳- رهی : چاکر . بنده .

۴- علم پیشین : علم اولی .

۵- یعنی: ما بعد الطبیعه .

۶- علم میانگین: علم اوسط .

۷- علم زیرین : دانش اسفل . علم طبیعی .

وسه‌ای این علمها از قبل آنست که چیزها از سه قسم بیرون نه‌اند :
 یاهستی ایشان هیچگونه به این محسوسات و به آمیزش و جنبش
 اندر بسته نبود تا مرایشان را تصور شاید کردن بی پیوند مایه و جنبش
 چنانکه عقل و هستی، و وحدت، و علتی و معلولی و هر چه بدین ماند که
 شاید این حالها را تصور کنی اندر جز از محسوسات، چنانکه شاید که
 ایشان خود جز از محسوسات بوند.

یاهستی ایشان هر چند که جدا نبود از مایه محسوسات و از چیزها
 که اندر جنبش بوند و هم ایشان را تواند جدا کردن زیرا که بعد
 ایشان حاجت نیاید که ایشان را پیوستگی بود به مایه ای از مایه‌های
 محسوس بعینه و بجنبش داران چنانکه مثلثی و مربعی و گردی
 و درازی که شاید که اندر زربود و اندر سیم و اندر چوب و اندر گل،
 نه چنان چون مردمی که نشاید که جز اندر یکی مایه بود. پس از
 این قبل را نشاید حد کردن مردمی را و هر چه به مردمی ماند اندر
 این معنی الا به مادتی معین، و به و هم نیز از مادت جدا نایستد. و اما
 مثلث و مربع هر چند که موجود نبود الا اندر مادتی، توان او را حد کردن
 بی مادت و اندر وهم گرفتن بی مادت.

و یا چیزهایی بوند که هستی ایشان اندر مادت بود و حد کردن
 و توهم کردن ایشان به مادت و بحال جنبش بود چنانکه مثل زدیم.
 پس آن علم که حال چیزها داند که ایشان نیازمند نه اندر آینه

به مادت و حرکت باشد که از ایشان چیزی بود که هرگز نشاید که بامادت پیوند دارد چون : عقل و حق ، چنانکه سپستر بدانی ، و باشد که چیزها بوند که شاید که ایشان را آمیزش افتد بامایه و حرکت ، و لیکن از طبع ایشان آن واجب نبود چون علتی که شاید که اندر جسمی بود و شاید که وصف عقلی بود و آن علم « علم برین » است . و آنکه حال چیزها داند که ایشان را اندر هستی چاره نباشد از پیوند مایه ولیکن ایشان را مایه خاصی معین نبود چنانکه شکلها و چنانکه شمار از جهت آن حالهایی که اندر علم انگارش^۱ دانند ، آن « علم ریاضی » است .

وسوم « علم طبیعی » است و اندر این کتاب سخن ما و نگرش^۲ ما اندر این سه گونه علم نظری است . (۱)



۱- انگارش : پنداشتن ، پندار . تصویری ، وهمی ، فرضی .

۲- نگرش : ملاحظه . دقت .

(۱) الهیات دانشنامه چاپ آقای دکتر معین ص ۱ تا ۵ با استفاده از

حواشی آن .

از

طبیعیات دانشنامه علائی

آغاز علم زیرین و علم طبیعی - چون دانسته آمد که هستی به جوهر و عرض منقسم شود و عرض دو گونه بود : عرضی که شناختنش به پیوند بود ؛ و عرضی که شناختنش نه پیوند بود .

و شناخته آمد که آن عرض که پیوند دارد شاخ بود بر جوهر و بر آن عرض که پیوند ندارد ، و شناخته آمد که آن عرض که پیوند ندارد ، یا کمیت بود و یا کیفیت ، و دانسته آمد که شناختن هستی و گوهر و عرض مطلق مر علم برین راست و بتفصیل فرود آید بر علم حالهء کمیت و حالهء کیفیت ، آنکه اندر مادت بوند و پیوند دارند ، و پیدا شد که علم این چنین حالهء یا علم طبیعی است ، یا علم ریاضی .

و علم طبیعی : علم آن حالهء بود که تصور ایشان بی مادت نبود . و علم ریاضی علم آن حالهء بود که هر چند که از مادت جدا نبوند اندر وجود ، جدا بوند اندروهم ، پس تفصیل کردن هستی از علم برین تا به این علم فرود آید (۱) ماسبی را آغاز از علم طبیعی خواهیم کردن که سخن پیوسته تر بود . و آنچه از علم ریاضی اندرین کتاب بخوایم گفتن به آخر گوئیم و بیکجا گوئیم . و هر چه از اصول بایست مر علم طبیعی را و مر علم ریاضی را اندرین علم برین گفته آمد . و چون علم طبیعی پیوند دارست با مادت و جنبش و حال مادت دانسته آمد بحال جنبش مانده است و دانستن معنی طبیعت . (۲) .

(۱) ن : آرد .

(۲) از طبیعیات دانشنامه ص ۱ تا ۳ چاپ آقای مشکوة .

پیدا کردن حال گشتن چهار عنصر يك بدیگر - مردمانی گفتند که این چهار اجسام بسیط که ایشان را عناصر خوانند تباہ نشوند و يك بدیگر نشوند .

و مردمان دانش چنین گویند که این چهار يك بدیگر شوند: آب هوا شود، و هوا آب شود، و زمین آب شود، و آب زمین شود، و همچنین [است] حکم آتش. و این حق است و نه جایگاه دراز کشیدن، است اندرین کتاب ولیکن بتجربت بشاید دانستن حال گشتن این جسمها يك بدیگر . اگر کسی دمه آهنگران را بدمد، بسیار و بنیرو . آن هوا که اندر وی است آتش گردد و اندر گیرد .

و اگر کسی یخ اندر کوزه برنجین نهد تا سرما، وی بدیوارها کوزه رسد جمله قطره‌ها، آب بر کنارها گرد آید نه از قبل پالایش، که اگر به پالایش بودی آب گرم اولیتر بودی و بایستی پالایش آنجا بودی که یخ او را بسودی و بسیار بود که پالایش بلند تر از جایگاه یخ بود

۱- پالایش، اسم مصدر از پالائیدن، یا پالودن است، اما اینجا معنی

تراوش میدهد .

و حیلتی هست که بسیار آب بگیرند به وی از هوا و من به «بشم قاضی»^۱ به کنار ویمه^۲ از شهر هاء کوه طبرستان و دماوند معاينه دیدم که : پاره هوای روشن بغایت صافی از سرما بیستی و ابر شدی و آن ابر برف سدی و فرونشستی و هواء صافی بماندی ، پس دیگر بار همچنان بیستی و ابر شدی و برف شدی ، بی آنکه از هیچ جایگاه بخاری بر آمدی یا ابر آمدی .

و اما شدن آب هوا خود ظاهرست .

و اما شدن آب زمین ، هم بشاید دیدن بمعاینه جایگاههایی که آب صافی روشن چون بر زمین افتد در وقت سنگ شود .

و اما گذاختن سنگ تا آب شود ، مردمانی که دعوی کیمیا کنند آسان بکنند .

و سبب آنست که این چهار عنصر بصورت مختلف اند ، و گوهر و مادّات ایشان یکیست ، و هیچ صورت بهوی اولیتر از دیگری نیست ، گاه این صورت پذیرد و گاه آن صورت ، چنانکه سبب کنان افتد . (۱) .



۱- بشم : موضعی است میان ری و طبرستان بسیار سردسیر .
 ۲- ویمه : شهر کی است میان ری و طبرستان روبروی فیروزکوه .

(۱) از طبیعیات دانشنامه ص ۴۹ تا ۵۲ چاپ آقای مشکوة .

از رساله رگ شناسی

(یارساله نبض . یارساله نبضیه)

سیاس مر آفرید گاررا . وستایش مر اورا . و درود بر پیامبر گزیده

محمد و اهل بیت و یاران او صلوات الله علیهم اجمعین .

اول فرمان خداوند ملك عادل سید منصور مظفر عضدالدین

علاءالدوله و قاهر الامه و تاج الملة ابو جعفر حسام امیر المؤمنین کرم الله

مثنوا و برّذ مضجعه^۱ بمن آمد که اندر باب دانش رگ کتابی بکن

جامع ، که همه اصلها اندروی بود بتفصیل . پس فرمان را پیش رفتم

و به اندازه طاقت و دانش خویش این کتاب را تصنیف کردم بزبان

پارسی چنانکه فرمان بود و بر توفیق ایزد جل جلاله معونت^۲ کردم

و از وی یاری خواستم . امیدوارم که بدولت چنین خداوند توفیق

و یاری یابم (۱) .

۱ - کرم الله مثنوا و بر دمضجعه ، بسیار آب گرداناد خدای مکان و منزل

اورا و خنک گرداناد خوا بگاهش را :

۲ - معونت ، یاری ، یاری کردن . یاری دادن .

(۱) از رساله رگ شناسی ص ۲ و ۳ چاپ آقای مشکوة .

فصل اول - اندر همهٔ اصلهای او . به اول بیايد دانست که آفریدگار ماعز و علا که حکمت وی داند و مر دانشجویان را از آن اندکی آگاهی داده است ، چهار گوهر اصل که اندرین عالم اُکر^۱ زیر آسمانست بیافرید : یکی آتش و یکی هوا و یکی آب و یکی خاک ، تا از ایشان به کما بیش آمیزش چیز های دیگر آفریند . چون : ابر و باران ، و چون سنگ و گوهر که گداختن پذیرد و گوهر روینده و گوهر شناسنده به حس و گوهر مردم ، هر یکی را وزنی دیگر از این چهار گوهر اصل و آمیزش دیگر گونه . و آتش را گرم آفرید و از خشکی بهره داد . و هوارا تر آفرید و از تری بهره داد و آب را سرد آفرید و از تری بهره داد و خاک و زمین را خشک آفرید و از سردی بهره داد .

و معتدل تر آمیزش ازین چهار آن مردم بود ، و مردم را از گرد آمدن سه چیز آفرید : یکی تن که وی را بتازی بدن خوانند و جسد ، و دیگر جان که او را روح خوانند و سوم روان که او را نفس خوانند (۱) .

۱- اکر، جمع کره : گوی؛ عالم اکر: ظاهراً، جهان کروی .

(۱) رگ شناسی ص ۳ تا ۵ چاپ آقای مشکوة .

فصل دوم - اگر تن حیوان چنان بودی که ازوی چیزی جدا نشدی و متحلل^۱ نگشتی و پالودی^۲، پالودنی دیداری و نادیداری^۳، حیوان را غذا نبایستی، که غذا بدل^۴ آنست که ازوی همی پالاید و هر گاه که اتفاق افتد که پالاید، یا از کمی گرما، یا از کمی حرکت خاصه، یا سختی پوست چنانکه مار به زمستان غذا نیابد، و هر گاه که اندر تن حیوانی بلغم بسیار گرد آید، از پس باز خوردن، و زیانش نکند از قوت طبع وی، به زمستان اندر سوراخ به کمی حرکت بزید^۵ بی غذا از بیرون، زیرا که به اندرون تن غذا دارد که این بلغم پخته شود و خون گردد (۱).



-
- ۱ - متحلل، از هم گشاده و مجزا و گداخته ر گواریده .
 - ۲ - پالودن، ترا بیدن . تراویدن . زهیدن . بیرون شدن . دفع گشتن .
 - ۳ - دیداری: ظاهر . آشکار؛ نادیداری: پنهان . نهان . غیر آشکار .
 - ۴ - بدل: عوض، جایجا .
 - ۵ - زیستن، زندگی کردن .

از

قراضة طبيعيات (۱)

سپاس آفریدگار همه چیزها را و مخصوص کننده نوع مردم را از جمله جانوران به خرد، تا بدان بر بعض از آفرینش او واقف گردد و زان سپس بزرگی و کمال قدرت او را بمقدار طاقت بشناسد و از ادراک بعض دیگر اندرماند تا بدان سبب عجز و نقص خویش فرا بیند. و درود بر پیغامبر او محمد مصطفی و بر اهل بیت و یاران او علیهم السلام.

آغاز سخن - همت امراء و ملوک آنست که شغلهایی خواهند که شهر گشادن بدان بود و ولایت گرفتن و خزاین و اموال جمع کردن، و هر چه نفیس تر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و ظرایف^۱ خویشتن را ذخیره کنند تا بدان استمتاع^۲ این جهانی گیرند. و این چنین حال هر چند نکوست آخر گذرنده است و سریع زوال است و امیر رئیس اجل با این همت همتی از این بزرگتر ضم^۳ کرده است و آن آنست که همی خواهد که هر چه اندر جهان انواع علومست

۱- ظرایف ، جمع ظریفه : چیزهای نازک و ظریف .

۲- استمتاع : بر خورداری . بهره و کام خواستن .

۳- ضم کردن : پیوند دادن ، پیوستن .

(۱) این رساله منسوب به ابن سیناست .

نزدیک خویش حصر کند^۱ و آنگاه تمییز^۲ صائب^۳ بروگمارد تا آنچه از طرف^۴ و نوادر^۵ ست خویشتن را حاصل کند، تا بدان استمتاع^۶ و سعادت دوجہانی باشد. و خدای جل و علا اورا توفیق دهاد بر آن .

و چون اندر مجلس شریف «ادام الله رفعتہ»^۷. حدیث طبیعیات و کتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت بفرموداین خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سؤال و جواب پبارسی تا فایده آن عام باشد . این خادم آن مثال^۸ را امتثال کرد^۹ و قصد کرد تا از آنچه دیگران بگفته اند اندرین کتاب نیارد مگر چیزی که آنرا مقدمه سازدمسئله دیگر را و یا برسبیل اتفاق اندرافتد. و این کتاب را موسوم کرد به «قراضه^{۱۰} طبیعیات». و سبب خرد حجمی کتاب آن بود که اعتماد بر محفوظ و خاطر خویش کرد اندر جمع سؤال و استنباط جواب ، دور از آنکه کتب نقل کرد . و آنکس که این کتاب نگردد و خواند باید که

- ۱- حصر کردن : شمردن ، بر شمردن .
- ۲- تمییز : قوه ای نفسانی که آدمی بدان معانی را ادراک کند . شناخت .
- ۳- صائب : رسا . رسنده .
- ۴- طرف ، جمع طرفه : چیز نو و خوش .
- ۵- نوادر ، جمع نادر : کمیاب . چیز کم .
- ۶- استمتاع : برخورداری . کام و بهره خواستن .
- ۷- ادام الله رفعتہ : پیوسته و پایدار داراد دخدای بلندی اورا .
- ۸- مثال : فرمان .
- ۹- امتثال : فرمان کردن . فرمان بردن .
- ۱۰- قراضه : خرده و ریزهائی که از قطع کردن چیزی ساقط شود مانند قراضه زرو جز آن .

اورا به طبیعیات الف^۱ باشد، و کتاب حکمانگریده باشد، و بر قانونهای طبیعی واقف گشته بود، تا صادرات^۲ و مقدمات این مسائل را بسیار تقلید نباید کرد. و سخن اندر کلی طبیعیات آسان تر بود که اندر جزوی. والله الموفق للصواب^۳ (۱).



۱ - الف (بکسر اول) : خوگر شدن و دوستی .

۲ - صادرات ، جمع مصدر : جای بیرون آمدن و صادر شدن و باز گشتن .

۳ - یعنی : خدای توفیق و یاری دهنده است بر راستی .

(۱) از کتاب قراضه طبیعیات تصحیح آقای دکتر صدیقی (ص ۱ تا ۵) .

از رساله نفس

باب اول - در بیان حد نفس - گوئیم قوتها یکی که در اجسام موجود است و از ایشان افعال پدید آید ، بقسمت اول دو قسم است :

یک قسم آنکه فعل او بقصد و اختیار بود ، چون فعل حیوان ، و دیگر آنکه فعل او بی قصد و اختیار بود چون جنبیدن سنگ از بالا بزیر .

و آن قسم که فعل او بقصد و اختیارست دو قسم است : یکی آنکه قصدی سویی یک چیز بود ، لاجرم فعل او بر یک جهت افتد و آن را نفس فلکی گویند ؛ و دیگر قسم آنکه قصد ها بسیار باشد او را و اختیار او مختلف افتد و بدین سبب افعال وی بجهت های مختلف افتد و او را نفس حیوانی خوانند .

اما آن قسم که فعل او نه بقصد و اختیار باشد بدو قسم شود : یکی آنکه فعل وی بر یک جهت باشد ، و او را طبیعت خوانند .

و دیگر قسم آنکه فعل وی بجهت هاءِ مخالف یکدیگر افتد ، و او را نفس نباتی خوانند . و این هر سه قسم اگر چه شرکت دارند در نامِ نفس اما هر سه را حدّی راست نتوان کردن ، برای آنکه اگر ما گوئیم که نفس قوّتست که فعل کند ، باید که هر قوّتی که فعل کند نفس باشد ، و نه چنین است . و اگر گوئیم نفس قوّتی است که فعل بقصد و اختیار کند ، پس نفس نباتی از این حد بیرون ماند . و اگر گوئیم که نفس قوّتی است که افعال متقابل و مختلف کند ، نفس فلکی از این حد بیرون ماند . پس طریق دیگر سپریم^۱ تا ازین خلل ایمن و سلامت یابیم . و این قوّت‌ها را جز بطریق افعال نتوان شناخت ، و افعال این بجسم باشد یا اندر جسم ، پس جسم اندرین تحدید^۲ در آید بضرورت . و آن چیز را که نفس خوانند شاید که ویرا قوّت نیز خوانند و شاید که وی را صورت خوانند و شاید که وی را کمال خوانند ، و این هر نامی بسببِ اضافتی است بچیزی دیگر ... (۱) .



۱- سپردن: طی کردن .

۲- تحدید: حدچیزی پدید کردن .

(۱) از رسالهٔ نفس ابن سینا تصحیح دکتر عمید (ص ۹ تا ۹۰) .

از

پند نامه (ظفر نامه) (۱)

حمد و ستایش مر خدا را جلالت قدرته که آفرید گار و پدید آورنده زمین و آسمان و روزی دهنده جانوران است و درود بر پیغمبران و برگزیدگان باد خاصه بر مصطفی صلی الله علیه وسلم.

اما بعد چنین گویند که در روز گارانوشیروان عادل هیچ چیز عزیز تر از حکمت نبود ، و حکماء آن عصر همه متقی و پرهیز گار بودند . يك روز انوشیروان بوزر جمهر را طلب کرد و گفت میخواهم سخنی چند کوتاه و با معانی بسیار و مختصر با مقصود تمام جمع سازی چنانکه مرا در هر دو جهان بکار آید و باقی ماندگان را نیز سودمند بود و چون او را در کاردارند بر همه اعداء ظفر یا بند و بعد از ما در جهان یاد گار ماند . ابوزر جمهر یکسال مهلت خواست و این کلمات را از استاد خود جمع کرد و «ظفر نامه» نهاد و بخدمت انوشیروان عادل برد .

۱- این رساله منسوب به ابن سیناست .

چون ورقی چند بخواند بغایت خوشدل شد و حکیم را خلعت پوشانید و شهری در اقطاع او بیفزود و این گفتار هارا بزر نویسانید و پیوسته با خود می داشت و اکثر اوقات بمطالعه این کتاب مواظبت مینمود .
بوزر جمهر گفت از استاد خود ارسطاطالیس (۱) پرسیدم که :

از خدای عزّ و جل چه خواهم که همه نیکوئیها خواسته باشم ؟ گفت : سه چیز : تندرستی ؛ ایمنی ؛ توانگری . گفتم : کارها به که سپارم ؟ گفت : بآنکس که خویشتن شایسته باشد . گفتم : از که ایمن باشم ؟ گفت : از دوستی که حاسد نباشد . گفتم : چه چیزست که بهمه وقت سزاوارتر باشد ؟ گفت : علم آموختن ب جوانی و بکار حق مشغول بودن در پیری . گفتم : کدام چیزست که مردمان بگفتن آن حقیر نمایند . گفت : هنر خود گفتن . گفتم : چون از دوستی ناشایست آید چگونه از وی توان برید ؟ گفت :

به سه چیز : پیش او کم رفتن ؛ از حالش کم پرسیدن ؛ و از وی حاجت ناخواستن . گفتم : کارها بکوشش بود یا بقضا ؟ گفت : قضا را کوشش سبب است . گفتم : از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر ؟ گفت : از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی . گفتم : مهتری که را شاید و مهتر کرا گویند ؟ گفت : آن کس را شاید که نیک از بد بداند و کار را بکار دان بدهد . گفتم : حذر از که باید کرد تا رستگار باشم ؟ گفت : از مردم چاپلوس و آنکس که نوتوانگر شده باشد . گفتم : جوانمرد کیست ؟ گفت : آنکس که ببخشد و شاد شود . گفتم :

(۱) این انتساب با موازین تاریخی منطبق نیست و مردودست .

بمردم عزیز تر از جان چست ؟ گفت : سه چیز : پرورش جان ؛
 دردین پاک بودن و کینه اذشمنان کشیدن و ازستم رستن . گفتم : چه
 چیزست که مردم بچویند و کس تمام در نیافت ؟ گفت : سه چیز :
 تندرستی ؛ و شادی ؛ و دوست مخلص گفتم : نیکوئی به یا از بدی دور بودن ؟
 گفت : از بدی دور بودن سرهمه نیکو بیهاست . گفتم : هیچ نیکی باشد
 که وقتی عیب گردد ؟ گفت : سخاوتی که با منت بود . گفتم : چه چیزست
 که دانش را بیاراید ؟ گفت : راستی . گفتم : نشان دلیری چیست ؟
 گفت : عفو کردن چون قادر شود بر انتقام . گفتم : آن کیست که
 اندر و عیب نیست ؟ گفت : آنکه هر گز نه میرد ، خدای عز و جل . گفتم :
 عاقل را از کارها چه بهترست ؟ گفت : آنکه از بدی خود را نگاهدارد .
 گفتم : از عیب های مردم کدام زیانکار ترست ؟ گفت : آن عیب که
 برو پوشیده بود . گفتم : از زندگانی کدام ساعت ضایع ترست ؟
 گفت : آن ساعت که نیکوئی در حق کسی توانی کرد و نکنی . گفتم :
 از فرمانها کدام فرمانرا خوار نباید داشت ؟ گفت : چهار فرمان :
 اول فرمان خدای عز و جل ؛ دوم فرمان پدر و مادر ؛ سوم فرمان عاقلان ؛
 چهارم فرمان پادشاه . گفتم : کدام تخم است که یکجا بکارند و دوجا
 بدروند ؟ گفت : نیکی . کردن در حق مردم دانا که در این جهان از
 ایشان پاداش یابند و در آن جهان از خدای ثواب یابند . گفتم : بهتر در
 زندگانی چیست ؟ گفت : فراغت و ایمنی . گفتم : بتر از مرگ
 چیست ؟ گفت : درویشی و بیم فقر . گفتم : در عاقبت چه بهتر ؟ گفت :

خوشنودی خدای عزوجل گفتم: چه چیزست که مروت را تباه کند؟
گفت: چهار چیز: بزرگانرا بخیلی: دانشمندان را عجب^۱: وزنانرا
بی شرمی؛ ومردانرا دروغ. گفتم: چه چیزست که کار مردم دانارا
تباه کند؟ گفت: ستودن ستمکاران. گفتم: این جهان بچه درتوان
یافت؟ گفت: بفرهنگ و سپاسداری. گفتم: چه کنم تا بطبییم حاجت
نباشد؟ گفت: کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و خود را بهر کس
نیالودن. گفتم: از مردمان که عاقل ترست؟ گفت: آنکه کم گوید
و بیش شنود و بسیار داند. گفتم: خواری از چه چه خیزد؟ گفت:
طمع کردن بچیز مردمان. گفتم: طمع از چیست؟ گفت: از کاهلی و
فساد. گفتم: نامداری از چه چیز بود؟ گفت: تعجیل نمودن در
کارهای نیک. گفتم: بلندی پادشاهی از چه چیز بود؟ گفت: شتاب
کردن در کارها. گفتم: رنج از چیست؟ گفت: از تنهائی. گفتم:
چیست که حمیّت را ببرد. گفت: طمع. گفتم: در جهان چه نیکوترست؟
گفت: تواضع بی منت و رنج از بهر خیر آن جهان دیدن و سخاوت نه از
بهر مکافات این جهان. گفتم: در این جهان چه زشت تر؟ گفت:
دوچیز: تندى از شاهان و بخیلی از توانگران؟ گفتم: اصل تواضع
چیست؟ گفت: روی تازه داشتن و از همچو خودی فروتر نشستن
و از زیادور بودن. گفتم: تدبیر از که پرسم؟ گفت: از آنکس که
سه فضیلت دروی باشد: دین پاک؛ ومحبت بانیکان؛ ودانش تمام. گفتم:

گفتم : پادشاهان را بچه چیز بیشتر حاجت می‌افتد ؟ گفت : بمردم
دانا . گفتم : در این جهان که نیکوتر ؟ گفت : آنکه کردار را بسخاوت
آراید و گفتار را بهراستی . گفتم : چه کنم که در غربت غریب نباشم ؟
گفت : از تهمت دور شوو کم آزار باش و ادب همه وقت نگاهدار . گفتم :
حق مهتر بر کهتر چیست و چندیست ؟ گفت : رازش نگاهداری و صحبت
ازو بازنگیری و برو مهتر دیگر نگزینی . گفتم : عبادت را چند بهره
است ؟ گفت : سه بهره : یکی بهره تن ، دوم بهره زبان ، سوم بهره
دل . گفتم : هر سه چیز چیست ؟ گفت : بهره تن عمل و بهره زبان
ذکر و بهره دل فکر . گفتم : نشان نیکی چه چیزست ؟ گفت : آنکه
خطای تو بپوشد و یاد نیاورد و از تو آشکار نکند و چون کاری گذشته بود
نگوید . گفتم : نیکوئی بچند چیز تمام شود ؟ گفت : بتواضع بی
توقع و کرم بی منت و خدمت بی طلب مکافات . گفتم : چند چیزست
که زندگانی بدان آسان توان کرد ؟ گفت : سه چیز : یکی
پرهیز کاری ، دوم بردباری ، سوم بی‌طمعی . گفتم : حاجت خواستن بچند
چیز تمام شود ؟ گفت : از آنکس که خواهی خوش خلق باشد و آن
چیزی که خواهی محق آن باشی . گفتم : چیست که دیگران از آن
مستغنی نیستند ؟ گفت : سه چیز : خردمندان را مشاورت بادانایان ؛
و مرد حرب ، اگر چه نیرومند بود ، از حیلت و بازی ؛ و زاهد اگر چه
پرهیز گار شود ، از عبادت . گفتم : چیست که مردمان را بدان دوست
دارند ؟ گفت سه چیز : در معامله ستم ناکردن ؛ و دروغ ناکفتن ؛ و بزبان

کسی را نرنجانیدن . گفتم : اگر علم آموزم چه یابم ؟ گفت : اگر بزرگ نباشی نامور گردی ، اگر درویش باشی توانگر گردی و اگر معروف نباشی معروف گردی . گفتم : خواسته از بهر چه باشد ؟ گفت : تا حقهای مردم از گردن بگزاری و بسوی پدر و مادر ذخیره فرستی و توشه آن جهان برداری و دشمن رادوست گردانی و درویش را توانگر کنی و با دوست و دشمن مواسا کنی^۱ . گفتم : هیچ چیز نباشد که نخورند و تن را سود دارد ؟ گفت : جامه نرم و سپید و بوی خوش و دیدن آب و سبزه و دیدار دوستان در تنعم و خوشی و رفتن در باغ و بوستان و دیدن صورت خوب و دریافتن بزرگان دین از مرده و زنده و در گرما به رفتن و در آب معتدل اندام شستن و خود را از عشرت نگاهداشتن و پیوسته هر شب وقت خفتن آب گرم خوردن و بعد از آن آب سرد نخوردن . این چیزها را دوست دارید که فواید بسیار دارد^۲ .

از لقمان حکیم رحمه الله پرسیدند که : داناتر کیست ؟ گفت : آنکه نعمت دینی بر نعمت عقبی نگزیند . گفتند : توانگر کیست ؟ گفت : آنکه از عقل توانگرست . گفتند : شرف در چیست ؟ گفت : واجب گردانیدن منتهای خویش در گردن مردمان ؟ گفتند : چیست که آن را جویند و کس نداند و نشناسد ؟ گفت : عاقبت کارها . گفتند : چه [چیز] شیرین است که عاقبت چشنده خود را بکشد ؟ گفت : حسد . گفتند : کدام بناست که هرگز

۱ - مواسا کردن : باری کردن .

۲ - می نماید که دنباله مطلب از پند نامه نباشد و در جنک نگارنده نیز نیست .

خراب نشود؟ گفت : عدل . گفتند : کدام تلخی باشد که آخر شیرین
 گردد؟ گفت : صبر . گفتند : کدام شیرین باشد که آخر تلخ گردد ؟
 گفت : شتاب . گفتند : کدام پیراهن است که هرگز کهنه
 نگردد؟ گفت : نام نیک . گفتند کدام دشمن است که از همه دوستان
 گرامی ترست ؟ گفت : نفس . گفتند : کدام بیماری است که مردم
 از علاج آن عاجز آیند ؟ گفت : ابله‌ی . گفتند : کدام بلاست که مردم
 از آن نگریزند ؟ گفت : عشق . گفتند : کدام بلندبست که از همه
 پستیها پست ترست ؟ گفت : کبر . گفتند : کدام پیرایه است که
 بر مرد وزن نیکوست ؟ گفت : راستی و پاکی . گفتند : خواب چیست ؟
 گفت مرگ سبک . گفتند : مرگ چیست ؟ گفت : خواب گران .
 گفتند : چه چیزست که همه خرّ می ازوست . گفت : سخن بزرگان .
 گفتند آن چیست که وی را به هیچ روی عاقبت نیست ؟ گفت : ظلم
 بر مظلومان و بیچارگان . والله اعلم .

از رسالة جودیه (۱)

اما بعد، بدان ای عزیز که این رساله ایست بر سبیل ایجاز و اختصار بغایت فوائد، مستسی به «جودیه» که افضل الحکماء ابوعلی سینا جهت سلطان محمود انشاء نموده است و در مطالعه این نسخه انواع فوائد حاصل آید ان شاء الله تعالی... (۲).

دفع مارگزیده - گوشت موش بر آنجا نهد در حال زهر بکشد و اگر ته سیر بکوبند و بر آنجا نهند که مرار^۱ گرفته شود و چون برگ سداب^۲ و جوز^۳ با هم بخورد تریاقست^۴. و اگر سپندان سرخ^۵ بخانه دود کند مارها بگریزند. (۳).

۱- مرار: تلخی .
۲- سداب : نوعی گیاه است از آن روغن میگیرند و در داروها بکار میبرند.

۳- جوز: گردو .
۴- تریاق : پادزهر .

۵- سپندان: گیاهی است خودرو. اسپند. اسفند.

(۱) این رساله علی التحقیق از ابن سینا نیست.

(۲) چاپ آقای دکتر نجم آبادی ص ۱.

(۳) چاپ دکتر نجم آبادی ص ۱۶.

از رساله معیار العقول (در بیان اعمال ثقیل) (۱)

باب اول - اندرز کرنامهای آلات جرثقیل . آتھائی که بدان چیزهای گران معلوم را بقوتهای اندک معلوم شاید گرفتن ، و چیزهای صلب^۱ را بشکافتن و از یکدیگر جدا کردن . وعصر^۲ چیزها نمودن ومانندان پنج است بدین اسامی :

۱- محور . ۲- مُخل^۳ . ۳- بکره^۴ . ۴- لولب^۵ . ۵- اسفین^۶ .

انورالمخالقی در کتابی که در برهان این علم ساخته است دعوی کرده است که اگر بیرون از زمین موضعی بودی که بروی شایستی ایستادن و آلات بروی نهادن ، من ببعضی از این آلات زمین را از مکان او بیرون برده می (۲) .

- ۱ - صلب : سخت . محکم .
 ۲ - عصر : فشار . فشارش . ضغط .
 ۳ - مخل : بیرم . بارم . دیلم .
 ۴ - بکره : مطلق چرخ . چرخ که طناب دور آن بگردد همچون چرخ چاه .
 ۵ - لولب : پیچ نرم ماده . میخ پیچ .
 ۶ - اسفین : فانه . (رجوع به پاروقی ۱ صفحه بعد شود) .

(۱) - این رساله منسوب به ابن سیناست .
 (۲) معیار القول ص ۲۵ تا ۲۷ چاپ آقای همائی .

فصل پنجم - اندر اسفین که آنرا فانه^۱ گویند .

این آلت هم سخت معروفست و آن شکلی است مجسم که دو مثلث و سه مربع بروی محیط باشد و کلی این شکل را منشور خوانند و آن بهر شکافتن و جدا کردن چیزهای صلب است، چون شکافتن و جدا کردن سنگ از سنگ بعد از آنکه پیرامنش جدا کرده باشند.

چون خواهند که بدین آلت عمل کنند يك سر این شکل را در شکافی نهند که بر سنگ یا بر چوب کرده باشند و مطرقة^۲ گران بر دیگر سر آن زنند آن چیز را بشکافد و جدا کند... و هر چند که رأسش تیزتر بود، فعلش قویتر بود، و قوت این زیاده از همه قوتهاست که شرح داده آمد، لیکن کمیّت قوتش درنشاید یافتن، از بهر آنکه فعل وی بعد از قبول ضرب است، چون قوت تیر که فعل وی بعد از قبول زه کمان است و چون سنگ فلاخن که فعل وی بعد از قبول قوت بازوی اندازنده اوست. و قوت لولب نزدیکست بقوت این (۱) .



۱- اسفین : سفین، فانه، پانه، گوه (بضم اول و کسر واو)، قطعه چوبی یا آهنی بشکل منشور که همیزمشکنان و نجاران برای شکافتن چوب بکار میبرند .
 ۲ - مطرقة: پتک . چکش .

از

رساله کنوز المعزمین (۱)

ایزد سبحانه و تعالی از حکم حکمت و قوه قدرت جهان آفرید
چنانک سزید ، و از ناچیز آورد چیز ، نو پدید کرد . و ما را از جمله
اشیاء برگزید . و دل بینا و زبان گویا داد . و چهره بدین خوبی
ارزانی فرمود . و راه بهشت و دوزخ بنمود و پیغامبر فرستاد
و رسالت بداد . و صلوات و درود خدای تعالی بر جمع پیغامبران باد
خاصه بر خیر خلقان^۱ و برگزیده رحمان و خاتم پیغامبران ، خداوند
لوح و قلم و براق و معراج ، آرایش دین و دنیا و تخت و تاج و خواجه
کائنات ، خلاصه موجودات ، محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم .

اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف و مصنف این تصنیف
ملك الحكماء و اقدم الفضلاء ابو علی سینا بخاری رحمه الله علیه که جماعتی
از دوستان و یاران از ما بکرات و مرآت استدعاء کتاب موجز مفید

۱- خلقان ، جمع فارسی خلق ، مردم .

(۱) این رساله منسوب به ابن سیناست .

میگردند و بر ما حقوق بسیار ثابت کرده، پس ما برای اقتضای التماس این طایفه این کتاب تصنیف کردیم و نامش کنوز المعز مین نهادیم منقسم بر دو قسم ... (۱).

قسم دوم (از مقالات هفتم) - در چگونگی خوا تم سبعة سیاره و خواص آن : بدانك این علمی بس شریف است و بزرگ . باید که هر که بدین شغل مشغول گردد بر طریق آزمایش و ازوجه بازی نکند و بپاکیزگی تن و نیت صافی پیش گیرد و دل در خدای بندد تا راست آید و مقصود زود حاصل گردد . اگر نه بر این جمله کند تمام نشود ، و باشد که زیان باز دهد . و باید که بداند تا قضا ی حاجت و گشادگی کار او بکدام کوکب تعلق دارد بشرایطی که گفته شد ، باید که آن کوکب حظی تمام داشته باشد . و هر چند قوی حال و نیکوتر بهتر و دلیل مؤ کدتر . و احتراز باید کردن از آنچه آن کوکب راجع^۱ یا در هبوط^۲ و وبال^۳ باشد و یا در احتراق^۴ و تربیع^۵ و مقابله^۶ مریخ هم ناپسندیده است . و در ساعت خاتم ساختن چنانك گفته شد بخور آن کوکب بسوزد و به اطوار آن کوکب بر آید... (۲).

۱- راجع: بازگردنده؛ کوکب راجع: ستاره است که حرکت وی برخلاف توالی بروج بنظر می آید .

۲- هبوط: مقابل شرف است؛ هبوط کوکب، رسیدن کوکب مقابل شرف آنست. به محل هبوط دلیل پستی احوال منسوب است به آن کوکب است

۳- وبال: سختی. گرانی؛ وبال هر ستاره در یکی از بروج است چنانکه وبال آفتاب در برج دلوست .

۴- احتراق: سوختن؛ احتراق کوکب: سوختن ستاره. قرار گرفتن یکی از پنج ستاره: زحل، مریخ، مشتری، زهره و عطاردست با خورشید در یک برج.

۵- تربیع، نیمبرید .

(۱) ص ۲ و ۳ چاپ استاد همائی.

(۲) ص ۲۰ چاپ آقای همائی.

ریاضیات دانشنامه‌علائی (هندسه و هیأت و حساب و موسیقی)

ترجمه ابو عبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی شاگرد ابن سینا
از متن عربی کتاب ارثماطیقی ابوعلی سینا که از جمله اجزاء کتاب
شفای اوست .

مقدمه این کتاب نیز ریخته قلم این شاگرد فاضل شیخ‌الرئیس
است و آنرا علی‌التحقیق پس از درگذشت استاد خود (۴۲۸ هجری)
ترجمه کرده و بصورت کتابی بردیگر اجزاء کتاب دانشنامه‌علائی
درافزوده است، چه این بخش از کتاب دانشنامه‌علائی که بقلم خود
ابن سینا بوده بگفته جوزجانی از میان رفته بوده است .



از

مقدمه بخش ریاضی دانشنامه‌علائی

چنین گوید عبد الواحد محمد جوزجانی که آنگاه که من
بخدمت خواجه‌رئیس قدس‌الله روحه بودم، حریص بودم بر جمع
کردن تصانیف او و بدست آوردن آن زیرا که خواجه‌رئیس را

عادت چنان بود که آنچه تصنیف کردی بدان کس دادی که از او خواسته بودی و از بهر خویش نسخه نگرفتی . و از بزرگ تصانیف او دانشنامه علائی است . و آنچه در او از ریاضیات بگرد^۱ ضایع شده بود^۲ و بدستم نیفتاد و مرادشخوار^۳ آمد ناتمامی این کتاب ، ولیکن از رسالتها که خواهی کرده بود درین باب، رسالتی داشتم که در اصله هندسه کرده بود ، و دروچندانی یاد کرده بود ازین علم، که هر که آن بداند راه یابد بدانستن مجسطی^۴ . و این رسالت چون مختصریست از کتاب اقلیدس^۵ و جای جای درو راه عمل درست رفته است و بدان راه پدید کرده است . و رسالتی دیگر نیز داشتم که در دانستن رصدها^۶ کلی کرده است و شناختن ترکیب افلاک ، و این چون مختصریست از کتاب مجسطی . رسالتی دیگر داشتم در علم موسیقی مختصری از آن ، ولیکن در علم ارثماطیقی^۷ چیزی نداشتم از تصانیف او مختصر . پس من از کتاب ارثماطیقی که او کرده است از جمله کتاب شفا ، چندان برچیدم از مسئله‌ها^۸ او که بدان علم موسیقی در توان یافتن ، و این رسالتها پبارسی دری کردم و بدین کتاب پیوستم تا کتاب تمام گردد (۱) .

۱- بگرد: یعنی تصنیف کرد .

۲- ضایع شده بود: گم شده بود .

۳- دشخوار: دشوار . سخت . مشکل .

۴- مجسطی *Almageste*: رساله نجوم تألیف بطلمیوس قلوذی

مشهورترین عالم‌هیئت قدیم (قرن دوم میلادی) .

۵- اقلیدس: ریاضی‌دان یونانی .

۶- رصد: در اصطلاح منجمان: شناختن احوال کواکب است بوسیله

آلات نجومی در جایگاهی خاص که رصد خانه نامیده میشود .

۷- ارثماطیقی: (*Arithmétique*) دانش اعداد . علم حساب .

(۱) از بر گزیده نثر فارسی دکتر مین ص ۶۰ و ۶۱

از
هندسه

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علایی

قضیه :

هر بار که سطحی بر سطحی ایستد و از هیچ سومیل ندارد و از نقطه‌ای اندر یکی از دو سطح عمودی آرند، بر آن فصل مشترك این خط نیز عمود بود، پس بر آن سطح دگر ، زیرا که اگر ما شاقولی فرو گذاریم و بر آن خط بگذرد پس بر آن نقطه افتد ، و اگر نه بر آن نقطه افتد پس نه بر آن گذشته بود ، پس عمود نبود بر فصل مشترك و محال لازم آید . (۱).

انجام رساله :

و بر این اندازه اقتصار کنیم زیرا که هر که این مقدار بداند و صورت بندد و قابل این علم بود، دریافتن علم مجسطی بروی آسان شود چون معلومی عالم یابد ، زیرا که آن کس که چیزی اندر نیابد نتواند که کسی را بیاموزد و نه هر کسی که چیزی بداند دگر کس را بتواند آموختن . والله ولی التوفیق^۱ و ازین پس آغاز علم رصد و هیأت آسمان و حرکت ستارگان کنیم و العلم عندالله لانعبد ولا نستعین الا اياه^۱ . (۱).

۱- یعنی: و دانش زرد خداست، نمی‌پرستیم و یاری نمی‌جوئیم مگر به او.

(۱) هندسهٔ (ریاضیات دانشنامهٔ علایی ابن سینا) ترجمهٔ ابو عبید عبدالواحد بن محمد جوزجانی. نقل از یادداشت‌های آقای مینوی که برای چاپ آماده کرده‌اند .

از
هیأت

بخش ریاضیات دازنامهٔ علائی

خواجهٔ رئیس قدس الله روحه گوید که: یاد کنیم حال رصدهای کلی که بدو بدانند حکمها اندر هیأت فلک و تقدیر حرکتها. او. و این را فصلها کرد:

فصل اول - اندر یار کردن چگونگی دانستن جنبشها. آسمانی آنچه اول است که یکی جنبش مشرقی است که مر آن جرم راست که بغایت دوری است از زمین؛ و جنبش دوم آنکه مر کرهٔ ستارگان ثابته راست؛ و سوم آن جنبش که مر ستارگان متحیره راست. **فصل دوم** - اندر پیدا کردن آنکه رصدمیل چگونه کنند.

و پیدا کردن آنکه اندر آمدن آفتاب به دونقطهٔ حمل^۱ و میزان^۲ و به دونقطهٔ سرطان^۳ و جدی^۳ چگونه دانند.

۱- رصدمیل کردن: شناختن و اندازه کردن احوال کواکب بوسیلهٔ آلات نجومی است در جایگاه خاصی که رصدها نامیده میشود.

۲- حمل: فروردین - میزان: مهر؛ دونقطهٔ حمل و میزان، یعنی اول بهار و اول پاییز.

۳- سرطان: تیر - جدی: دی؛ دونقطهٔ سرطان و جدی، یعنی اول تابستان و اول زمستان.

فصل سوم - اندر پیدا کردن نسبت آفتاب و آن اختلاف که
 اوراست و پدید کردن آن اختلاف که اوراست بسبب فلك خارج مرکز
 و یا بسبب فلك تدویر ، و این نه بر راه هندسه یاد کنیم بلکه گوئیم
 و بس .

فصل چهارم - اندر پدید کردن آنکه جنبشهای ماه چگونه بیرون
 آرند و چگونه بدانند رصد آن اندر طول و عرض .

فصل پنجم - اندر پیدا کردن آنکه نسبتهای مقدار زمین و مقدار
 ماه و آب بیکدیگر چگونه بدانند .

فصل ششم - اندر چگونگی بدانستن جنبشهای ستارگان متحیره
 اندر طول آنانکه بالائینند .

فصل هفتم - اندر بدانستن آنکه جنبش دو ستاره زیرین
 چگونه بدانند آنچه اندر طول است .

فصل هشتم - اندر آنکه چگونه بدانند جنبش دو ستاره متحیره
 آنچه بالائینند اندر عرض .

فصل نهم - اندر آنکه چگونه بدانند جنبش دو ستاره زیرین
 متحیره اندر عرض (۱) .

فصل پنجم - اندرین فصل یاد کنیم آن چیزهایی که بدان بدانیم

که نسبت قطر زمین بقطر آفتاب چندست و بقطر ماه چند. و نسبت نیمه قطر ماه به تدویر . و آنکه مساحت هر کره چندست و چند جزو گیرد از فلک بروج و نسبت نیمه قطر ماه چندست به نیم قطر از سایه که از زمین آید و نسبت تدویر ماه چندست بزمین که بنایش بر کسوفها کرده اند که رصد کرده اندشان . اکنون بروجهی کلی پدید کنیم که ظل چیست که اوسبب کسوف است^۱ . گوئیم درست شده است ما را که آفتاب خرد تر از زمین نیست و نه چندوی است، زیرا که اگر خردتر بودی از زمین هر چند که سایه دورتر همی رودی ستبرای سایه بیشتر همی شدی و پهناش نیز همچین، و اگر آفتاب نه چندین زمین بودی پس سایه بر یکسان همی شدی و خطهای کنارش موازی یکدیگر بودی و بجمله چون مستوی بودی و چنین نیست... (۱)



۱- کسوف : گرفتگی خورشیدست بر اثر واقع شدن ماه میان او و زمین.

۲- ستبرای : ضخامت .

از

حساب

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علائی

خواجه ابو عبید (۱) عبدالواحد محمد گوزگانی رحمه الله علیه چنین گوید که من اندرین رسالت جمع آورده ام از علم ارثماطیقی آنچه اصلهاش است چنانکه یاد کردم ، و آنچه خواجه رئیس رحمه الله علیه بجای گذاشته بود اندر این کتاب ، که من اینرا اینجا مختصر کردم ، و حوالش بر کتاب اقلیدس کرده بود ، یاد کنم تا غرض تمام باشد و بیشتر خاصیتها عدد را دست باز دارم و یاد نکنم ، خاصه آنچه مر علم موسیقی را بدان حاجت نیست جز آنکه مشهورست از خاصیتهاش و معلم را در آن چاره ای نیست ، که باید بدان و خاصیتها و جدولها هیچ نکنم البته . گوئیم عدد يك تا هاست بهم گرد آورده . و وی بدو گونه است به اول : یا جفت است و یا طاق . و عدد جفت آنست که شاید بدو نیمهٔ راست

۱- ارثماطیقی : دانش اعداد .

(۱) اصل : عبیدالله .

شود بی آنکه یکی اندر میانش افتد و چون به پاره کنندش هر دو گونه عدد نیاید ، هم زوج و هم فرد بهم . بلکه اگر يك قسمت از وجفت بود دیگر قسم هم طاق بود . و عدد طاق آن بود که شاید که بدو نیمه راست شود بسوی آنکه یکی اندر میان افتد ، چون او را بدو پاره کنند هر دو قسمت عدد (۱) . آنچه سخت مشهورست آنست که هر عددی که هست که او نیمه دو کناره خویش چون دوری (؟) آن و چند یکدیگر بود یکی بسوی زیادت و یکی بسوی نقصان چنانکه پنج که نیمه اوشش و چهارست و نیمه هفت و سه و نیمه هشت و دو ، و نیمه نه و یک . و این حال از عدد هاست که او را دو کناره بود ، و الا چون یکی را خود يك کناره بیش نبود ، او نیمه آن يك کناره است ، هر گاه که عدد خانها شمار برو طاق بود خانه میانگین نیمه دو کناره خویش بود چنانکه گفتیم . و اگر عدد خانهاش جفت بود هر دو خانه که گفتیم میانگین بهم چند دو کناره ایشان بود بهم مثال آنکه از یکی تا نه خانه هاشان نه است و خانه میانگین پنج است و وی چند نیمه و کناره اش است . و آنکه عدد هاشان جفت بود چون از یکی تاده که عدد خانه جفت است و میانشان دو خانه است پنج و شش و ایشان دو چند هفت و چهارند ... (۲) .

۱- بسوی : برای .

(۱) ظاهراً : هر دو قسم عدد آید.

(۲) رساله حساب دانشنامه نسخه خطی کتابخانه ملی تهران شماره

از

موسیقی

بخش ریاضیات دانشنامهٔ علائی

خواجۀ رئیس ابوعلی الحسین بن عبد الله بن سینا رحمه الله علیه میگوید که صناعت موسیقی دو جزوست : یکی تألیف است و موضوع او نغمت‌هاست^۱، و اندر حال اتفاق ایشان و نا اتفاق ایشان نگاه کنند؛ و دوم ایقاع است و موضوع او زمان‌هاست که اندر میان نغمه‌ها افتد و نقره‌هایی که یکی بیکی شوند، و اندر حال وزن ایشان و ناوزنی ایشان نگاه کنند، و غایت^۲ اندرین هر دو نهادن لحن‌هاست^۳.

پس صناعت موسیقی علمی است نظری که بحث کنند از نغمتها از آنجا که متفق و موزون بوند و ایقاع‌ها را انتها نهادند که اندر وی بوند تا تألیف لحن کنند.

نغمت آوازی است ایستاده بر تیزی و گران‌ی يك زمان بعد بهری از و متفق بود و بهری نامتفق، که او را متنافر گویند. آنچه متنافر بود

۱- نغمت، نغمه : آواز .

۲- غایت : هدف . مراد . نتیجه . مقصود . قصد .

۳- نهادن لحن : وضع کردن آواها و صوتها .

آنست که، از گرد آمدن دو نعمت او بهم یاسه، که خوشی نیارد نفس را بلکه گرانی آید اندر نفس ازوی، و سبب او آنست که نسبت میان آن نغمه هانه نیکو بود. و متفق آن بود که ازو خوش آید نفس را، و آن از بزرگواری نسبت بود که میان این دو نغمه بود، آوازرائیز گویند. و گران گویند بدانکه یکی را بایکی قیاس کنند، پس یا چند یکدیگر بوند؛ یا متفاوت بوند. و هر متفاوت را زیادت و نقصان بود، یعنی که چون دو نعمت را قیاس کنند بنعمت سوم و هر دو ثقیل بوند بقیاس آن، لکن یکی را گرانی بیشتر بود از یکی. چیزها که چند یکدیگر نبوند و کمابیش بوند، میان ایشان نسبتی بود از نسبتهایی که بوجهی سوی کمیت شود... (۱).



سخن اندر ایقاع - هر نقره که ازو انتقال کنند به نقره دگر یا آن مدت که میان آن دو نقره بود چنان بود که هنوزش این نقره اول از خیال ناپیدا نشده بود که نقره دگر آید، یا چنان بود که گویی هر دو بهم آمده باشند؛ و یا نه چنین بود. و ایقاع که تألیف کنند، که از قسم اول است، هر زمانی که میان دو نقره بود، یا چنان بود که نشاید اندر میان آن دو نقره، که بر او بنا کرده اند بسرعی یا بطوی معلوم، که نقره دگر افتد؛ یا چنان بود که نتواند بود اندر جنس الا که ایشان یک بدگر پیوسته بوند و از یکدیگر بگسلند، و مراورا حاده خوانندی، پس یکی بعد معطل ماندی که او را بقیه گویند. اکنون که از تألیف لحن بهری مر

نخستین راست که «آرایش» گویندش، و اما اصل آنست که یاد کردیم آنجا که تألیف لحن یاد کردیم. و اما آنچه نخستین است، بهری ازوبه نغمتها مخصوص است، و بهری به انواع مخصوص است. و آنکه به نغمه مخصوص است اینجا بر شمریم و آن : ترعید است و بهری تمزیج است و بهری تبدیل است و بهری تر کیب است .

و اما ترعید آن بود که زمان نغمت را مشغول کند به نغمتهایی که پیش سپس یکدگر بیارند که فصل میان ایشان به حس اندر نیاید و حکایت یک نغمت چنان کند و مر این را «مرغول کردن» گویند .

و اما تمزیج بر سه گونه بود: تمزیجی بود که بتدریج بسوی حده آیند؛

و تمزیجی که بتدریج بسوی ثقل شوند؛ و تمزیجی که بهم بود، نی آنکه بتدریج بسوی شوند . و این آن بود که اورا «تشقیق» گویند، ای که شکافتن .

اما اول را مثال چنانست که پرده بگیرند و بزندش و پس، پیش از آنکه

جنبش او بیارند بزیر فرود آیند ازوی بسوی حده؛ و دوم آنکه بسوی ثقل

شوند. و تشقیق آن بود که انگشتی را بر جمله هر دو رود نهند که بر بوند اندر

طبیعت خویش و به انگشتی دگر مریکی از آن رودها را همی جنبانند

و یانگاهدارندش بی جنبانیدن، و این اولی تر که اورا «تر کیب» خوانند.

و اما آنکه بی تشقیق بود آن بود که پرده را بگیرند سخت محکم و مر

آن رود را که زیر او بود به انگشت دگر بلرزانند بگرفتنی نه سخت محکم .

و نافع ترین تشقیق آن بود که نغمت اصلش حاده بود. و آنکه

بلرزاند ثقیل بود هر آنرا که اصلی بود بگیرند و آنکه بر بالاء او بلرزانند.
 و اما آنکه بی تشقیق بود این نتوان کردن اندر او بلکه بر آن
 گونه بود که آن بلرزاندش حاده بود .
 و اما اثر کیب آن بود که با نغمتی اصلی بیامیزندش اندر یک نغمه،
 نغمتی که موافق او بود ... (۱) .



ترجمه و شرح رساله حی بن یقظان

از ابو عبید عبدالواحد بن محمد بن جوزجانی شاگرد ابن سینا (یا از ابو منصور زیله شاگرد ابوعلی سینا) . این ترجمه و شرح پیش از سال ۴۳۳ هجری که سال درگذشت علاء الدوله کاکویه است فراهم آمده، چه انجام گرفتن آن با مر این امیر بوده است . اصل عربی رساله تألیف شیخ الرئیس ابوعلی سیناست .

این ترجمه و شرح بنام «قصه حی بن یقظان با ترجمه و شرح فارسی» توسط هانری کربن مستشرق فرانسوی بسال ۱۹۵۴ جزء انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه بسال ۱۹۵۴ با شرح و ترجمه بزبان فرانسه در دو مجلد چاپ شده است . و نیز باید متذکر شویم که تحریر دیگری از این حکایت «بنام قصه الغریبه» توسط شهاب الدین سهروردی شده است و نیز رساله ای را که ابن طفیل بر اساس این حکایت عبری پرداخته ، توسط استاد فروزانفر بفارسی برگردانیده شده و در سلسله انتشارات بنگاه نشر کتاب بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی چاپ شده است .

از

رساله‌حی بن یقظان

ستایش و آفرین مریزدان کیهان دار را ، آفریدگار جهان
و دارنده زمین و آسمان ، گرداننده و رواننده ستارگان بقضا و قدر روان.
ودرود وی بر بهترین و مهترین پیغمبران محمد مصطفی و براهل بیت
ویارانش، گزیدگان و پاکان .

بزرگ فرمان خداوند جهان ملک عادل سید مظفر منصور
عضدالدین علاءالدوله و فخر الملة و تاج الامة ابو جعفر حسام امیر المؤمنین،
که جاویدان زیاد اندر دولت و سلطانی و سروری و کامروائی و جهان
بمراد و سرسبز و بخت یار و زمانه مساعد و کارهای هر دو جهان بخواست
وی ، بمن بنده و خادم آمد بترجمه کردن پارسی دری مر رسالتی را
که خواجه رئیس ابو علی کردست اندر شرح «قصه حی بن یقظان»
و پدید کردن رمزهاش و باز نمودن غرضهاش پس من بنده مر بزرگ
فرمان او را پیش رفتم و بدان مشغول شدم . و امیدوارم که بدولت وی

ایزد مرا توفیق دهد بر تمام کردن آن بفضل خویش (۱).

خواجه گوید^۱: انه قد تيسرت لي حين مقامي ببلادي برزة برفقائي
الى بعض المنزهات المكتنفة لتلك البقعة، فبينما نحن نتطواف، اذ عن
لنا شيخ بهي قد قداوغل في السن و اخنت عليه السنون، و هوفي طراءة
العز لم يهن منه عظم ولا تضعع له ركن وماله عليه من المشيب الارواء،
من يشيب.

تفسیرش^۲

گوید که اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم، که
بیرون شدم به نزهتگاهی از نزهتگاههایی که گرد آن شهر اندر بود
بایاران خویش. پس بدان میان که ما آنجا همی گردیدیم و طواف
همی کردیم، پیری ازدور پدید آمد زیبا و فرّه مند و سالخورده و روزگار
دراز بر او بر آمده، و وی را تازگی بر نا آن بود که هیچ استخوان وی
سست نشده بود، و هیچ انداهش تباه نبود و بروی از پیری هیچ نشانی نبود
جز شکوه پیران.

۱- یعنی: ابوعلی سینا.

۲- تفسیرش: ترجمه اش.

شرحش

۱- بیاید دانستن که ایزد جل و علا مردم را ازدو گوهر آفرید : یکی تن و دیگر روان که او را بتازی «نفس» گویند . و بحقیقت مردم وی است . و دریا بنده علمهای کلی و بیرون آرنده پیشه ها نفس است . و مر نفس را ایزد تعالی چنان آفرید بطبع و چنان سرشت که هر بار که او را بازدارنده ای نبود از کار خویش ، دانشها را طلب کند . و قصد اندر یافتن علمها کند . و آهنگ شناختن ایزد و فرشتگان کند ، و خواهد که پایگاه هر یک بشناسد ، و پیوند ایشان یک بدیگر و پیوند همه به ایزد تعالی اندر یابد . و به اندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود .

۲- و بیاید دانستن که از بازدارندگان مر نفس را از کارهای طبیعی این قوتها ، دیگرند که مردم راست و اندرو آفریده است چون قوت خشم و قوت شهوت و قوت متخلیه . و حال این قوتها سپستر پدید کنیم . و دیگر بازدارنده ای مر نفس را از کار خویش ، مشغول شدن اوست بتدبیر این کالبد و کار فرمودن او را و نیز مر این قوتها را بر راستی . و هر بار که این قوتها مر روان را بسوی^۱ خویش کشند و بخویشتن مشغول کنندش ، وی از کار خویش بازماند آنکه او را بسوی^۱ آن آفریده اند . اندر یافتن کارهای آنجهانی و دانستن حقیقت چیزها و موجودها ، و باین قوتها مساعدت کند و براه ایشان برهد ، و آنچه اندر سرشت

ویست بجای بهلد^۱. و هر بار که نفس این قوتها رازیر دست خویش کند و فرمانبردار خویش گرداند تا ایشان آن کنند که وی فرماید . پس ایشان او را از کار خویش باز نتوانند داشتن و آنچه اندر سرشت ویست بجای آید و آنچه اندر طبع ویست از وی پدید آید . پس نفس بچنین حال باخویشتن بود، پس «بشهر خویش» بود ، ای^۲ که بدان مشغول بود که ورا از بهر آن آفریده اند . پس بسوی^۳ این گفت خواجه که «اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم» .

۳- و بیاید دانستن که نزهت کردن نفس اندیشه کردن است اندر راه علم، و گردیدن وی اندر نزهتگاه حجت و برهان جستن است بر آن علم که از وهمی اندیشد و نظره می کند اندر وی . پس بسوی^۲ این گفت خواجه که «و بیرون شدم به نزهتگاهی که گرد آن شهر اندر بود»، ای^۲ که مانند^۲ حال من بود آن علم و اندیشه .

۴- و بیاید دانستن که این قوتهای دیگر که مردم راست، باوی بهم اند و باوی موجود شده اند ، و ازو جدا نشوند تاوی بتدبیر این کالبد مشغول است و با این تن آمیخته است بر گونه ای از آمیختن ، زیرا که قوت شهوت بیاید تا کالبد بماند و موافق را بجوید ، و قوت خشم بیاید تا ناموافق را دور کند ، و تخیل بیاید تا از راه او علمها

۱- بهلد : بگذارد.

۲- ای : یعنی .

۳- بسوی : برای .

بنفس رسد که به وهم رسیده باشد و خاصه اندرین وقت که نفس را به ایشان حاجت است ، و بقوت خیالی بیشتر، چنانکه پدید کرده آید سپستر. پس بسوی این گفت خواجه که: «اتفاق افتاد که بیرون شدم بایاران خویش» .

۵- ببايد دانستن که ايزد تعالی همه حالهای اين جهانی و جزا از بودن و نيست شدن و از حال بحال گرديدن و جزا اين ، همه را بسبب و ميانجی اندر بسته است و بهری راسبب بودن بهری کرده است . مثال اين چنانست که سبب آنکه ما چیزها ببینیم روشنائی کرده است ، که تاروشنی نبود ما چیزها نبینیم ، و چنانکه دوری و نزدیکی آفتاب بهر جای سبب گرما و سرما کرده است . و همچنین سبب بودن و نيست شدن چیزهای اين جهانی فرشتگان آسمانی کرده است . خاصه عقل فعال . آنکه حالش سپستر ياد کنیم - و بمیانجی ایشان چیزها پدید آيند ، زیرا که ایشان مادتها را شایسته صورت پذيرفتن کنند هر چند که بودن ایشان نیز بفرشتگان کروبیان باز بسته است ، چنانکه یاد کرده آید . و همچنین حال مردم از معنی اندر يافتن علمها و دانستن آن چیزها که مردم به اول کار نداند پس بداند ، بفرشته ای باز بسته است که وی یکی از کروبیان است ، و بسبب وی مردم را آن چیزها که اندرو از دانستن و شناختن بقوت بود ، بفعل آید . و اين فرشته داناست بهمه حالهای اين جهانی و جزا اين ، و هر چه خواهد بودن او را معلومست ، و بروی چیزی از اين گونه پوشیده نيست .

ودانا آن این فرشته را «عقل فعال» نام کردند . ای که همه دانستیها
 اورا معلوم است اندر وقت و بفعل است نه بقوت . و شاید بودن که آنکه
 اورا بزبان شریعت «جبرئیل» علیه السلام خواهند ، این عقل فعال است .
 و پیشینگان مرفرشتگان آسمانی را «نفسها» خوانند . و مرفرشتگان را
 دیرست که تا بیا فریدند ، پس دیرینه اند^۱ و نه چون ما اند که روزگار
 ایشان را پیر کند و اندر ایشان اثر کند . پس بسوی^۲ این گفت خواجه که :
 « ازدور پیری دیدم زیبا و روزگار دیده و برو نشان بر نا آن بود و شکوه
 پیران » . (۱) .



۱- دیرینه : کهن . قدیم .

۲- بسوی : برای .

زین الاخبار یا تاریخ گریزدی

این کتاب تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی است در تاریخ عالم از آدم و انبیاء ملوک و خلفاء و امراء اسلامی و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه. و از این لحاظ تا اندازه ای شبیه است به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی.

گردیزی این کتاب را در سلطنت عبدالرشید ابن مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ تا ۴۴۴) و ظاهراً در غزنین تألیف کرده است.

از این کتاب نسخه ای در کیمبریج از بلاد انگلستان و نسخه دیگری در آکسفورد، شهر دیگری از انگلیس هست، اما نسخه دوم سواد نسخه اول است. از نسخه کیمبریج بهمت دانشمند علامه مرحوم محمد قزوینی عکسی برای کتابخانه ملی تهران برداشته شده است. از این کتاب وقایع تاریخی دوران طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان یکبار در برلین و سپس در تهران چاپ شده است و بار دیگر قسمت ساسانیان و اعیاد و این قسمت تاریخی منتهی تا پایان صفاریان توسط استاد سعید نفیسی در تهران بطبع رسیده است و هم ایشان قسمتی را که درباره اعیاد و جشنهاست در مجله پیام نوبچاپ رسانیده اند و ظاهراً آهنگ چاپ کردن تمامی کتاب را دارند. و نیز پرفسور مینورسکی از خاورشناسان بنام تحقیقاتی در قسمت قبایل ترک این کتاب کرده اند که همگان را امید انتشار آن می رود.

از
تاریخ گردیزی
یعقوب اللیث

و یعقوب اللیث بن معدل مردی مجهول^۱ بود از روستای سیستان. از ده قرنین . و چون بشهر آمد رویگری اختیار کرد و همی آموخت و ماهی به پانزده درهم هزدور بود . و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و بامردمان خوردی . و نیز با آن (۱) هوشیار بود و مردانه . همه قریبان^۲ او را حرمت داشتی و بهر شغلی که بیفتادی میان هم شغلان خویش پیشرو او بودی

۱- مجهول : گمنام . ناشناخته . نادانسته شده .

۲- قریبان : نزدیکان .

۳- راهداری : قطع طریق . راهزنی .

(۱) با آن ، یعنی با جوانمردی . و مراد آنست که هوشیاری را با جوانمردی

بهم داشت .

پس از رویگری به عیاری شد و از آنجا به دزدی افتاد و به راهداری^۳. و پس سرهنگی یافت و خیل^۱ یافت و همچنین بتدریج به امیری رسید. و نخستین سرهنگی^۲ بست یافت از نصر بن صالح و امیری به سیستان یافت. و چون سیستان او را شد نیز بر جای قرار نکرد و گفت اگر من بیمارم مراد دست باز ندارند. پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت... و از آنجا به سیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگری و دو برادر او فضل(۱) را با یعقوب لیث حرب افتاد. و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد^۲ و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و به زینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشابور و یعقوب نامه نوشت و ایشان را بازخواست. و محمد بن طاهر باز نداد. و یعقوب بطلب ایشان به خراسان آمد و رسولی بنزدیک محمد بن طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد بازخواست^۳. حاجب محمد گفت: «بار نیست که امیر خفته است». رسول گفت: «کسی آمد کش از خواب بیدار کند». و رسول باز گشت و یعقوب قصد نیشابور کرد. (۲).



-
- ۱- خیل : سواران و اسبان .
 - ۲- خسته کردن : مجروح کردن .
 - ۳- بازخواستن : اجازه رفتن بحضور خواستن .
-

(۱) نام برادر دیگر مذکور نیست .

(۲) زین الاخبار چاپ تهران ص ۵ تا ۷

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهما الله

چون قدرخان که سلطان همه‌تر کستان بود، و خان بزرگ او بود، خبریافت از گذاره شدن یمین الدوله^۱ از جیحون، از کاشغر برفت و قصد التقاء^۲ امیر محمود کرد، که تا بیاید و باوی دیدار کند و عهد تازه کند.

پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد، و از آنجا پیشتر آمد برسبیل^۳ صلح و دوستی، تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمه الله از آمدن خویش خبر داد، و اشتیاق نمود بدیدار او. امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسما^۴ کرد که آنجا دیدار کنند.

۱- یمین الدوله: لقب سلطان محمود غزنوی است.

۲- التقاء: یکدیگر را دیدن. باهم پیوستن.

۳- سبیل: راه. طریق.

۴- مسما (مسمی): نام برده شده. نامزد.

پس امیر محمود رحمه الله باسواری چند و قدرخان باسواری چند آنجا آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند و امیر محمود یکتا گوهر بیش بها^۱ بادستارچه ای به خزینه دار داده بود، فرمود تادر دست قدرخان داد. و قدرخان همچنین گوهری آورده بود. از رعب^۲ و فزع^۳ که بدورسید فراموش کرد، و چون از پیش محمود بازگشت یادش آمد، بدست کس خویش بفرستاد و عذر بخواست و بازگشت. و چون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه الله بفرمود تا خیمه بزرگ از دیبای منسوج^۴ بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مرقدرخان را مهمان خواند.

صفت مجلس و مهمانی - و چون قدر خان بیامد بفرمود

تا خوانی بیاراستند هر چه نیکوتر. و امیر محمود باوی بهم دریک خوان نان خوردند. و چون از خوان فارغ شدند به مجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای^۵ غریب و میوه های لذیذ و جواهر گرانمایه و جامهای زرین و بلور و آئینهای بدیع^۶ و نوادر^۷ چنانکه قدرخان اندر آن خیره ماند.

۱- بیش بها : گرانقدر . گرانمایه . دارای بهای بسیار.

۲- رعب : ترس . بیم.

۳- فزع : خوف و بیم .

۴- منسوج : بافته شده .

۵- سپرغم : نوعی ریحان . اسپرغم . ناز بو.

۶- بدیع : تازه و نو.

۷- نوادر ، جمع نادره : غریب . بیگانه.

وزمانی نشستند و قدر خان شراب نخورد از آنکه ملوک ماوراءالنهر^۱ را رسم نیست شراب خوردن، و زمانی سماع^۲ شنیدند و برخاستند. پس امیر محمود رحمه الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند: از او انبهای^۳ زرین و سیه‌مین، و گوهرهای گرانمایه، و طرایفهای^۴ بغدادی، و جامه‌های نیکو، و سلاحهای بیش بها، و اسبان گرانبها با ستامهای زرین و بعضاهای مرصع بجواهر، و ده ماده فیل با ستامهای^۵ زرین و بعضاهای مرصع^۶ بجواهر، و اشتران بردعی^۷ باهر^۸ آها^۸ بزر، و هودجهای^۹ اشتران با کمرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل^{۱۰}، و هودجهای از دیباج منسوج^{۱۱} و نسج^{۱۲}، و فرشهای گرانمایه از محفوریبها^{۱۳} ارمنی و قالیها، اوپسی و بوقلمون^{۱۴}، و دسته‌های نسج و منسوج، و تیغهای هندی، و عود

- ۱- ماوراءالنهر: نواحی آنسوی رود جیحون، برآز رود. و رازرود.
- ۲- سماع: سرود که شنیدن آن خوشایند بود.
- ۳- اوانی، جمع آنیه: ظرف. آوند.
- ۴- طرایف، جمع طریفه: چیزهای خوش و نازک.
- ۵- ستام، استام: ساخت اسب. زیور خاص اسب.
- ۶- مرصع: جواهر نشان.
- ۷- بردع: از نواحی قفقازست.
- ۸- هرا: گلوله که زیر گلولی شتر یا اسب آویزند.
- ۹- هودج: کجاوه. عماری. محمل.
- ۱۰- جلاجل، جمع جلجل: زنگوله.
- ۱۱- منسوج: بافته شده.
- ۱۲- نسج: بافته.
- ۱۳- محفوری: نوعی بافته، منسوب به محفور شهری برکنار دریای روم.
- ۱۴- بوقلمون: نوعی دیبا که در برابر نور و با تغییر نور برنگی دیگر نماید.

قماری^۱، و سندان مصفری^(۱) و عنبر اشهب^۲، و گوران ماده، و پوستهای پلنگ بربری، و سگان شکاری، و چرغان^۳ و عقاب و شکره^۴ داده^(۵) و آهو و نخچیر. و هر قدر خانرا به اعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست.

چون قدر خان به لشکر گاه خود رسید و آن چندان چیز از طریق و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند.

پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد با چیزهایی که از ترکستان خیزد از اسبان نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با کمر و کیش^۵ بزر و باز و شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه و ادات^۶ ظریف و دیبای چینی و آنچه بدین ماند. و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی^(۲).

۱- قماری : منسوب به شهر قمار هندوستان .

۲- عنبر اشهب : نوعی از عنبر ممتاز .

۳- چرخ : چرخ ، صقر . نوعی مرغ شکاری .

۴- شکره : مرغ شکاری .

۵- کیش : تیردان .

۶- ادات : افزار . آلت .

(۱) نل : مقاصیری ؟

(۲) زین الاخبار ص ۶۵ و ۶۶ چاپ تهران .

ابتداء ترکان سلجوقی

واندر این وقت که امیر محمود به ماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان و ازرنجهایی که برایشان همی بود. گفتند: «ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره^۱ شویم و اندر خراسان و وطن سازیم او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد».

امیر محمود رحمة الله علیه را رغبت افتاد که ایشانرا از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد و ایشانرا امیدهای نیکو نمود و مثال داد^۲ تا از آب گذاره آیند^۱ و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و بونه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فراوه و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب گذاره آمد^۱، امیر طوس ابوالحارث ارسلان الجاذب پیش او آمد و گفت:

«این ترکان ما را اندر ولایت خویش چرا آوردی؟ این خطا

۱- گذاره شدن و گذارده آمدن: عبور کردن.

۲- مثال دادن: فرمان دادن.

بود که کردی، اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمنزده تا انگشتهای
نر^۱ ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت.

امیر محمود را رحمه الله از آن عجب آمد، گفت: «بیرحم مردی
وسخت سطر دلی»؟ . پس امیر طوس گفت: «اگر نکنی بسیار پشیمانی
خوری». و همچنان بود و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.
و امیر محمود از بلخ به غزنین آمد و تا بستان آنجا بیود و چون
زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت به غزا.
و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهر یست بزرگ
و آنرا سومنات گویند و آن شهر مرهندوان را چنانستکه مرسلمانان
را مکه و اندروبت بسیار از زر و سیم. و منات^۲ را که بروزگار سید عالم
صلی الله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا
بزر گرفته اند و گوهرها اندرونشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آن
بتخانه نهاده اند. اما راه او سخت و پر خطرست و مخوف و بارنج بسیار
و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید او را رغبت افتاد که بدان
شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی^۳ بکند و از هندوستان روی
سوی سومنات نهاد بر راه نهر واله، و چون بشهر نهر واله رسید شهر خالی
کرده بودند و مردم آن همه بگریختند. لشکر را بفرمود تا علف

۱- انگشت نر، انگشت شست.

۲- منات: یکی از بتان عرب است بجاهلیت.

۳- غزو: جنگ در راه دین با کفار.

برداشتند و از آنجا رو بسوی سومنات نهاد و چون نزدیک شهر رسید و آنرا شمنان^۱ و برهمنان بدیدند همه پرستش بتان مشغول گشتند و سالاران شهر از شهر بیرون آمدند و اندر کشتی نشستند، با عیال و بنه خویش و اندر دریاشدند، و بر جزیره ای فرود آمدند و همی بودند، و تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند .

و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب پیوستند. و بسی روز گار نشد که حصار بگشادند؛ لشکر امیر محمود اندر او فتادند و کشتنی کردند هر چه منکر تر^۲ و بسیار کفار کشته شدند. امیر محمود رحمه الله بفرمود تا مؤذن بر سر دیره^۳ (دیره) آشد و بانگ نماز داد و آن بتان همه را بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ کنند و پاره پاره کردند و بعضی از او بر اشتر نهادند و به غزنین آوردند، تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است و گنجی بود از زیر بتان، آن گنج را برداشت، و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد، چه بتان سیمین و جواهر ایشان، و چه گنج از دیگر غنیمتها. و از آنجا باز گشت. (۱).



۱- شمن: بت پرست.

۲- منکر (بفتح کاف) ، زشت.

۳- دیره: ظاهر آدیر، و بمعنی مطلق عبادتخانه باشد.

تاریخ سیستان

نام مؤلف این کتاب ویابعبارت بهتر مؤلفین کتاب معلوم نیست. آنچه مسلم است آنکه قسمتی از این کتاب حدود سال ۴۴۵ هجری و قسمت دیگر آن حدود سال ۷۲۵ هجری تألیف گردیده است. قسمت اول کتاب نثری است با ترکیبات و لغات و اصطلاحاتی کهن و در شیوه و طرز تحریر همدوش ترجمه تاریخ طبری بلعمی و گردیزی و بیهقی و شاید کهنه تر و قدیم تر. و اما در قسمت دوم جملات کتاب هم از حیث لغت و ترکیب و هم از حیث سیاق و تاریخ یکی باره دیگر گون شده است تا آنجا که فرق فاحش میان این قسمت از کتاب با بخش اول آن پدیدارست. این کتاب را مرحوم ملک الشعراء بهار تنقیح و تصحیح و بسال ۱۳۱۴ هجری شمسی در تهران چاپ کرده اند.

نمونه برگزیده ما از بخش نخستین کتابست.
تاریخ سیستان چنانکه از نام آن پیداست اخبار سیستان و وقایع و احوال سلاطین و ملوک آن بوم را در بر دارد.

از

تاریخ سیستان

حدیث فتح سیستان بروز گار عثمان بن عفان در سنه ثلاثین^۱ - چون خبر مجاشع^۲ بنزدیک عثمان رسید که او از سیستان بازگشت بر آن حال. ربیع بن زیاد بن اسد الذیال الحارثی را با سپاهی بفرستاد سوی عبدالله بن عامر که اینرا به سیستان فرست. عبدالله او را بفرستاد به سیستان به پهره^۳ کرمان برسد آنرا با صلح بدادند و از آنجا به جالق^۴ شد. مهتر آن با او صلح کرد. باز ربیع او را گفت: «مراسوی سیستان راه باید نمود». گفت: «اینک راه! چون از هیرمند بگذری ریگ بینی، و از ریگ بگذری سنگ ریزه بینی، زانجا خود قلعه و قصبه پیدا است». ربیع رفت و سپاه برگرفت

۱- ثلاثین : سی.

۲- مجاشع: پسر مسعود سلمی از سرداران اسلامی است و هم اوست که عبدالله بن عامر ویرا بدنبال یزدگرد ساسانی آنگاه که بسوی مرو میگریخت فرستاد و او سیرجان را فتح کرد.

۳- پهره، همان فهرج، است ناحیتی به بلوچستان.

۴- جالق: زالق از ولایات سیستان بوده است.

هیرمند بگذاشت^۱. سپاه سیستان بیرون آمد پیش ، حربی سخت کردند و بسیار از هر دو گروه کشته شد و از مسلمانان بیشتر کشته شد . باز مسلمانان نیز حمله کردند . مردم سجستان به مدینه^۲ باز گشتند . پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزادخوبن بختیار و موبدموبدان را و بزرگان را پیش خواند و گفت: این کاری نیست که بروزی و سالی و به هزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیداست و این دین و این روزگار تازمان سالیان باشد و بکشتن و بحرب این کار راست نیاید و کسی قضاء آسمانی نشاید (۱) گردانید ، تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب آید. پس رسول فرستاد که: «ما بحرب کردن عاجز نیستیم چه این شهر مردان و پهلوانانست ، اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد و شما سپاه خدائید و ما را اندر کتابها درستست بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام و این دولت دیر^۳ می باشد صواب صلح باشد تا این کشتن از هر دو گروه بر خیزد» . رسول پیغام بداد. ربیع گفت: «از خرد چنین واجب کند که دهقان میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم». امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید و کسی را میازارید تا هر که خواهد همی آید و همی شود . پس بفرمود تا صدری^۴ بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشتهاشان و هم از آن کشتگان تکیه گاهها ساختند . بر شد بر آنجا بنشست. و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبدموبدان بیامدند . چون بلشکر گاه اندر آمدند بنزدیک صدر آمدند و او را چنان

۱- بگذاشت : عبور کرد ، گذشت .

۲- مدینه : شهر . ۳- دیر بباشد ، دیر زمانی بماند .

۴- صدر : پیشگاه ، تخت .

(۱) شاید: نتاند.

دیدند، فرود آمدند و بایستادند. و ربیع مردی دراز بالا گندم گون بود و دندانهای بزرگ و لبهای قوی، چون ایران بن رستم اورا بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان بازنگرید، یاران را گفت: «میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید. اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین هیچ شک نیست». ربیع پرسید که او چه میگوید. ترجمان باز گفت. ربیع بخندید بسیار. پس ایران بن رستم از دور اورا درود داد و گفت ما برین صدر تو نیاییم که نه پاکیزه صدریست. پس همانجا جامه افکندند و بنشستند و قرارداد برو که هر سال از سیستان هزار هزار درم بدهم امیر المؤمنین را و امسال وصیفت^۱ بخرم و بدست هر یک جام زرین و بفرستم هدیه. و عهدها برین جمله بکردند و خطها بدادند و ربیع زانجا برخاست به قصبه اندر شد ایمن. روزی چند بود و از آنجا به خواش^۲ شد که به بست^۳ شود. مردمان بست فرمان نبردند و حرب کردند و گفتند ما صلح می نکنیم. آخر ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و بدر گاه امیر المؤمنین افتادند و مردان بزرگ شدند. از آن بزرگان. چون عبدالرحمن که دبیر حجاج بود، و سلیمان عبدالملک اورا بر خراج عراقین^۴ عامل کرد و چون... که ایشان بزرگان گشتند و ببرکات اسلام و علم امراء شدند، و پس از بندگی آزادی یافتند، و باز ایشان را بندگان بسیار جمع شد (۱).

۱- خواش: از شهرهای مکران است

۲- وصیفت، کنیز نابالغ. دوشیزه.

۳- بست از شهرهای میان سیستان و افغانستان است.

۴- عراقین، عراق عرب و عراق عجم.

سبب بند کردن محمد بن طاهر

و فنا گشتن خاندان طاهریان بر دست یعقوب بن الولیث

باز گشتیم به خبر یعقوب. یعقوب به نیشابور قرار گرفت، پس او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند یعقوب عهد و منشور^۱ امیر المؤمنین ندارد و خارجی است. پس حاجب را گفت رومنادی کن تا بزرگان و علماء و فقهاء نیشابور و رؤساء ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین بر ایشان عرضه کنم. حاجب فرمان داد که تا منادی کردند، بامداد همه بزرگان نیشابور جمع [شدند و] بدرگاه آمدند و یعقوب فرمان داد تا دو هزار غلام همه سلاح پوشیدند و بایستادند، هر یک سپری و شمشیری و عمود [ی] سیمین یا زرین بدست، هم از آن سلاح که از خزانه محمد بن طاهر بر گرفته بودند به نیشابور. و خود برسم شاهان بنشست

۱- منشور: فرمان شاهی.

و آن غلامان دو صف پیش او بایستادند ، فرمان داد تا مردمان اندر آمدند و پیش او بایستادند . گفت: « بنشینید » . پس حاجب را گفت: « آن عهد امیرالمؤمنین بیار تا بریشان خوانم » . حاجب اندر آمد و تیغ یمانی بی دست میان^۱ و دستاری مصری اندر آن پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد . و یعقوب تیغ برگرفت و بجنابانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند ، گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد . یعقوب گفت : « نه تیغ از بهر آن آوردم که بجان کسی قصدی دارم . اما شکایت کردید که یعقوب عهد امیرالمؤمنین ندارد ، خواستم که بدانید دارم » . مردمان باز جای و خرد باز آمدند . باز گفت یعقوب : « امیرالمؤمنین را بیغداد نه این تیغ نشان دست ؟ » . گفتند: « بلی » . گفت : « مرا بدین جایگاه نیز هم این تیغ نشانند ، عهد من و آن امیرالمؤمنین یکیست » . باز فرمان داد تا هر چه از آن مردمان از جمله طاهریان بودند بند کردند و بکوه اسپهبد فرستاد ، دیگران را گفت: « من دادرا بر خواسته ام بر خلق خدای تبارک و تعالی و برگرفتن اهل^۲ فسق و فساد را ، واگر نه چنین باشمی ایزد تعالی مرا تا اکنون چنین نصرتها نداری ، شمارا بر چنین کارها کار نیست

۱ - بی دست میان : ظاهراً بمعنی بی کمر شمشیر و نیام باشد ، یعنی برهنه .

۲ - بخود آمدند : بیمشان زائل شد .

۳ - فسق : بیرون آمدن از راه راستی و نافرمانی و زناکاری و گذاشتن حکم خدای .

بر طریق بازگردید». و یعقوب به نشابور بود تا خیر عبدالله بن محمد ابن صالح^۱ آمد که او از دامغان به گرگان رفت و حسن بن زید^۲ با او یکی شد و سپاه جمع میکنند حرب ترا. یعقوب سپاه بر گرفت، از نیشابور به گرگان شد (۱).



۱- عبدالله بن محمد بن صالح، وی نخست از امراء نواحی خراسان بوده است و سپس بمخالفت یعقوب برخاست و او را زخمی زد و گریخت و بنشابور رفت و از آنجا به گرگان و طبرستان رفت به پناه داعی.

۲- حسن بن زید، ملقب به داعی کبیر، از دعاة علوی مازندران و اولین امیر این سلسله است و از سال ۲۵۰ تا ۲۷۰ هجری در مازندران و طبرستان حکومت کرده است.

تاریخ مسعودی

معروف به

تاریخ بیهقی

تألیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر.
این مرد نامی در ۳۸۵ هجری درده حارث آباد از ولایت
بیهق تولد یافت و در نسا بور تحصیل علم کرد و سپس
بسمت دبیری وارد دیوان رسالت محمود غزنوی شد
و زیر دست خواجه بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت
شاگردی کرد و به استاد خود اختصاص تمام یافت و پس از
چندی در زمان سلطنت عبدالرشید رئیس دیوان رسالت
شد و بگفته ابن فندق صاحب تاریخ بیهق او را بجهت
مهرزنی قاضی در غزنی حبس فرمود. ظاهر آپس از خروج
از حبس دیگر بخدمت دیوانی نپرداخت و عمر در کار
تصنیف و تألیف کرد تا در صفر ۳۷۰ هجری از جهان
رفت.

از آثار او تاریخ آل سبکتگین است که بگفته
ابن فندق سی مجلد زیادت بوده است و قسمتی از آن بنام
تاریخ بیهقی باقیست. و دیگر زینة الکتاب است، در آیین
و آداب کتابت که بگفته ابن فندق در تاریخ بیهق در
آن نامه‌های (مراسلات) دیوان را گرد کرده بوده است اما

این کتاب بدست نیست و بنام «کتاب مقامات» یا «مقامات محمودی» نیز از آن نام برده شده است.

و نیز رساله‌ای در شرح بعضی لغات دارد که نسخه‌ای از آن در کتابخانه آقای حاج حسین آقاملک در تهران هست و چنین آغاز میشود: «این فصلی است از رسائل ابوالفضل شاکرد ابونصر (۱) مشکان دبیر سلطان محمود مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند. بدانکه بجای بستاخ‌ی انبساط نویسند ...» و سپس ۳۷۰ لغت یا ترکیب دیگر را در این رساله آورده است و رویهم کتاب دارای ۳۷۱ لغت و ترکیب با معنی ما بازاء هر یک میشود. در کتاب «پارسی نغز» تألیف آقای علی اصغر حکمت این رساله عیناً چاپ شده است.

قسمت بازمانده کتاب تاریخ آل سبکتگین تاریخ سلطنت مسعود غزنوی است و شاید مقامات محمودی که بوی نسبت داده اند قسمت سلطنت محمود همان کتاب باشد که به این اسم خوانده است. و نیز رساله‌ای که برخی از نامه‌های سلطنتی را در آن درج کرده بوده است و خود او نام می‌برد محتمل است که همان زینة الکتاب مذکور باشد.

بهر حال تاریخ موجود بیهقی مجموعه ایست بسیار مفید و حاوی اطلاعات تاریخی و جغرافیائی و آداب اجتماعی و از نظر لغات و تعبیرات و سبک تحریر از کتب مهم ادب بشمارست.

۱- در اصل: ابومنصور.

۲- از ص ۳۸۴ تا ۳۹۸ با توضیحاتی که تا ص ۴۱۰ را فرا گرفته است.

ذکر بردار کردن امیر حسنک وزیر رحمة الله عليه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای حال بر دار کردن این مرد و پس بشرح قصه شد (۱). امروز که من این قصه آغاز میکنم در ذی الحجه سنهٔ خمسین و اربعمائه در فرسخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءه^۳، و ازین قوم که من سخن خواهم راند يك دو تن زنده اند، در گوشه ای افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی چند سالست تا گذشته شده است و بپاسخ آنکه از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست، هر چند مرا از وی بد آید (۲) بهیچ حال، چه عمر من به شصت و پنج آمده و بر اثر وی می باید رفت، و در تاریخی که میکنم سخنی نرانم که آن بتعبی و تریدی^۴ کشد، و خوانندگان این تصنیف گویند

۱- یعنی: چهار صد و پنجاه.

۲- فرخزاد فرزند سلطان مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی است.

۳- یعنی: دراز دارد خدای زندگانی او را.

۴- ترید: ترشروئی.

(۱) یعنی: خواهم شد.

(۲) شاید: بد نیامد.

«شرم باد این پیر را». بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امامزاده و محتشم و فاضل و ادیب بود^۱ اما شرارت و زعارتی^۱ در طبع وی مؤکد شده - و لا تبدیل لخلق الله^۲ - و با آن شرارت دلسوزی نداشت. و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگی و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن چاکر را لتزدی^۳ و فرو گرفتگی^۴ این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جستی و تضریب^۵ کردی و المی^۶ بزرگی بدین چاکر رسانیدی و آنگاه لاف زدگی که فلان را من گرفتم. و اگر کرد، دید و چشید. و خردمندان دانستندی که نه چنانست و سری میجنبا نیدندی و پوشیده خنده میزدندی که گزاف گوئیست. جز استادم (۱) که وی را فرو نتوانست برد با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی بکام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگار امیر محمود رضی الله عنه، بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد دل این مسعود را رحمة الله علیه نگاهداشت بهمه چیزها، که دانست تخت ملک

۱- زعارت : بد خوئی . تند مزاجی .

۲- یعنی: نیست برای آفریدگان خدای دیگر گون شدنی .

۳- لت زدن : سیلی و قفازدن .

۴- فرو گرفتگی : قبض . توقیف کردن .

۵- تضریب : دو بهم زنی . فتنه انگیزی .

۶- الم : درد . رنج .

پس از پدر ویرا خواهد بود. و حال حسنک دیگر بود (۱) که بر هوای امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود، این خداوند زاده را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اِکفاء^۲ آن را احتمال نکنند^۳ تا پادشاه چهرسد، همچنانکه جعفر برمکی و این طبقه وزیری کردند بروزگار هارون الرشید و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر بر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محالست روباهان را باشیران چخیدن^۴. و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب^۵ امیر حسنک یک قطره آب بود از رودی. فضل جای دیگر نشیند (۲). اما چون تعدیهارفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده ام. یکی آن بود که عبدوس را گفت: امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود میکنم، اگر وقتی تخت ملک بتورسد حسنک را بردار باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین^۶ نشست. و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ که حسنک عاقبت تهور^۷ و تعدی خود کشید. و پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضا^۸ نکند:

۱- اکفاء، جمع کفو: اقران. همگنان.

۲- احتمال کردن: تحمل ناملایم کردن از کسی.

۳- چخیدن: ستیزه کردن.

۴- جنب: پهلو.

۵- مرکب چوبین: تابوت (یا) چوبدار.

۶- تهور: بی باکی.

۷- اغضاء: چشم پوشی.

(۱) یعنی: روش حسنک غیر از روش بونصر بود درین باب.

(۲) جمله معترضه است و مقصود آنست که بوسهل از حیث حشمت بسیار

کمتر از حسنک بود و از حیث فضل برتر، اما فضل و دانش سخن دیگر است.

الخلل فی الملك - و افشاء السر - والتعرض للعرض و نعوذ بالله من الخذلان^۱.

چون حسنک را از بست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد ، و رسید بدو از انواع استخفاف^۲ آنچه رسید ، که چون بازجستی نبود کار و حال او را انتقامها و تشفیها^۳ رفت و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که : « زده و افتاده را توان زد ، مرد آن مردست که گفته اند « العفو عند القدرة^۴ » بکار تواند آورد . قال الله تعالی عز ذکره - و قوله الحق : « الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین »^۵

چون امیر مسعود رضی الله عنه از هرات قصد بلخ کرد علی رایش حسنک را ببند میبرد و استخفاف میکرد و تشفی و تعصب (۱) و انتقام میبود . هر چند می شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که از هر چه بوسهل

۱- یعنی: تباهی در پادشاهی و آشکارا کردن راز و دست درازی پردگیان را

و پناه میبریم بخدای از بیرون شدن ازدوستی .

۲- استخفاف : سبک داشتن . خوار داشتن .

۳- تشفی : آسوده دلی . شفایافتن .

۴- العفو عند القدرة : یعنی در گذشتن هنگام توانائی .

۵- یعنی : گفت خدای که یادش گرامی باد و گفته او بر راستی است :

« و فر و خوردگان خشم و در گذرندگان از مردمان و خدا دوست دارد نیکوکاران را . »

(سوره آیه ۱۲۸)

مثال داد^۱، از کردار زشت در باب این مرد، از ده یکی کردمی و بسیار محابا^۲ رفتی و به بلخ در ایستاد و در امیر دمید^۳ که ناچار حسنک را بردار باید کرد و امیر بس حلیم^۴ و کریم^۵ بود. و معتمد عبدوس گفت، روز پس از مرگ حسنک، از استادم شنودم که امیر بوسهل را گفتی: «حجتی^۶ و عذری باید کشتن این مرد را». بوسهل گفت: «حجت^۶ بزرگتر که مرد قرمطی^۷ است و خلعت مصریان است، تا امیر المؤمنین القاد بالله بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت^۸، و اکنون پیوسته ازین می گوید. و خداوند یاد دارد که به نشابور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور^۹ و پیغام درین باب برچه جمله بود. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت». امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس ازین هم استادم حکایت کرد از عبدوس - که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یکروز خواجه احمد حسن را چون از بار باز میگشت، امیر گفت که خواجه تنها بطارم بنشیند

۱- مثال دادن: فرمان دادن.

۲- محابا، پروا.

۳- دمیدن: وسوسه کردن.

۴- حلیم: بردبار.

۵- کریم: بخشنده.

۶- حجت: دلیل.

۷- قرمطی: منسوب به حمدان قرمط و آن نسبتی است بطعن

فرقه اسممیلیه را و به بیدینی.

۸- باز گرفتن: قطع کردن. گسستن.

۹- منشور: فرمان.

که سوی او پیغامی است بر زبان عبدوس . خواجه بطارم رفت و امیر رضی الله عنه مرا (۱) بخواند، گفت: «خواجه احمد را بگویی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که بروز گار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدر ما گذشته شد چه قصدها کرد بزنگ در روز گار برادرم ، ولیکن برفتش، و چون خدای عزوجل^۱ بدان آسانی تخت و ملک را بما داد اختیار آنست که عذر گناهکاران بپذیریم و بگذشته مشغول نشویم ، اما در اعتقاد این مرد سخن میگویند بدانکه خلعت مصریان بستد بر غم خلیفه ، و امیر المؤمنین بیازرد و مکاتبات از پدرم بگست ، و میگویند رسول را که به نشابور آمده بود، و عهد و لوا^۱ و خلعت آورده پیغام داده بود که حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد ، و ما این به نشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست ، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟» . چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید، پس مرا گفت: «بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون ریختن او گرفته است؟» . گفتم: «نیکو نتوانم دانست ، این مقدار شنوده ام که یکروز بسر ای حسنک شده بود، بروز گار وزارتش پیاده و به در^۲ اعه^۲ ، پرده داری بروی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته» . گفت: «ای سبحان الله^۳ این مقدار شعر (۲) را چه در دل باید داشت» .

۱- لوا : علم . درفش . بیرق .

۲- دراعه: بالاپوش فراخ ، جبه . جامه دراز که زاهدان و شیوخ پوشند .

۳- سبحان الله : پاکست خدای .

(۱) یعنی: عبدوس را .

(۲) گندا و شاید : شغز بمعنی دلتنگی و اندوه .

پس گفت: «خداوند را بگوی که در آن وقت که من بقلعت کالنجر بودم باز داشته، و قصد جان من کردند و خدای عز و جل نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم بدان وقت که حسنک از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از باز گشتن به غزنین ما را بنشانند^۱ و معلوم [ما] نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی^۲ با خلیفه سخن بر چه روی گفت. بو نصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست گردد در خون وی سخن نگویم، بدانکه (۱) وی را درین مالش^۴ که امروز منم مرادی بوده است. و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید. که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم، تا خون وی و هیچکس نریزد، البته که خون ریختن کار بازی نیست».

چون این جواب باز بردم، سخت دیر اندیشید. پس گفت:

۱- نشاندن: بازداشت کردن.

۲- امیر ماضی: سلطان محمود غزنوی.

۳- مالش: سیاست: تنبیه. گوشمال. ۵- درست گردیدن: محقق شدن. ثابت شدن.

۴- پوست باز کرده: صریح، آشکار.

(۱) ظاهر آنجا جمله‌ای نظیر «حسنک نگوید یا نپندارد» افتاده است. و مراد از عبارت در آن صورت این میشود که: تا حسنک نگوید که احمد بن حسن در این گوشمالی که امروز می بینم دستی و غرضی و مرادی داشته است.

«خواجهر را بگویی آنچه واجب باشد فرموده آید» .

خواجه بر خاست و سوی دیوان رفت ، در راه مرا گفت که :
«عبدوس ! تا بتوانی خدایان را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید
که زشت نامی تولد گردد» . گفتم: «فرمان بردارم . و باز گشتم و با
سلطان بگفتم ، قضا در کمین بود کار خویش میکرد .

و پس از این مجلسی کرد با استادم (۱) . او حکایت کرد که در
آن خلوت چه رفت ، گفت : امیر پرسید مرا از حدیث حسنک ، پس
از آن از حدیث خلیفه ، و گفت: «چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت
ستدن از مصریان ؟» . من در ایستادم و حال حسنک و رفتن به حج تا
آنگاه که از مدینه به وادی القری^۱ باز گشت ، بر راه شام ، و خلعت مصری
بگرفت ، و ضرورت^۲ ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن
و خلیفه را به دل آمدن که مگر امیر محدود فرموده است ، همه
بتمامی شرح کردم .

امیر گفت : «پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است؟ که اگر
براه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی» .

گفتم : «چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا
نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند و درین
معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است . و امیر ماضی چنانکه لجوجی و

۱- وادی القری : ناحیتی است میان مدینه و شام از توابع مدینه .

۲- ضرورت : ناچاری . لزوم .

(۱) یعنی : امیر بابونصر مشکان .

ضجرت^۱ وی بود يك روز گفت :

«بدین خلیفه^۲ خرف^۳ شده نباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام درهمه^۴ جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد^۵ بردار می کشند ، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که درباب وی چه رفتی ، وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابرست ، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم .»

هرچند آن سخن پادشاهانه نبود (۱) بدیوان آدمم و چنان نبشتم نبشته‌ای که بندگان بخداوندان نویسند و آخریس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف^۴ که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند، آن مصریان، بارسول بیغداد فرستد تا بسوزند . و چون رسول باز آمد، امیر پرسید که: «آن خلعت و طرایف^۴ بکدام موضع سوختند؟» که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قرمطی خوانده بود خلیفه. و با آن وحشت و تعصب خلیفه زیادت میگشت اندر نهان نه آشکارا ، تا امیر محمود فرمان یافت . بنده آنچه رفته است بتمامی باز نمود .

۱- ضجرت : دل‌تنگی ، اندوه .

۲- خرف : فرتوت و تباه خرد.

۳- درست گردیدن: درست شدن ثابت و استوار شدن، محقق گشتن.

۴- طرایف، جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع و تازه .

گفت : بدانستم» (۱).

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرو نایستاد از کار .
 روز سه شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگسست ، امیر خواجه
 را گفت: « به طارم^۱ باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد باقضاة
 و مز کیان^۲ تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ماقباله نبشته شود
 و گواه گیرد بر خویشتن^۳». خواجه گفت : « چنین کنم ». و به طارم رفت
 و جمله خواجه شماران^۴ و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه
 ابوالقاسم^۵ - هر چند معزول بود- و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا
 آمدند . و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را ، نصر خلف ، آنجا
 فرستاد . و قضاة بلخ و اشراف و علماء و فقهاء و معدلان^۶ و مز کیان^۲ ، کسانی
 که نامدار و فراروی^۷ بودند هم آنجا حاضر بودند و نوشتند (۲) .

چون این کو کبه راست شد ، من که بوالفضل و قومی بیرون
 طارم بردگانها بودیم نشسته در انتظار حسنک . یکساعت بود ، حسنک

۱- طارم : تارم . خرگاه و سرا پرده و گنبد .

۲- مز کی : پاک کننده و تزکیه کننده گواهان و شاهدان .

۳- خواجه شمار : آنکه در شمار و مرتبه خواجهگان باشد .

۴- مراد خواجه ابوالقاسم کثیرست ، از اعیان و رجال دربار محمود

و مسعود غزنوی و ممدوح منوچهری .

۵- ممدل : کسی که گواه و شاهد را تعدیل کند .

۶- فراروی : آبرودار . وجیه . باوجهه .

(۱) یعنی : سلطان مسعود گفت .

(۲) کذا و شاید : نشسته .

پیدا آمد ، بی بند ، جبهه‌ی داشت حبری^۱ رنگ باسیاه میزد . خلق گونه^۲ . و دراعه^۳ و ردائی سخت پا کیزه و دستاری نشا بوری مالیده و موزه^۴ میکائیلی نودر پای و موی سرمالیده ، زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدامی بود . و والی حرس^۵ باوی و علی رایش و بسیار پیاده از هر دستی . وی را به طارم بردند و تا نزدیک نماز پیشین^۶ بماند . پس بیرون آوردند و باز به حرس^۵ بردند .

و بر اثر وی قضاة وقفهء بیرون آمدند ، این مقدار شنودم که دو تن بایکدیگر میگفتند : « خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش برد » . بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد . و نصر خلف دوست من بود . از وی پرسیدم که : « چه رفت ؟ » گفت که : چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست . چون او این مکرمت^۷ بکرد ، همه اگر خواستند یا نه بریای خاستند . بوسهل زورنی بر خشم خود طاقت نداشت بر خاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید^۸ . خواجه احمد او را گفت : « در همه کار ها نا تمامی » . وی نیک از جای بشد . و خواجه امیر حسنک را ، هر چند خواست که پیشوی نشیند نگذاشت و بر دست

- ۱- حبری: برنگ حبر و دوده. سیاه گونه .
- ۲- خلاق گونه، بفتح خاء و لام: کهنه نما، فرسوده نما.
- ۳- دراعه: نوعی جامه خاص مشایخ و غالباً پشمین .
- ۴- موزه: چکمه ، کفش چرمین .
- ۵- حرس، جمع حارس: پاسبان . نگهبان .
- ۶- نماز پیشین: نماز ظهر .
- ۷- مکرمت: بزرگواری .
- ۸- ژکیدن، زیر لب سخن گفتن . لندلند کردن .

راست من نشست (۱) و دست راست خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشانند - هر چند بوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش سخت بزرگ بود - و بوسهل بردست چپ خواجه، ازین نیز سخت تر بتابید^۱.

و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: «خواجه چون میباشد؟ و روزگار چگونه میگذارد؟». گفت: «جای شکرست». خواجه گفت: «دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید. فرمانبرداری باید نمود بهره خداوند فرماید، که تاجان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج^۲ است».

بوسهل را طاقت برسد^۳. گفت: «خداوند را کرا کند^۴ که با چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن؟». خواجه بخشم در بوسهل نگر است. حسنک گفت: «سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت وحشمت و نعمت جهانیان، دانند، جهان، خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امر و زاجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جزدار، که بزرگتر از حسین علی (ع) نیم. این خواجه که مرا این میگوید، مرا شعر گفته است و بردرسرای من ایستاده است.

۱- تابیدن تا فتن. متغیر و خشمگین شدن.

۲- فرج، بفتح اول و دوم: گشایش.

۳- طاقت رسیدن: بی تاب شدن. بی طاقت شدن.

۴- کرا کردن: سود کردن.

(۱) ظاهراً: نشاست یا نشاند.

اما حدیث قرمطی به ازین باید ، که او را بازداشتند بدین تهمت نه مرا
و این معروفست . من چنین چیزها ندانم .

بوسهل را صفرا بجنبید^۱ و بانگ داشت و فرادشنام خواست شد^۲.
خواجه بانگ بر او زد و گفت: «این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم
هیچ حرمت نیست ؟ ما کاری را گردشده ایم . چون ازین فارغ شویم این
مرد پنج شش ماه است تادرد دست شماست هر چه خواهی بکن .» بوسهل
خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت .

و دو (۱) قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع^۳ احسنک را بجمله
از جهت سلطان . و یک ضیاع بروی خواندند و وی اقرار کرد بفر و ختن
آن بطوع^۴ و رغبت . و آن سیم که معین کرده بودند بستند . و آن کسان
گواهی نبشتند . و حاکم سجل کرد^۵ در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم
فی امثالها^۶ . چون ازین فارغ شدند احسنک را گفتند: «باز باید گشت» . و وی
روی بخواجه کرد و گفت : «زندگانی خواجه بزرگ دراز باد
بروزگار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ می خائیدم^۷

۱- صفرا جنبیدن : خشمگین شدن ، در غضب رفتن .

۲- فرادشنام شدن : آهنگ دشنام و ناسزا گوئی کردن .

۳- ضیاع ، جمع ضیعت : آب و ملک .

۴- بطوع و رغبت : از روی میل و خواهانی .

۵- سجل کردن : قبالة شرعی بامهر کردن .

۶- یعنی : طبق مرسوم در موارد مشابه آن .

۷- ژاژ خائیدن : سخنان بیهوده و یاوه گفتن .

(۱) کذا ، شاید : و در . (حاشیه تاریخ بیهقی) . متن نیز ناستوار نیست .

که همه خطاب بود، از فرمانبرداری چه چاره، بستم^۱ وزارت مرا دادند و نه جای من بود. بیاب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم». پس گفت: «من خطا کرده‌ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، دل از جان برداشته‌ام، از عیالان و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند^۲». و بگریست. حاضران را بروی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد و گفت: «از من بحلی و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد. و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای عزوجل اگر قضائی است بر سر وی^۳ قوم او را تیمار دارم».

پس حسنک بر خاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه باز گشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت: «با صفرای^۴ خویش بر نیامدم». و این مجلس را (۱) حاکم لشکر و فقیه نیه به امیر رسانیدند. و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید^۵ که: «گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت». بوسهل گفت: «از آن خویشتن

۱- به ستم: به اکراه. بی خواهانی. به بیداد.

۲- بجل کردن: بخشیدن گناه و جرم. گذاشتن. در گذاشتن.

۳- قضا بر سر کسی بودن: سر نوشتی داشتن. اینجامراد کشته شدن و مردن است.

۴- صفرای: خشم و غضب.

۵- نیک مالیدن: سخت تنبیه کردن و گوشمال دادن.

(۱) یعنی شرح آنچه در انجمن و مجلس گفت و شنود شده بود.

ناشناسی که وی با خداوند درهرات کرد ، درروزگار امیرمحمود ، یاد کردم ، خویشتن رانگاه نتوانستم داشت ، و بیش چنین سهو نیفتد» .
 و ازخواجه عمیدعبدالرزاق (۱) شنودم که این شب که دیگرروز آن حسنک را بردار میگردند ، بوسهل نزدیک پدرم آمد نمازخفتن ، پدرم گفت : « چرا آمده ای؟ » گفت : « نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید ، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنک بشفاعت » .
 پدرم گفت : « بنوشتمی ، اما شما تباہ کردید و سخت ناخواب است » . و بجایگاه خواب رفت .

و آن روز و آن شب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش گرفتند ، و دومرد پیک^۱ راست کردند^۲ با جامهٔ پیکان که از بغداد آمده اند و نامهٔ خلیفه آورده اند که حسنک قرمطی را بردار باید کرد و بسنگ بپاید کشت تا بار دیگر بررغم خلفاهایچکس خلعت مصری نپوشد . و حاجیان را در آن دیار نبرد .

چون کارها ساخته آمد ، دیگرروز چهارشنبه دوروزمانده از صفر ، امیرمسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه ، باندرمان و خاصگان و مطربان ، و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلی^۳ بلخ ، فرود شارستان^۴ . و خلق روی آنجا نهاده بودند . بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دار و [بر] بالائی بایستاد و سواران رفته بودند

۱- پیک : قاصد . نامه رسان . ۲- راست کردن : ساختن .

۳- کران مصلی : کنار نمازگاه . ۴- فرود شارستان . پائین شهر و شهرستان .

(۱) مراد فرزند خواجه احمد بن حسن وزیر سلطان مسعود است .

بایادگان تاحسنگ را بیارند ، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید . میکائیل بدانجا اسب بداشته بود پذیره وی آمد^۱ . وی را مواجر^۲ خواند و دشنامهای زشت داد . حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد . عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند . و خواص م-ردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه کنند (۱) . و پس از حسنگ این میکائیل که خواهر ایا زرا بزنی کرده بود بسیار بلاها دید و محتنها کشید و امروز بر جای است و بعبادت و قرآن خواندن مشغول شده است . چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن .

و حسنگ را بپای دار آوردند نعوذ بالله من قضاء السوء^۳ . و پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند ، قرآن خوانان قرآن میخواندند . حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش . وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه های ازار را بست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت بادستار ، و برهنه با ازار^۴ بایستاد و دستها درهم زده ، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار و همه خلق بدردمی گریستند ، خودی^۵ روی پوش آهنی آوردند ، عمدا تنگ چنانکه روی و سرش را

۱- پذیره آمدن : به استقبال آمدن . ۲- مواجر ، تن فروش .

۳- یعنی : پناه میگیریم بخدای از قضاء و سر نوشت بد .

۴- ازار ، شلوار

۵- خود ، کلاه آهنی که جنگیان بر سر نهند . سر پایان . مغفر . و گونه ای

از آن باشد که تمام سر و صورت را بپوشاند .

(۱) شاید : گفتند . (در چاپ ادیب : گویند) .

نبوشیدی ، و آواز دادند که سروریش را بپوشید تا از سنگ تباہ نشود که سرش را ببعداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه ، و حسنک راهمچنان میداشتند ، و اولبمی جنبانید و چیزی میخواند تا خود فراخ تر آوردند .
 و درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که : خداوند سلطان میگوید : این آرزوی تست که خواسته بودی . « که چون پادشاه شوی ما را بردار کن » ما بر تو رحمت خواستیم کرد ، اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده ای و بفرمان او بردار می کنند .

حسنک البته هیچ پاسخ نداد . پس از آن خود فراخ تر که آورده بودند سروروی او را بدان بپوشانیدند پس آواز دادند او را که : « بدو » . دم نزد و از ایشان نیندیشید . هر کس گفتند : « شرم ندارید ؟ مرد را که می بکشید بدار چنین کنید و گوید » (۱) . و خواست که شوری^۱ بزرگ بپاشود ، سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند . و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند برمر کبی که هر گز ننشسته بود ، و جلادش استوار بیست ورسنهافرو د آورد و آواز دادند که : « سنگ دهید^۲ » . هیچکس دست بسنگ نمیگرد و همه زار زار میگریستند خاصه نشا بوریان . پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند . و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بگلو افکنده بود و خبه کرده^۳ .

اینست حسنک و روز گارش . و گفتارش رحمة الله علیه . این بود که

۱- شور : شورش ، هنگامه ، ازدحام . غوغا .

۲- دهید : زنید .

۳- خبه کرده ، خفه کرده .

(۱) سه کلمه اخیر از چاپ ادیب است بجای کلمه « برید » در چاپ دکتر فیاض .

گفتی مرا دعای نیشا بوریان بسازد و بساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غصب بستند نه زمین ماند و نه آب ، و چندان غلام و ضیاع^۱ و اسباب و زروسیم و نعمت هیچ سود نداشت . اورفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله عليهم. و این افسانه ایست بسیار با عبرت^۲ ، و این همه اسباب منازعت^۳ و مکاوحت^۴ از بهر^۵ حطام^۵ دنیا بیک سوی نهادند. احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند. رود کی گوید :

بسرای سپنج مهمان را	دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرون ت باید خفت	گرچه کنونت خواب بردی باست
با کسان بودنت چه سود کند	که بگور اندرون شدن تنهاست
یار تو زیر خاک مور و مگس	بدل ^۶ آنکه گیسوت پیراست ^۷
آنکه زلفین و گیسوات پیراست	گرچه دینار یا درهمش بهاست
چون ترا دید زرد گونه شده	سرد گردد دلش ^۸ نه نابیناست
	چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند .

۱- ضیاع: آب و ملک .

۲- عبرت: پند .

۳- منازعت : مخاصمه . با کسی نزاع کردن .

۴- مکاوحت : مخاصمه . دشمنی .

۵- حطام : مال دنیا ، خواسته و متاع دنیا .

۶- بدل کسی : عوض کسی ، بجای کسی .

۷- پیراستن : زینت کردن با کاستن از چیزی .

۸- سردگشتن دل: دل برداشتن . ترك علاقه کردن

و حسنك تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر . و پس از آن شنیدم از ابوالحسن خربلی که دوست من بود و از مختصان بوسهل . که يك روز شراب میخورد (۱) و با وی بودم ، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز . در آن میان فرموده بود تا سر حسنك پنهان از ما آورده بودند و بداشته در طبقی بامکبه^۱ ، پس گفت: نوباوه ای^۲ آورده اند از آن بخوریم». همگان گفتند: «خوریم». گفت: «بیارید». آن طبق بیاوردند و از او (۲) مکبه برداشتند، چون سر حسنك را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم و بوسهل بخندید و به اتفاق^۳ شراب در دست داشت بیوستان ریخت و سر باز بردند . و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم . گفت: «تومردی مرغ دلی^۴ سردشمنان چنین باید»: و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند .

و آن روز که حسنك را بردار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناک و اندیشمند بود چنانکه بهیچوقت او را چنان ندیده بودم . میگفت: «چه امید ماند؟». و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و به دیوان نشست .

۱- مکبه ، سرپوش .

۲- نوباوه ، نویر ، میوه نوری .

۳- به اتفاق : اتفاقا ، تصادفا .

۴- مرغ دل : ترسو .

(۱) یعنی : بوسهل .

(۲) اصل: ازدور . متن از نسخه چاپ ادیب است .

وحسنگ قریب هفت سال بردار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا بدستوری فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست .

ومادر حسنگ زنی بود سخت جگر آور ، چنان شنیدم که دوسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند ، چون بشنید جزعی^۱ نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران ازدرد وی خون گریستند . پس گفت : « بزرگا ! مردا ! که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان » . وماتم پرسخت نیکو بداشت و هر خرد مند که این بشنید پسندید ، وجای آن بود . ویکی از شعرای نشا بور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد :

بیرید سرش را (۱) که سران راسر بود آرایش دهر و ملک را افسر بود
گر قرمطی و جهود و یا کافر بود از تخت بدار بر شدن منکر^۲ بود (۲)



۱- جزع : بیتابی . زاری .

۲- منکر : زشت .

(۱) ن ل : سری را .

(۲) تاریخ بیهقی چاپ دکنتر فیاض ص ۱۷۸ تا ۱۸۹ با استفاده از حواشی آن .

حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف ازوی

اسماعیل بن شهاب گوید: از احمد بن ابی دواد شنیدم - و این احمد مردی بود که با قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار محترم تر بود و سه خلیفت را خدمت کرد - احمد گفت: یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضج - رتی^۱ سخت بزرگی بر من دست یافت که آنرا هیچ سبب ندانستم. با خویشتن گفتم: چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که بمن نزدیک او بودی بهر وقت، نام وی سلام. گفتم: «بگوی تا اسب زین کنند». گفت: «ای خداوند! نیم شب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه گفته است ترا که بفلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد^۲. اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت بر نشستن نیست». خاموش شدم که دانستم راست میگوید اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی میداد که گفتمی کاری افتاده است ،

۱- ضجرت : تنگدلی . ملال . بی آرامی .

۲- بار دادن : اجازه دادن که بحضور روند .

بر خاستم و آواز دادم بخد متکبران تا شمع بر افروختند و بگرما به رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود^۱ (۱) تا در وقت بیامدم و جامه درپوشیدم و خری زین کرده بودند، بر نشستم و براندم. والبته که ندانستم که کجا میروم. آخر با خود گفتم که بدر گاه رفتن صواب تر هر چند پگاه^۲ است اگر باریا بمی^۳ خود بها و نعم^۳ و اگر نه باز گردم. مگر این وسوسه از دل من دور شود، و براندم تا در گاه. چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی را آگاه کردم، در ساعت نزدیک من آمد گفت: «آمدن چیست بدین وقت؟ و ترا مقررست^۴ که از دی باز امیر المؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست». گفتم: «همچنین است که تو گوئی، تو خداوند را از آمدن من آگاه کن اگر راه باشد بفرماید تا پیش رووم و اگر نه باز گردم». گفتم: «سپاس دارم». و در وقت^۵ باز گفتم و در ساعت^۶ بیرون آمدم و گفتم: «بسم الله بارست. در آی». در رفتم. معتصم را دیدم سخت اندیشمند و تنها، بهیچ شغل مشغول نه. سلام کردم. جواب داد و گفت: «یا با عبد الله! چرا دیر آمدی؟ که دیرست که ترا چشم میداشتم»^۷. چون این شنیدم متحیر شدم. گفتم: «یا امیر المؤمنین! من

۱- قرار نبودن : آرام نبودن ، آرامش نداشتن .

۲- پگاه : بامداد . صبح زود .

۳- کلمه ایجاب است یعنی آری .

۴- ترا مقررست : آگاهی داری .

۵- در ساعت : فوراً . بی درنگ .

۶- در وقت : بلافاصله ، فوراً .

۷- چشم داشتن : انتظار بردن .

(۱) یعنی: مرا قرار و آرام نبود .

سخت پگاہ آمده ام و پنداشتم کہ خداوند بفر اغتی مشغول است و بگمان بودم از بار یافتن و نایافتن. گفت: «خبر نداری کہ چه افتاده است؟» گفتم: «ندارم». گفت: «انا لله وانا الیہ راجعون»^۱ بنشین تا بشنوی. بنشستم. گفت: «این سگ ناخویشان شناس نیم کافر بو الحسن افشین بحکم آنکہ خدمتہ پسندیدہ کرد و ببابک خرم دین را برانداخت و بروز گار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد اندازہ افزون بنواختیم و درجہ سخت بزرگ بنہادیم و ہمیشہ وی را از ما حاجت این بود کہ دست او را بر بودلف - القاسم بن عیسی الکرچی العجلی، گشادہ کنیم^۲ تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد کہ دانی کہ عداوت و عصیت میان ایشان تا کدام جایگاہست و من او را ہیچ اجابت نمی کردم از شایستگی و کار آمدگی بودلف و حق خدمت قدیم کہ دارد. و دیگر دوستی کہ میان شما دو تن است. و دوش سہوی^۳ افتاد کہ از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد. اجابت کردم و پس ازین اندیشہ مندم کہ ہیچ شک نیست کہ او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد، و نزدیک این مستحل^۴ برند و چندانست کہ بقبض^۵ وی آید (۱)، در ساعت ہلاک کندش.

- ۱- یعنی: همانا ما از خدائیم و همانا بسوی او بازگشت کنندگانیم (قرآن کریم سورہ ۲ آیہ ۱۵).
 - ۲- گشادہ کردن دست کسی بر کسی: او را تسلط دادن بروی.
 - ۳- سہو: اشتباہ.
 - ۴- مستحل: حلال کردن. خواہندہ. حلال پندارندہ.
 - ۵- قبض: گرفتن. بازداشت.
- (۱) ن ل: آمد.

گفتم: «الله الله یا امیر المؤمنین که این خونی است نا حق و ایزد
 «عز ذکره» نپسندد» و آیات و اخبار خواندن گرفتم. پس گفتم: «بودلف
 بنده خداوندست و سوار عرب است و مقررست که وی در ولایت جبال چه
 کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا اقرار گرفت و اگر این مرد خود
 بر افتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند^۱ و بسیار فتنه
 بر پای شود».

گفت: «یا با عبدالله! همچنین است که تو میگوئی و بر من این پوشیده
 نیست. اما کار از دست من بشده است که افشین دوش دست من بگرفته است
 و عهد کرده ام بسوگندان مغلظه^۲ که او را از دست افشین نستانم
 و نفرمایم که او را بستانند»:

گفتم: «یا امیر المؤمنین! این درد در درمان چیست؟». گفت: «جز آن
 نشناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی. و اگر بار ندهد خویشان را
 اندر افکنی، و بخواهش و تضرع و زاری پیش این کار بازشوی چنانکه
 البته قلیل و کثیر از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگویی تا مگر
 حرمت ترا نگاه دارد که حال و محل تو داند، و دست از بودلف بدارد
 و وی را تباه نکند و بتو سپارد. و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود
 بکرد و هیچ درمان نیست».

احمد گفت من چون از خلیفه این بشنوم عقل از من زایل شد

۱- در جوشیدن: سر بر کردن، سر بر آوردن، طغیان کردن، شورش
 کردن گروهی.

۲- سوگندهای مغلظه: سوگندها و قسمهای گران.

و باز گشتم و بر نشستم و روی کردم بمحلت وزیر و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دوسه سوار تاخته فرستادم بخانه بودلف و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که در زمینم یا در آسمان ، طیلسان^۱ از من جدا شده و من آگاه نه ، چه روز نزدیک بود ، اندیشیدم که نباید که من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده . چون به دهلیز^۲ در سرای افشین رسیدم حُجَّاب^۳ و مرتبه داران وی بجمله پیش من دویدند بر عادت گذشته ، و ندانستند که مرا بعدری باز باید گردانند که افشین راست ناخوش و هول^۴ آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی . و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم^۵ تا به دهلیز بنشینند و گوش با آواز من دارند . چون میان سرای بر رسیدم یافتم افشین را بر گوشه صدر^۶ نشسته و نطعی^۷ پیش وی فرود^۸ صفت^۹ باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا نشانده و سیاف^۹ شمشیر برهنه بدست ایستاده ، و افشین با بودلف در مناظره ، و سیاف

۱- طیلسان: ردا. جامه بلند و گشار که بدوش افکنند.

۲- دهلیز: دالان.

۳- حجاب: جمع حاجب: پرده دار. دربان.

۴- هول: راه بیمناک که طریق آن در یافته نشود.

۵- مثال دادن: فرمان دادن. امر کردن.

۶- صدر: مسند.

۷- نطع: بساط و گستردنی چرمین.

۸- فرود چیزی: پائین آن؛ صفت: ایوان مسقف. غرفه مانندی درون

اطاق بزرگ که کف آن کمی برتر از اطراف است و بزرگان آنجا نشینند. شاه نشین.

۹- سیاف: جلاذ ، خونریز .

منتظر آنکه بگوید: «ده»^۱ تا سرش بیندازد . و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردش بر خاست و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سر فرود کردی چنانکه سرش بسینه من رسیدی . این روز از جای نجنبید و استخفافی^۲ بزرگ کرد، من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم، خود در من ننگریست و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم، از پی آنکه نباید که سیاف را گوید: «شمیر بران»^۳. البته سوی من ننگریست^۴ فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم، ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اسروشنه^۴ بود و عجم را شرف بر عرب نهادم، هر چند که دانستم که اندر آن بزه^۵ بزرگست، ولیکن از بهر بودلف، تا خون وی ریخته نشود . و سخن نشنید. گفتم: «یا امیر! خدام را فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی را آدم تا بار خدائی کنی و وی را بمن بخشی. درین ترا چند مزد باشد». بخشم و استخفاف گفتم: «نبخشیدم و نبخشم، که ویرا امیر المؤمنین بمن داده است و دوش سو گند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم که روز گار در ازست تا من اندرین آرزو بودم».

۱- ده (فعل امر از دهیدن): بزن .

۲- استخفاف: سبک شمردن . خوار شمردن .

۳- راندن : زدن .

۴- اسروشنه: سرزمین و شهری به ماوراءالنهر.

۵- بزه: گناه . اثم .

من باخویشتن گفتم: یا احمد! سخن و توقیع^۱ تو در شرق و غرب روانست و تواز چنین سگی چنین استخفاف کشی؟ باز دل خوش کردم که هر خواری پیش آید ببايد کشید از بهر بود لفرای. برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم. سود نداشت. و باز دیگر کتفش بوسه دادم. اجابت نکرد. و باز بدستش آمدم و بوسه دادم. و بدید که آهنگ زانودارم تا ببوسم از آن (۱) پس بخشم مرا گفت: «تا کی ازین خواهد بود؟ بخدای اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی». خشمی و دلتنگی سوی من شتافت چنانکه خوی^۲ از من بشد و با خود گفتم این چنین مرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف می کند، و چنین گزاف مرا چرا باید کشید؟ از بهر این آزاد مرد بود لفرای خطری بکنم، هر چه با داباد، و روا دارم که این بکرده باشم که بمن هر بلایی رسد رسد. پس گفتم: «ای امیر! مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و تو حرمت من نگاه نداشتی، ودانی که خلیفه همه بزرگان حضرت^۳ وی، چه آنانکه از تو بزرگ ترند و چه از تو خرد ترند، مرا حرمت دارند و بمشرق و مغرب سخن من روانست، و سپاس خدای عز و جل را که ترا ازین منت در گردن من حاصل نشد

۱- توقیع: نشان که بر نامه کنند.

۲- خوی: عرق.

۳- حضرت: دستگاه. درگاه.

(۱) ظاهراً «از آن» زائدست.

وحدیث من گذشت، پیغام امیرالمؤمنین بشنو : میفرماید که قاسم عجللی را مکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاهست و اگر او را بکشی ترا بدل وی قصاص کنم^۱ . چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای بمرد^۲ و گفت : «این پیغام خداوند بحقیقت میگزاری؟». گفتم: «آری! هرگز شونده ای که فرمانهای او را بر گردانیده ام؟». و آواز دادم قوم خویش را که: «در آئید! مردی سی و چهل اندر آمدند ، مز کئی^۳ و معدل^۴ ، از هر دستی^۵ . ایشانرا گفتم: گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتم میگذارم برین امیر ابوالحسن افشین که میگوید(۱): «بودلف قاسم را مکش و تعرض مکن و بخانه باز فرست که اگر وی را بکشی ترا بدل وی بکشند». پس گفتم: «ای قاسم! گفت: «لبیک»^۶ . گفتم: «تندرست هستی؟». گفت: «هستم» . گفتم: «هیچ جراحت داری؟». گفت: «ندارم» . کسهای خود را نیز گفتم: «گواه باشید، تندرست است و سلامت است». گفتند:

- ۱- قصاص کردن : جزا دادن با کشتن کشته یا زدن ضارب بضرب و یا مجروح ساختن جارج به جرح .
- ۲- بدست و پای مردن: نیرو و گیر از دست و پارفتن . سخت ترسیدن .
- ۳- مز کئی: آنکه شاهد و گواه را تزکیه و پاک کند .
- ۴- معدل : راست و درست کننده و تعدیل کننده شاهد و گواه یعنی کسیرا که شایسته شهادت است .
- ۵- از هر دستی، از هر جنس و نوع و گروهی .
- ۶- لبیک: اینک من .

«گواهیم»، و من بخشم باز گشتم و اسب در تَك افکندم^۱ چون مدهوشی و دل شده ای^۲ و همه راه با خود میگفتم: کشتن آنرا (۱) محکم تر کردم که هم اکنون افشین بر اثر من در رسد، و امیر المؤمنین گوید: من این پیغام ندادم، باز گردد و قاسم را بکشد. چون بخادم رسیدم بحالی بودم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده، مرابار خواست و در رفتم و بنشستم. امیر المؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاك میکرد و بتلطف گفت: «یا با عبدالله! ترا چه رسید؟». گفتم: «زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من رسید در عمر خویش یاد ندارم، دریغا! مسلمانیا! که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید». گفت: «قصه گوی». آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم، چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دودست و آنگاه سوی پاشدم و افشین گفت اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخوام کشت، افشین را دیدم که از در در آمد با کمر و کلاه، من بفسردم^۳ و سخن را بپریدم، و با خود گفتم: این اتفاق بد بین که با امیر المؤمنین تمام نگفتم که از تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام و رسوا شوم و قاسم کشته آید. اندیشه من این بود. ایزد «عزّ ذکره»^۴ دیگر خواست

۱- اسب در تَك افکندن: تاختن.

۲- دل شده: بی دل. مدهوش. از خود بیخود.

۳- فسردن: یخ کردن. منجمد شدن. ۴- گرامی باد یاد او.

که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگ پای بوس کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی، سود ندارد.

چون افشین بنشست بخشم امیر المؤمنین را گفت: «خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟». معتمم گفت: «پیغام منست و کی تا کی شنیده بودی که بوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد بکسی و نه راست باشد؟ اگر مادوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم، نباید دانست که آن مرد چا کرزاده خانان ماست. خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منت نهادی و او را بخوبی و با خلعت بازخانه فرستادی، و آنگاه آزرده کردن بوعبدالله از همه زشت تر بود و لکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم عرب را کی دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ باز گرد و پس از این هشیارتر و خویشان دارتر باش.»

افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده^۱ برفت. چون باز گشت معتمم گفت: «یا بوعبدالله! چون رواداشتی پیغام ناداده گزاردن؟». گفتم: «یا امیر المؤمنین! خون مسلمانی ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد تعالی بدین دروغم نگیرد» و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم. بخندید و گفت: «راست همین بایست کردن که کردی

و بخدای عزّوجلّ سوگند خورم که افشین جان ازمن نبرد که وی مسلمان نیست». پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان بازیافت و بگریستم .

معتصم گفت: «حاجبی را بخوانید» بخواندند. بیامد. گفت: «بخانه افشین رو با مرکب خاص و بودلف قاسم عیسی عجللی را بر نشان و بسرای بو عبدالله بر عزیزاً و مکرماً^۱». حاجب برفت. و من نیز باز گشتم و در راه درنگ میکردم تا دانستم که قاسم و حاجب بخانه من رسیده باشند. پس بخانه بازرفتم. یافتم قاسم را در دهلیز نشسته چون مرا بدید در دست و پای من افتاد. من او را در کنار گرفتم و ببوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم. و وی میگریست و مرا شکر میکرد. گفتم: «مرا شکر مکن بلکه خدای را عزّوجلّ و امیر المؤمنین را شکر کن بجان نو که بازیافتی». و حاجب معتصم ویرا بسوی خانه برد با کرامت^۲ بسیار (۱).



۱- یعنی : باعزت و بزرگواری.

۲- کرامت : بزرگواری .

الحکایه

دراخبار خلفا خوانده ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین هارون الرشید، یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدرخواند و دوپسر اورا، فضل و جعفر، برکشید^۱ و به درجه‌های بزرگ رسانید. چنانکه معروف است و در کتب مثبت. مردی علوی خروج کرد و کرمان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان، و کارش سخت قوی شد. هارون بی‌قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آنست که به زمین طبرستان ناجمی^۲ پیدا آید از علویان. پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت: «چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از آنست که به سالاری راست شود^۳، یا مرا باید رفت یا ترا، یا پسری از آن تو، فضل یا جعفر».

۱- برکشیدن: ترقی دادن. بررتبه افزودن.

۲- ناجم: خارجی. سرکش.

۳- یعنی: کاری نیست که بافرستادن سرداری سرو صورت گیرد.

یحیی گفت: «روا نیست بهیچ حال که امیر المؤمنین بهر ناجمی^۱ که پیدا آید حرکت کند، و من پیش خداوند بپایم تا تدبیر مرد و مال می کنم، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی اند چه فرماید؟».

گفت: «فضل را بیاید رفت و ولایت خراسان وری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد(۱) تا بهری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل این ناجم^۲ پیش گیرد و کفایت کند، به جنگ یا صلح باز آرد. و شغل وی و لشکروی راست باید کرد^۲ چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و به نهران^۳ مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت بدورسد».

یحیی گفت: «فرمان بردارم». و باز گشت و هر چه بایست ساخت و پوشیده فضل را گفت: «ای پسر! بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه تمام (۲) که ترا ازانی داشت این جهانی. ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی که فرزندی را از آن پیغامبر علیه السلام برمی باید انداخت، و جز فرمانبرداری روی نیست، که دشمنان بسیار داری و متمم به علویانیم، تا از چشم این خداوند نیوفتیم». فضل گفت:

۱- ناجم: بد مذهب خارجی. سرکش.

۲- راست کردن: مرتب و آماده کردن.

۳- نهران: ناحیتی میان بغداد و واسط.

(۱) عطف است به بیاید رفت.

(۲) عطف است بر کاری، یعنی درجه تمام است.

دل مشغول مدار که من در ایستم و اگر (۱) جانم بشود، تا این کار به صلح راست شود. دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هرون الرشید نیزه و رایت^۱ خراسان بیست بنام فضل و با منشور^۲ بدو دادند و خلعت پوشید و باز گشت با کو کبه سخت بزرگ و بنخانه باز آمد، همه بزرگان در گاه بنزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند. و دیگر روز بر رفت و به نهران آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند. پس در کشید^۳ و بهری آمد. آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دناوند به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پرا کند و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و تلافی ها کرد تا صلح اجابت کرد، بدان شرط که هرون او را عهدنامه ای فرستد بخط خویش بر آن نسخت که کند (۲). و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد و نسخت شاد شد تا یحیی (۳) نسختی فرستاد با رسولی از ثقات خویش و هارون آنرا بخط خویش نبشت و قضاة و عدول^۴ را گواه گرفت، پس از آنکه سوگندان را بر زبان

۱- رایت : درفش . اختر . علم .

۲- منشور : فرمان .

۳- در کشیدن : حرکت کردن با سپاه .

۴- عدول ، جمع عادل : مردمان صالح برای شهادت در محضر قاضی .

(۱) یعنی : اگر چه ،

(۲) یعنی : بر نسختی که خود علوی کند .

(۳) یعنی : یحیی علوی .

برانده بود و یحیی بدان آرام گرفت . بنزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت. و هارون وی را بناوخت و بسیار مال بخشید. و فضل به خراسان رفت و دو سال بیود و مالی سخت به زائران و شاعران بخشید. و پس استعفا خواست، و بیافت، و به بغداد باز آمد. و هارون به راستای وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت. حال آن علوی باز نمودن که چون شد درازست . غرض من چیز دیگرست نه حال آن علوی بیان کردن . فضل ، رشید را هدیه آورد برسم . پس از آن اختیار چنان کرد که به خراسان امیری فرستد (۱) و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت و رای خواست. یحیی گفت : « علی مردی جبار و متمکارت و فرمان خداوند راست » . و خلل بحال آل برمک راه یافته بود . رشید بر مغایطه^۲ یحیی ، علی عیسی را به خراسان فرستاد. و علی دست بر گشاد و مال به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهبان^۳ سوی یحیی می نشستند. او فرصتی نگاه داشتی و حیلتنی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی^۴ تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی. و البته سود نمیداشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سو گند خورد که: هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی (۲) فرستد . و یحیی و همه مردمان

۱- به راستای کسی: در حق کسی .

۲- مغایطه ، بخشم آوردن .

۳- منهی ، خبر گزار .

۴- پیش کردن: برابر کسی فرستادن. و ادار کردن.

(۱) یعنی : هارون .

(۲) یعنی : نزدیک علی بن عیسی .

خاموش شدند . علی خراسان و ماوراء النهروری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستمگر حد و شمار بگذشت . پس از آن مال هدیه‌ای ساخت رشید را که پیش از وی کسی نساخته بود، و نه پس از وی بساختند . و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخه آن بر رشید عرضه کردند . سخت شاد شد و به تعجب بماند . و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود، میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی میکرد . رشید فضل را گفت : « چه باید کرد در باب هدیه‌ای که از خراسان رسیده است؟ » گفت : « خداوند را بر منظر^۱ باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستایند تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقه^۲ و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند، که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد . این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد . دیگر روز بر خضراء^۳ میدان آمد و نشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند :

۱- منظر : جای نظر . کوشک . در بچه بر سر بام که آنجا نشینند و

به اطراف نظر کنند .

۲- طرکیدن : ترکیدن .

۳- خضراء : آشکوب فوقانی عمارت .

هزار غلام ترك بود ، به دست هر یکی دو جامه ملو^۱ از شستری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگری اجناس . غلامان بایستادند با این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کنیزك ترك آمد . به دست هر یکی جامی زرین یا سیمین ، پر از مشك و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف^۱ شهرها ، و صد غلام هند و و صد^۲ کنیزك هندو بغایت نیکو و شارهای^۲ قیمتی پوشیده و غلامان تیغ های هندوی داشتند هر چه خیاره تر^۳ و کنیزکان شارهای باریك^۴ در سفت های^۵ نیکوتر از قصب^۶ و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده ، نران بابر گستوانهای^۷ دیبا و آینه های زرین و سیمین و مادگان بامهد های زرو کمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه ، و اسبان گیلی و دو یست اسب خراسانی با جل های دیبا و بیست عقاب و بیست شاهین و هزار اشتر آوردند دو یست با پالان و افسار های ابریشمین ، دیباها در کشیده در پالان و جوال ، سخت آراسته ، و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد و بیست با مهد های به زر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی ، و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دو یست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره

۱- طرایف ، جمع طریفه : چیزهای نازك و شکیل .

۲- شار : پارچه بغایت نازك و لطیف و رنگین خاص زنان .

۳- خیاره تر : برگزیده تر .

۴- باریك : نازك .

۵- سفت : سبد .

۶- قصب ، نای . نی .

۷- برگستوان : زره و پوشش اسب .

که هر يك از آن در سرکار^۱ هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری^۲ و کاسه های کلان و خمره های چینی کلان و خرد و انواع دیگر، و سیصد شادروان^۳ و دویست خانه‌قالی و دویست خانه محفوری^۴.

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخواهنده بود و نشنوده.

هارون الرشید، روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: « این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ ». یحیی گفت: « زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد! این چیزها در روزگار امارت^۵ پسرم در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان ». هرون الرشید از این جواب سخت طیره شد^۶ چنانکه آن هدیه بروی منغض^۷ شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت. و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند به خزانه و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند. و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی،

۱- سرکار: دستگاه اداری.

۲- لنگری: ظرفی شبیه بادیه بادهانته‌هراخ.

۳- شادروان: سایبان. سراپرده. چادر. فرش منقش بساط گرانمایه.

۴- محفوری، نوعی بافته‌منسوپ به شهر محفورکه در ساحل دریای

روم بوده است.

۵- امارت: حکومت.

۶- طیره: خشمگین.

۷- منغض: مکدر. تیره.

که هارون الرشید عاقل بود، غور^۱ آن دانست که چه بود .

و یحیی چون بخانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که:
 «ما بند گانیم و نرسد مارا که برسختن و رأی پدراعتراض کنیم، ما سخت
 بترسیدیم از آن سخن بی محابا^۲ که خلیفه را گفتی ، بایستی که
 اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی». یحیی گفت: «ای فرزندان! ما
 از شد گانیم و کار ما به آخر آمده است ، و سبب محنت بعد قضاء الله شماست ،
 تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و بتملق و زرق^۳ مشغول نشوم که به افتعال^۴
 و شعبده^۵ فضای آمده باز نگرود که گفته اند : «اذا انتهت المدة كان الحتف
 فی الحيلة»^۶ . آنچه من گفتم امشب در این مرد جبار بگردد و ناچار فردا
 در این باب سخن گوید و رایى خواهد روشن . بشمارسانم آنچه گفته آید
 باز گردید و دل مشغول مدارید . ایشان باز گشتند سخت غمناک که
 جوانان کار نادیدگان بودند و این پیر مجرب جهان دیده بود . طعامی
 خوش بخورد باندمان ، پس فرودسرای رفت و خالی کرد و رود^۷ و کنیزک
 و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد و کتابی بود که آن را
 «لطایف حیل الکفاة» نام بود بخواست و خوشک خوشک می میخورد
 و نرمک نرمک^۸ سماعی^۸ و زخمه یی و گفتاری می شنید و کتاب می خواند تا باقی

۱- غور : عمق . ژرفی .

۲- بی محابا : بی پروا .

۳- زرق : مکر . فریب .

۴- افتعال : دروغ ساختن . فرابافتن .

۵- شعبده ، بفتح شین و باء و دال : بازی بسحرو فن و نیرنگ .

۶- یعنی : چون زمان به بن انجامد مرگ در چاره گری بود .

۷- رود : ساز .

۸- سماع : سرود . آواز که شنیدن آن خوش آیند بود .

روز و نیمه‌یی از شب بگذشت پس باخویشتن گفت: « بدست آوردم ». و بخت و پگاه^۱ بر خاست و بخدمت رفت. چون بار بگسست هارون الرشید با یحیی خالی کرد^۲ و گفت: « ای پدر! چنان سخن درشت دی در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود؟ ». یحیی گفت: « زندگانی خداوند دراز باد! سخن راست و حق درشت باشد، و بود در روزگار پیشین از این که ستوده می آمد، اکنون دیگر شده است و چنین است کار دنیای فریبنده که حالا بر یکسان نگذارد و هر چند حاسدان رای خداوند دربارهٔ من بگردانیده‌اند و آثار تنکر^۳ و تغیر می بینم، ناچار تادرمیان کارم البته نصیحت بازنگیرم و کفران نعمت نورزم ». هارون گفت، « ای پدر! سخن بر این جمله مگوی و دل بدمکن که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود و نصیحت بازمگیر که درشت و نادرشت همه ما را خوش است و پسندیده، و آن حدیث که دی گفتی عظیم بردل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود ». یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: « زندگانی خداوند دراز باد! تفصیل سخن دینه^۴ بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به شرح تر ». گفت: « نیک آمد ». یحیی گفت: « خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هر چه خواهد می کند و منهیان^۵ را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دوتن را که من پوشیده گماشته بودم بکشت و

۱- پگاه : صبح زود.

۲- خالی کردن: خلوت ساختن.

۳- تنکر: دیگرگون شدن و بدحال گشتن.

۴- دینه: دیروزی.

۵- منهی: خبر گزار.

رعایای خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محترمان را بر کند و ضیاع^۱ و املاک بستد و لشکر خدا و ندرادریش کرد؛ و خراسان ثغری^۲ بزرگست و دشمنی چون ترك نزدیک . بدین هدیه که فرستاد نباید نگرست که ازده درم که بسته است دو یاسه فرستاده است، و بدان باید نگرست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آنرا در نتوان یاغت که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد عز^۳ ذکر دهند و فتنه بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند، و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را بتن خویش باید رفت تا آنرا در تواند یافت. و به هر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده تا آن فتنه بنشیند، بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد، و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم». هارون الرشید گفت: «همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاك الله خیراً آنچه حاجت است در این کرده آید، باز گرد و آنچه گفتی بنمای». قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندانش: فضل و جعفر، بگفت. ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگر بودند و گفت: «خلیفه را به سی (۱) بار هزار

۱- ضیاع، جمع ضیعه: آب و ملک و زمین و مزرعه.

۲- ثغر: سرحد.

۳- یعنی: پاداش نیک ترا دهد خدای.

(۱) کذا و ظاهراً یعنی بقدر: سی میلیون درم.

هزار درم جواهر می باید هر چه نادرتر و قیمتی تر». گفتند: «سخت نیک آمد، بدولت خداوند و عدل وی اگر کسی بسی (۱) بار هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست، و ماده تن این چه می خواهد داریم و نیز به زیادت». یحیی گفت: «بارک الله فیکم»^۱. باز گردید و فردا با جواهر بدر گاه آید تا شمارا پیش خلیفه آرند تا آنچه رای عالی واجب کند کرده آید». گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز با سفتهای^۲ جواهر بدر گاه آمدند. و یحیی خلوت خواست با هارون الرشید کرده آمد. و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه پسندید و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و هفت بار هزار هزار درم، هارون الرشید آنرا توقیع^۳ کرد و گفت: «باز گردید تا رای چه واجب کند در این، و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند». گوهر فروشان باز گشتند و سفتههارا قفل و مهر کردند و به خزانه ماندند. هارون الرشید گفت: «این چیست که کردی؟ ای پدر».

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد! جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند، و اگر به تظالم پیش خداوند آیند حواله بمن باید کرد تا جواب دهم».

۱- یعنی: مبارک کناد خدای در شما.

۲- سفته: سبد.

۳- توقیع: نشان کردن پادشاه بر نامه.

(۱) کذا و ظاهراً یعنی بقدر سی میلیون دینار.

هارون گفت: «ما این توانیم کرد، اما پیش ایزد عزّ ذکره در عرصات^۱ قیامت چه حجت آریم و رعایا و غر با از این شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان». یحیی گفت: «پس حال علی عیسی بر این جمله است در خراسان که بنمودم و چون خداوند روانمی دارد که ده تن از وی تظلم کنند و بدرد باشند چاره او دارد که صد هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند». هارون گفت: «احسنت ای پدر! نیکو پیدا کردی، سفته‌ها بخانه بر و به خداوندان جواهر بازده. و من دانم که در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد». و یحیی باز گشت و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند و سفته‌ها فرمود تا بدیشان باز دادند به قفل و مهر و بیع اقالت^۲ کردند و خط باز شدند و گفت: «این مال گشاده نیست^۳ چون از مصر و شام حمل^۴ در رسد آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و باز گشتند. و این حدیث در دل رشید بماند و باز می اندیشید تا علی را چون بر اندازد. و دولت آل برمک پایان آمده بود، ایشان را فرو برد چنانکه سخت معروفست و رافع لیث نصر سیار که از دست علی عیسی امیر بود به ماوراء النهر عاصی^۵ شد و بسیار مملکتان^۶ از مرو سوی وی رفتند و باوی نیز لشکر بسیار بود

- ۱- عرصات، جمع عرصه: فضا و ساحت.
- ۲- اقالت: فسخ بیع کردن.
- ۳- گشاده نبودن مال: موجود و نقد نبودن مال.
- ۴- حمل، بکسر اول: بار.
- ۵- عاصی: سرکش. طاغی.
- ۶- ممکن: صاحب تمکین. مستقر. استوار.

وازماء را، النهر نیز باوی بسیار گرد آمد و سوی وی رفتند و همه خراسان پرفتنه گشت و چند لشکر را از آن عیسی که بفرستاد بشکست، تا کار بدان منزلت رسید که از هارون مدد خواست .

هارون هر ثمة اعین را بالشکری بزرگ به مدد عیسی فرستاد و باوی پوشیده بنهاد و به خط خود منشوری^۱ دادش به ولایت ، تا علی را بگیرد ناگاه و بند کند و انصاف رعایای خراسان از وی بازستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کار را رفع را پیش گیرد تا به جنگ یاصلاح کفایت کرده آید. و هر ثمة برفت و علی را به مغافسه^۲ به مرو فرو گرفت و هر چه داشت بستد. پس بسته با خادمی از آن رشید به بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه ای کرد. و هر روز کار را رفع قویتر می بود. هر ثمة عاجز شد از کار وی، تا حاجت آمد رشید را که مایه عمر به آخر رسیده و آن تن در مانده، بتن خویش حرکت باید کرد بالشکر بسیار، و مأمون پسرش بر مقدمه وی . در این راه به چند کت^۳ گفت: «دریغ آل برمک ! سخن یحیی مرا امروز یاد می آید، ما استور را الخلفاء مثل یحیی^۴ . و آخر کارش آن آمد که مأمون تامل و برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هر ثمة به سمرقند فرستاد. و هرون الرشید چون به طوس رسید آنجا گذشته شد. و این حکایت به پایان آمد. (۱).

۱- منشور : فرمان.

۲- مغافسه: ناگهان ، ناگهانی .

۳- یعنی : وزیر ساختند خلفاء کسی بسان یحیی را .

(۱) تاریخ بیهقی ص ۴۱۴ تا ۴۲۱ چاپ دکتر فیاض .

لغت نامهٔ اسدی

این کتاب تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی متوفی بسال ۳۶۵ هجری است ، لغوی مبتکر و خوشنویس چیره دست و شاعر نامدار قرن پنجم و صاحب کرساسب نامهٔ منظوم . این لغت نامهٔ او که بنام فرهنگ اسدی و یا لغت فرس اسدی نیز معروفست اگر اولین لغت نامهٔ زبان فارسی نباشد ، اولین کتاب لغت مدون متکی به شواهد شعری است که از دستبرد حوادث مصون مانده و بدست ما رسیده است .

این کتاب را بخواجه اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر ترتیب داده است . و مقدمهٔ آن نمودار شیوهٔ نویسنده کی این بزرگمرد تواند بود .

اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاگرد اسدی و همان کسیست که کتاب ترجمان البلاغهٔ محمد بن عمر رادویانی را بسال ۵۰۷ هجری استنساخ کرده است ، و این نسخهٔ خط دست او توسط آقای احمد آتش از دانشمندان ترکیه بچاپ رسیده است و صورت عکسی تمام نسخه را هم همراه دارد . نسخه روشنگر آنست که اردشیر بن دیلمسپار مانند استاد خود اسدی از خطاطی و زبان نویسی بهره مند بوده است .

نسخه های کهن لغت نامهٔ اسدی معدودست و بایکدیگر متفاوت ، و این تفاوت تا آنجاست که گروهی را گمان افتاده که همهٔ این نسخه ها لغت نامهٔ اسدی نیست ، تقلیدی است از آن و یا تألیفی بر پایهٔ آن . استاد مرحوم عباس اقبال آشتیانی از مجموع این نسخه ها فرهنگی ترتیب داده و آنرا بسال ۱۳۱۶ هجری شمس بچاپ رسانیده اند . نگارنده نیز نسخهٔ مورخ ۷۳۳ هجری قمری مضبوط در کتابخانهٔ واتیکان را که پاول هرن آنرا بسال ۱۸۹۷ میلادی یکبار طبع و نشر کرده بود با اصلاحاتی در سال ۱۳۳۶ شمس چاپ کرده و منتشر ساخته ام .

از
لغت نامه اسدی
مقدمه

بدانکه فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است ، و سخنرا تمامی معنی است، و ازدو گونه آمده است: یکی گونه نظم است و دیگر نثر. و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند. و غرض ما اندرین لغت پارسی است ، که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند. و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند. پس فرزندم حکیم جلیل اوحد، اردشیر بن دیلمسپار النجمی شاعر «ادام الله عزه»^۱ از من که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی ، و آن بیتی بود، یاد و بیت . و بر ترتیب حروف «آ با تا» ساختم . پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست ، و از حرفها به باب آن حروف یاد شود، تا زود بباید. و ابتدا از «الف» کردم و بترتیب ساختم تا حروف «یاء» و «الله اعلم» . (۱).

۱- ادام الله عزه : پایدار دارد خدای عزت و بی همتایی اورا .

از شرح لغات فرهنگ اسدی

نوا - یکی نوای خنیا گرانست . دیگر توانگری و ساز کاروشغل مردم ، و دیگر کسی که او را به گروبر کسی بگذارند ، گویند فلانی نواست ، یعنی گروست . دیگر نام پرده ایست از پرده های موسیقی... (۱).

تاب - یکی طاقت است . دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشته زلف نیکوان باشد . دیگر فروغ بود به آتش و برق . دیگر تبش گرمی باشد چنانکه عنصری همه را در سرغزلی گوید... (۲).

لاد - دیبایی باشد 'تمک' و نرم ... لاد دیگر دیواری باشد که از گل برهم نهاده بود و گویند به چینه بر آورده است و به لاد کرده است . هر توی دیواری که بر یکدیگر همی بنهند لادی باشد... (۳)

اسمدار - آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد، در راه باتوشه ، چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تا زور صعب بوی نرسد... (۴) .

تیر - هفت نوع است : یکی تیر که از کهان جهد . یکی روز تیر . یکی چون تیر کشتی و عصار و خانه و دار بام ، یکی عطارد . یکی ماه تیر . یکی فصل خزان . یکی نصیب بود ، یعنی بهره و بخشش... (۵).



(۱) لغت نامه اسدی ص ۸ چاپ مرحوم اقبال.

(۲) لغت نامه اسدی ص ۲۱

(۳) لغت نامه اسدی ص ۱۰۴ و ۱۰۵

(۴) لغت نامه اسدی ص ۱۲۶

(۵) لغت نامه اسدی ص ۱۳۹

شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم

احمد بن حسن جر جانی

منسوب به

محمد بن سرخ نیشابوری

خواجه ابوالهیثم از دانشمندان اسماعیلی و بقول ابوالحسن بیهقی در تتمه صوان الحکمه از عوام حکماء بوده است و قصیده‌ای بزبان فارسی سروده شامل هشتاد و نه بیت که هشتاد و دو بیت آن در کتاب جامع الحکمتین ناصر خسرو آمده است و هفتاد و شش بیت درین کتاب. این قصیده از جنبه فلسفی و چون و چرا شاید در ادبیات فارسی منحصر بفرد باشد. این قصیده را شاگرد ابوالهیثم محمد بن سرخ نیشابوری بار نخست شرح کرده و کتابی از آن ساخته است و آن کتاب در عداد انتشارات قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه ب تصحیح آقایان دکتر محمد معین و هنری کریبن بسال ۱۳۲۵ هجری شمسی طبع شده است و نمونه حاضر از آنجاست.

این قصیده را بار دیگر ناصر خسرو قبادیانی بخواش ابوالعالی علمی بن اسد بن حارث امیر بدخشان شرح کرده است و به «جامع الحکمتین» موسوم ساخته. سبب تألیف کتاب را محمد بن سرخ که بتصریح خود وی نه سال شاگرد ابوالهیثم بوده است چنین گوید: «شعری گفته است خواجه ابوالهیثم ... و اندرو سؤالها بسیار کرد و نرسید بجواب کردن و اندر گذشت ... و چون وی اندر گذشت دوستان از من اندر خواستند که باید که جواب این مسأله هابگوییم. بی‌اغازم گفتن بتوفیق خدای». زمان زندگی نویسنده معلوم نیست اما چون قبل از ناصر خسرو قصیده را شرح کرده است بنا بر این او را از مردم اوایل قرن پنجم هجری توان شمرد.

از

شرح قصیده ابو الهیثم

دیباچه

ربّ تمم بالخیر^۱. شعری گفته است خواجه ابو الهیثم - رفع الله درجه^۲ - و اندرو سؤالها بسیار کرده، و نرسید بجواب کردن و اندر گذشت. خدای عزّ و جلّ ویرا درجات بیفزاید، و برساندش بجایگاهی که آرزوهای تمامی بود. و چون وی اندر گذشت، دوستان از من اندر خواستند که باید که جواب این مسأله‌ها بگوی. بی‌اغازم گفتن بتوفیق خدای عزّ و جلّ. و ببرکت خداوندان [تأیید]. و بمنّت اولیاء ایزد بدان نور تمام کفایتست از خداوند زمان ادام الله سلطانه^۳ بر بندگان خدای عزّ و جلّ. و اندر خواهیم از دوستان تا دعا کنند بتوفیق یافتن بجواب کردن بصواب. باذن الله تعالی عزّ و جلّ «(۱)».

۱ - یعنی: پروردگارا پایان فرمای به نیکی.

۲ - یعنی: بالا برد خدای درجت اورا.

۳ - یعنی: همیشه بداراد خدای پادشاهی اورا.

(۱) شرح قصیده ابو الهیثم ص ۲ چاپ قسمت ایران شناسی انستیتو

ایران و فرانسه - تهران.

اندر تفاوت اشخاص

این مسأله ایست بزرگ . خواستیم تا جواب نگوییم و بگذریم و عذری بنهیم و گوییم که این مسأله گفتنی است نبشتمنی نیست ، ولیکن مقدارش بیت بدین مسأله بکار بردست (۱) ، چاره نبود تا لختی بگوییم بدانچه خواجگان ما بدین مسأله خوض^۱ نکردند مگر یکی از خداوندان این سخن بگفت . مردمان ما بدو گروه گشتند : گروهی ایدون^۲ گفتند که این ردست، از نارسیدگی ایشان بدین مسأله ؛ و گروهی این عجز بر خویشان بنهادند که گفتند که «ماند انیم»، نادانسته پذیرفتند، اگر عمارت کردند یا نکردند .

پس من اگر چنانکه هست بگوییم ، ترسم که این کتاب بدست

۱- خوض کردن : درآمدن در چیزی

۲- ایدون : این گونه . اینچنین .

(۱) یعنی خواجه ابوالهیثم درین باره شش بیت شعر سروده است .

کسی افتد که نداند ، و از نادانی عیبی کند و از آن بزه مند^۱ گردد. و پس آنرا اگر من نگفتمی ، مگر دوستان گمان بردندی که من ندانم. بدان که من آنرا از همه سخنان نیکوتر دانم . پس لختی بگویم پوشیده تر آنکس که او را هوس است بدین اندر تمیز کند ، امید دارم که برسد بدانچه مراد است .

بدانکه عام راودانشمندان ایشانرا اندرین مسئله نه ناچه است نه جمل^۲ ازیرا که ایشان خود از تفاوت شخصها چیزی ندانند، مگر آنکه این قدرت ایز دست ، و یکی سیاه و یکی سپید، و یکی دراز و یکی کوتاه ، و یکی لاغر و یکی فربی و مانند این. خود کس قدرت را منکر نشود ، ولیکن چیزها را سبب است و اصلست ، و حقیقت آن بیاید دانستن ، تا سخن خوب آید گفتن، و دانستن بحق باشد، و از اختلاف نفس یعنی جان خود هیچ خبر (۱) ندانند، و معتزلیان^۳ همچین سست اند اندرین مسأله. خاصه اندر نفس که نزدیک ایشان عرض^۴ است .

و حکماء فلاسفه که لختی درین خوض کنند کتابهاست ایشانرا در نفس و فضایل او ، که اگر در آن بنگرندی در نفس

۱- بزه مند : گنهگار.

۲- ناچه و جمل داشتن در کاری : صاحب غرض بودن در آن کار و سودی

داشتن .

۳- معتزله : اهل اعتزال. فرقه ای از فرق اسلامی.

۴- عرض : مقابل جوهر ، آنچه قائم بچیزی دیگر باشد .

و عالم نفس ، بسیار چیز دانسته شدی ، ولیکن کسی نیست درین روزگار که آنچه حکما دانستند ، بداند و دهریان^۱ و معطله^۲ خود اهلیت نفس را منکرند ، اختلاف و تفاوت چه دانند ؟ و معتزلیان گویند :

« ما اهل عدل و توحیدیم . چون پرسشی ایشانرا که چه گویند ، در آنچه مردی یا زنی موجود بود اندرین عالم بغایت زشتی ، کرو کورو گنگ و شل ، با درویشی و با درد و بیماری که زیادت از پنجاه سال بزاید بحالی که دوزخ بر آن بگزینند ، و یکی دیگر بر خلاف این خوب و توانگر و تندرست ، با نام و بانگ و حالی که بهشت نگزینند و [نزید] پنجاه سال ، و تو گویی نه از آن پیشین بدی و بد کرداری آمد ، و نه ازین دیگر نیکی و نیک کرداری . این چیست و حکمت اندرین چه ؟

جواب این سوی ایشان چیزی نیست ، مگر گویند : « آن اصلح است آنرا و این اصلح است این را » . گوئیم : ایشانرا پرسیدیم ، می گویند : « مارا این اصلح نیست ، و ما خود همی بینیم که نیست که بسیار بود که کمال و عزت و تن درستی و کام سبب هلاک کسی بود و سبب شدن ازین دنیا ، و آن درویشی نیز بسیار کس را سبب شدن دین بود چه اصلح بود اندران ؟ گویند : « عدل بیاید دانستن » . گوئیم : ما خود عدل

۱- دهری : آنکه عالم را قدیم داند و معتقد به حشرونشرو قیامت نباشد .

۲- معطله : فرقه ای که نفی اسماء و صفات از خداوند می کرده اند و

باطنیه بیشتر باین نام خوانده شده اند .

میدانیم . تو بر خویشتن ببخشای ، ولیکن مارا بگوی از چه روی عدل دانیم این را که به جور ماند ، بل که جورست اگر چنین استی که تو همی دانی ولیکن نه چنین است . مرا گویی گرگ میشی دارا^۱ این مجال بود اگر شما اهل عدلید و چنین دانید ، پس شما اهل جورید ، نه اهل عدل ، می ندانید که اینرا از چه روی عدل باید دانست و اندرین مانده اید . اگر فلاسفه را پرسی ، جواب ایشان آنست که گویند : « این فعل حکیم است و فعل حکیم حکمت باشد . » چون دانستیم که فعل حکیم حکمتست ، اگر ندانیم که چرا پس بود ، گوئیم پس نبود ، شما همی گوئید که از پشت زمین تافلك قمر چند جزء است بمیل ، و از دانستن این نه اندردین افزایش نه اندردنیا ، و از نادانستن آن نه اندردین نقصان آید نه اندر دنیا . چرا آن ندانید که از نادانستن آن بدین ودنیا در نقصان آید و شکها افتد ، و از دانستن آن بدین ودنیا زیادت آید و یقین افزایش ولیکن چنین گویند که ندانند ، زیرا که نیاموختند ، و این رمز ایشانرا نیست مگر حکما ، مطلقرا .

اکنون دانستن این سؤال تفاوت شخص خود دانستن است که جهت مزاج است و از اثرها ، مختلف . و اندرین سخن بدو روی است : طبیبان که سخن ایشان بیشتر از امهات^۲ رود گویند : این تفاوت از

۱- گرگ میش داشتن ، جمع دو ضد کردن .

۲- امهات ، جمع امهه ، مادر ، اصطلاحاً چهار عنصر یعنی : آب و باد و خاک

مزاج امهاتست، هر کرا بهره زمین بیشتر افتاده است، سودا بیشتر فعل کرده است، تا سیاه آمده است، و هر کرا بهره آب بیشتر، بلغم برو چیره تر، و فعل بلغم پدیدتر، و صفر اهم چنین: و این طریق ایشانست و عیانست. و باز منجم سخن از آباء^۱ گوید، سخن ایشان از ستاره رود. اندر آن ندانند گویند: زحل را فعل چنین و لون چنین و مشتری را چنین و مریخ را چنین تا هر هفت. و این [دو] دور نیست از یکدیگر چون بنگری بحقیقت از هر دو روی فتد، و این شخص از میان هر دو پدید آید.

فاما اختلاف نفس و تفاوت اندر میان او از روی ذات نیست، و از روی فعل نیست، یکی عالم، یکی جاهل، و یکی شریف^۲، یکی وضع^۳. این از روی کسب نفس است. هر نفس که کسب او آن بودست که صاحب شریعت دور خویش پذیرفته است، و ایزد جل ذکره را بدان پرستیده و از علم حقیقت بهره گرفته، آن عالم بود و شریف، و هر که بخلاف این دورست، کارش بخلاف. و هر کسی که پرستش کردست بتمامی. او را سعادت دنیاوی بود، و چون از علم غافل بودست سعادت علمی از وی فوت شده است. و اگر علم حاصل کرده باشد بجهت، و اندر آن معتقد باشد، و اندر شریعت تقصیر افتاده بود، سعادت علمی

۱- آباء، جمع اب: پدر، اصطلاحاً، ستارگان هفت گانه یعنی: عطارد،

شمس، زهره، زمین، مریخ، مشتری، زحل.

۲- شریف: بزرگوار.

۳- وضع: پست.

بودش و دنیاوی فوت شده بودش و نکوهیده بود . چنان باید که هر دو بوده باشد تا محمود بود و مسعود . و اگر در هر دو تقصیر کرده بود ، اندر هر دو [نکوهیده بود] و اگرستم کرده بود ، ستمش رسد . اگر بکشته باشد بکشندش . هر چه بد کرده باشد ، یابد . بر اندازه کسب نفس او را آلت دهند تا آنچه واجب آید حاصل کند ، و اگر چنین نبودی این آیت را معنی نبودی « کل نفس بما کسبت رهینة »^۱ . و این خبر را که گفته است : « القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران »^۲ . و این جواب بدان جای گفتیم ، و آنچه رمزست بماندیم ، که روی چنین داشت ، هر که تیز هوشست خود تمیز کند بر آنکه این چگونه است ، و آنکه در نیابد آنچه در روی نهفته کرده ایم ، چون طلب کند و بزبان پرسد بگوییم آنچه گفتنی است ... (۱).



۱- یعنی : هر نفسی بآنچه کسب کرده است درگروست . (آیه ۱۴ از سوره ۱۷۴ المدثر).

۲- یعنی : گور باغی از باغهای بهشت است یا گودالی از گودالهای جهنم است .

بیان کتاب

«... تمام شد جواب این سؤالات . و من آنچه اندرین بیاوردم از کتب حکما خوانده‌ام و نبشته . و نیز نه سال خواجه ابوالهیثم را شاگردی کردم. و هرچه بیاوردم (۱) از وی شنیده بودم و از خویشان هیچ نیاوردم. و آنچه نبشتمی بود نبشتم ، و آنچه گفتمی بود ماندم^۱، تا اگر مستحقی طلب کند، بگویم و دریغ ندارم آن قدر که مرا طاقت و قوت بود. «والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب^۲» .



۱- ماندن: بجای گذاردن.

۲- یعنی: و خدای داناترست به صواب و بسوی اوست رجوع و بازگشت .

شمار نامه

از

ابو جعفر محمد بن ایوب

حاسب طبری

نسخه این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی مشهدست ، و سی و سه صفحه دارد. در مقدمه آن نوشته شده است که نام کتاب «شمار نامه» و مؤلف آن ابو جعفر محمد بن ایوب الحاسب الطبری است .

کتاب نثری بس روان دارد و موضوع آن «علم حساب و اعداد و طریقت هر گروه در آن و صناعت اهل نجوم است». و نسخه موجود به عبارت «تمت بالخیر والسعادة فی الثانی عشر من ذی الحجة سنة احدى و سبعین وثمانائة» ختم میشود ، یعنی در نیمه دوم از قرن نهم هجری تحریر یافته است . اگر این کتاب همچنانکه در مقدمه آن آمده است از ابو جعفر محمد بن ایوب حاسب طبری باشد ، باید آنرا به دو کتاب «رساله استخراج» و «رساله شش فصل» این مؤلف بیفزائیم و هر سه را از آثار قرن چهارم هجری بحساب بیاوریم ، چه مؤلف آن دو رساله را از مردم قرن چهارم دانستیم و «شمار نامه» نیز در عداد مؤلفات قرن چهارم قرار میگیرد و بعبارت بهتر بر ده کتاب از هشت نویسنده آن قرن که در دفتر قرن چهارم از نثر های فارسی گرد آورده ایم کتابی باید افزود و یازده کتاب از هشت نویسنده گفت ، مگر اینکه تحقیقات بعدی زمان زندگی مؤلف را قرن پنجم تعیین کند و در آن صورت هر سه تألیف او را باید در عداد آثار قرن پنجم قرار داد .

«شمار نامه» را در تهران آماده چاپ و نشر ساخته اند و قریباً انتشار خواهد یافت .

از مقدمهٔ شمارنامه

بسم الله الرحمن الرحيم . رب تمّم واعز^۱ . الحمد لله على آلائه
وله الشكر على نعمائه والسلام على خاتم انبيائه محمد المصطفى واوليائه^۲ .
چنین گوید مؤلف این شمارنامه ابو جعفر محمد بن ایوب
الحاسب الطبری رحمه الله علیه که ما را نخستین واجب آنست که سپاسداری
و شکر گزاری کنیم ایزد را جل جلاله از بسیاری نعمتهای او ، و از
نیکوئی دانشها که داد ما را، خاصه چنین دانشی که در همه دانشها بهره
دارد، و بکار آید، خاصه در شرایع دینها، و نگاهداشتن معاملتها، و قیاس
کردن ساختها، و دانستن صناعتها، نجومی در حرکات افلاک و اشکال
و اقطار ستارگان و گشادن زیجها و دانستن مقادیرها و پدید کردن
و نگاهداشتن آن. آنچه مردم را بکار آید از معاملات و بخشش کردن
ورسانیدن آنچه واجب شده باشد از دین برایشان . پس ماهر چه واجب

۱- یعنی : پروردگارا تمام فرمای و گرامی دار .

۲- یعنی : سپاس مر خدا یراست بر نیکو بیهایش و سلام بر خاتم پیغامبران
محمد مصطفی و اولیائش .

بود از اصول این علم گرد آورديم و آنرا « شمارنامه » خوانديم
 در عبارتى مختصر [و] بفهم نزديك و آنرا سه فصل نهاديم :
 فصل، نخستين درمداخل آن فصل که بعد از و آيد .
 فصل دوم در طريقت هر گروهى .
 فصل سيم در صناعت اهل نجوم (۱) .



باب دوم. از فصل اول- در شناختن مراتب حروف- اما بمراتب

حروف آن ميخواهم که اين عدد را که از يکى تا نه است، يا بيشتراز نه
 يا کمتر، تا آنجا که خواهيم بدانيم. و آن نتوانيم دانستن تا نام مراتبش
 ندانيم و دانستن نامها مراتب برين نسق است : ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶
 ۷ ۸ ۹ و همچنين تا آنجا که باشد هم برين نسق ميگويم .
 اما معنى مرتبهٔ آحاد آنست که از يکى باشد تانه. و عشرات از ده
 تانود. و مآت از صد تانهصد . و الوف از هزار بود تانهزار. و عشرات
 الوف از ده هزار تانود هزار. و مآت الوف از صد هزار تا نهصد هزار.
 و الوف الوف از هزار هزار تا نه هزار هزار، و همه برين کردار بود .
 و چون اين دانسته شد بدانيم که بعد از اين نه حرف رقم ديگرست که آنرا صفر
 خوانند و آن بر صورتهاى عربست برين مثال «ه» و اين صفر علامت هيچ عدد
 نباشد. وليکن قوام مراتب بدو بود . و او درميان حرفها افتد و بر کنار

۱- آحاد، جمع احد: يکان . ۲- عشرات، جمع عشر: ده گان.

۳- مآت، جمع مائة: صد گان. ۴- الوف، جمع الف: هزار گان.

(۱) شمارنامه نسخهٔ عکسى کتابخانه آستان قدس رضوى ص ۱

حرفها از جانب راست، و اگر بر جانب چپ افتند بهیچ حساب بر نیاید .
 اما بر جانب راست، که اگر بر کنار چهار افتد مثلا برین شکل «۴۰»
 عدد او چهل باشد، یعنی صفر بجای آحاد هیج نیست و چهار بجای
 عشرات چهل باشد . و اگر در میان حرفها افتد بر این صورت «۶۰۵»
 عدد او ششصد و پنج بود ، یعنی پنج بجای آحادست ، همان پنج باشد
 و صفر که بجای عشرات است هیج نبود و شش که بجای مآت است ششصد
 بود . پس از جانب چپ که بعد از عددی نخواهد آمد بکاری نیاید .
 اکنون «۱» در موضع آحاد «یکی» باشد در موضع عشرات «ده» و در
 موضع مآت «صد» و در موضع الوف «هزار» . و چون در هر چهار موضع افتد
 برین صورت ۱۱۱۱ «یک هزار و صد و یازده» بود . و همه برین کردار بود
 یعنی هر عددی که در مرتبه ای می یابیم نام آن مرتبه بروی می افکنیم،
 چنانکه «۲» در مرتبه عشرات یا بیست بود، و اگر «۵» در موضع
 مآت یا بیست پانصد بود ، و اگر «۷» در موضع الوف یا بیست هفت هزار بود
 و جمله برین قیاس بود .

پس مبلغ حروف نه گانه که در اول ثبت کردیم و آن اینست
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ نهصد و هشتاد و هفت هزار و ششصد
 و پنجاه و چهار هزار و سیصد و بیست و یک باشد .

و این قدر درین معنی کفایت است و جمله برین کردار بود (۱).

باب اول از فصل دوم - در شناختن و نهادن کسور - اما کسور

آن بود که عددی صحیح را شکسته کنیم تا پاره ها شود و بدان مقدار که خواهیم چنانکه اگر برشش پاره کنیم، يك پاره ازو «شش يك» بود، و دو ازو «سه يك» بود، و سه ازو «نیمه»، و چهار ازو «دو سه يك»، و پنج ازو «نیمه و سه يك»، یا «پنج شش يك». و اگر او را بر چهار پاره کنیم، یکی ازو «چهار يك»، و دو «نیمه»، و سه «نیمه ای و چهار يك» یا «سه چهار يك». و بدین کردار هر عددی را که خواهیم شکسته کنیم و ازو نسبت همی کنیم چنانکه اگر سه ازدوازه نسبت کنیم «ربع» بود، و اگر چهار نسبت کنیم «ثلث» بود و علی هذا القیاس. و این «دوازه» بمنزلت يك عدد صحیح بود، و دیگر عدد ها همچنین کنیم و هر عدد کمتر را که به عدد بیشتر نسبت کنیم او را جزو خوانیم و عدد بیشتر را مخرج و نهادن کسور برین جمله بود که صفری بر بالا نهیم که آن مقام صحاح است و عدد جزو زیروی، و جزوازمخرج نسبت کنیم یعنی بموضع صفر صحیح نیست، چنانکه اگر بموضع جزو یکی باشد و موضع مخرج شش برین مثال «۱» یعنی يك جزوازشش جزو دانگ باشد. و اگر خواهیم که چهار یکی فرو نهیم چنین بود: «۱» یعنی یکی از چهار، و این ربعی بود. و امثال دیگر: «۱» یکی ازدو، یعنی نیمه. و یا یکی از سه «۱» يك ثلث باشد و یا یکی از پنج «۱» خمس باشد. و یا یکی از هفت سبعی باشد «۱». و یا یکی از هشت «۱» ثمنی باشد، و یا یکی از نه تسعی باشد «۱» و یا یکی ازدوازه نیمدانگ باشد. «۱» و پنج از بیست و چهار «۱» دانگ و تسوی باشد. «۱» و یا یکی از بیست و پنج، خمس خمس باشد. و علی هذا... (۱).

آثار ناصر خسرو

سفر نامه - زاد المسافرین - وجه دین
جامع المحکمتین - خوان الاخوان - کشایش ورهایش -
شش فصل یا روشنائی نامه نثر - بستان العقول (مفقود).

حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو بن
حارث قبادیانی مروزی متولد بسال ۳۹۴ و متوفی
سال ۴۸۱ هجری قمری از شاعران بلند مقام
و نویسندگان جلیل القدر و متفکران ژرف اندیش
فارسی است .

سفرنامه او شرح سفریست از بلخ به خراسان
وری و آذربایجان و آسیای صغیر و شامات و مصر
و مکه و بازگشتن از راه عربستان و خوزستان
و اصفهان و خراسان به زادگاهش. این سفر از پنجشنبه
ششم جمادی الاولی سال ۳۷۴ تا شنبه بیست و ششم جمادی
الآخره ۴۴۴ هجری یعنی در مدت هفت سال صورت گرفته
است . یادداشتها و تعلیقه‌ها طی سفر تهیه شده و
تدوین آن بصورت کتاب سالی چند پس از اتمام سفر
صورت گرفته است. این کتاب در پاریس و برلن و هند و
در ایران دو نوبت بچاپ سنگی و سه نوبت توسط نگارنده
بچاپ سربی رسیده است.

زاد المسافرین حاوی اصول عقاید حکیمانانه و

فلسفی اوست و در ۵۳ هجری تألیف شده است و در واقع برای اثبات عقاید اساسی اسماعیلیه از روی استدلال تدوین شده و در برلن بچاپ رسیده است .

جامع الحکمتین ظاهراً در ۶۲ هجری بنام امیر بدخشان امیر شمس الدین ابوالعالی علمی بن اسدبن حارث تألیف شده است و خود گوید « چون بنیاد کتاب بر گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی بود نام نهادم مر این کتاب را جامع الحکمتین » و آن در واقع حاوی مباحث حکمت دینی و فلسفه یونانیست . و خود کتاب شرح فصیده ایست از ابوالهیثم احمد بن الحسن جرجانی بفارسی . و این شرح دومین شرح فصیده مذکور بحساب می آید (شرح نخست آن از محمد بن سرخ نیشابوری است و نمونه آنرا در همین مجلد آورده ایم) (۱) . ۸۲ بیت ازین فصیده به ناصر خسرو رسیده بوده است و اندرو نود و یک سؤال فلسفی و منطقی و طبیعی و نحوی و دینی و تأویلی بوده . این کتاب در تهران توسط آقایان دکتر معین و هانری کربن چاپ شده است .

وجه دین در تأویلات و باطن عبارات و احکام شریعت بطریقه اسماعیلیان تألیف گردیده و ظاهراً پس از تبعید مؤلف و پس از تألیف زاد المسافرین تصنیف شده است . این کتاب در برلن بچاپ رسیده است .

خوان الاخوان و گشایش و رهایش و شش فصل یاروشنائی نامه نثر از کتب مهم و موجود ناصر خسروست . نخستین در مصر و دومین در هند توسط آقای سعید نفیسی طبع شده است و سومین را آقای ایوانف در تهران چاپ کرده اند . کتاب بستان العقول یا بستان العقل از میان رفته است .

از سفر نامه

صفت فتح خلیج - بدان وقت که رود نیل وفا کند ، یعنی از دهم شهریور تا بیستم آبان ماه قدیم^۱ که آب زاید باشد، هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد. و سر این جویها و نهرها بسته باشد بهمه ولایت . پس این نهر که خلیج^۲ میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصرست و به قاهره بر میگردد ، و آن خاص سلطانتست ، سلطان بر نشیند و حاضر شود تا آن بگشایند . آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت، و آن روز بزرگتر عیدها

۱- مراد از قدیم آنست که توجه شود که این فاصله پیش از اصلاح تقویم و قرار گرفتن ماهها در مواضع خود است ، در آن ایام بسبب خرابی وضع تقویم ماهها از محل واقعی خود گردش کرده بودند چنانکه در همین مورد شهریور و مهر و آبان که از ماههای اواخر تابستان و اوایل پائیزند در بهار قرار گرفته بودند . بعدها تقویم در عهد جلال الدین ملکشاه و (پس از آن نیز) اصلاح شد و تقویم جلالی باب گشت .

۲- خلیج: جوی .

باشد و آنرا «رکوب فتح الخلیج»^۱ گویند .

چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی بارگاهی عظیم بتکلف جهت سلطان بزنند از دیبای رومی هم بزر دوخته و بجواهر مکلل^۲ کرده . با همه آلات که در آنجا باشد، چنانکه صدسواردرسایه او بتوانند ایستاد، و درپیش این شراع^۳ خیمه‌یی بوقلمون^۴ و خرگاهی عظیم زده باشند و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسبان بآن آوازا الفت گیرند، تا چون سلطان بر نشیند ده هزار مرکب بزین زرین و طوق و سرافسار مرصع استاده باشند همه بانمد زینهای رومی و بوقلمون^۴ چنانکه قاصداً^۵ بافته باشند، نه بریده و نه دوخته. و کتابه^۶ بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوهه^۷ زین^۷ نهاده و هرگونه سلاح دیگر و بسیارشتران با کژآوه‌های آراسته و استران با عماریهایی^۸ آراسته، همه بزر و جواهر مرصع کرده و بمروارید جلیل‌های^۹ آن

۱- یعنی: بر نشستن گشودن نهر.

۲- مکلل: درخشان ملمع.

۳- شراع: خرگاه و خیمه بزرگ. بارگاه.

۴- بوقلمون: رنگارنگ. پارچه بافته رنگارنگ که در برابر تغییر تابش نور بگونه دیگر نماید.

۵- قاصداً: از روی قصد و عمد.

۶- کتابه: کتیبه. اینجا نوشته‌ای که بر کناره پارچه باشد.

۷- کوهه زین: برآمدگی پیش زین.

۸- عماری: کجاوه. مجمل. هودج.

۹- جلیل، مصغر جل: روپوش اسب.

دوخته ، آورده باشند در این روز [فتح] خلیج، که اگر صفت آن کنم بطول انجامد .

آن روز لشکر سلطان همه بر نشینند گروه گروه و فوج فوج و هر قومی را نامی و کنیتی باشد: گروهی را 'کنامیان' گویند ، ایشان از قیروان^۲ در خدمت المعز^۱ لدین الله آمده بودند و گفتند بیست هزار سوارند؛ و گروهی را باطلیان گویند ، مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان به مصر آمده بودند، گفتند پانزده هزار سوارند؛ گروهی را مصادمه میگفتند ، ایشان سیاهانند و از سرزمین ماصودیان باشند و گفتند بیست هزار مردم اند، و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان ، بسبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است ، اگرچه ایشان بیشتر همانجا در مصر زاده اند ، اما اسم ایشان از اصل مشتق بود، گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم هیكل؛ گروهی را عبیدالشراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند، گفتند ایشان سی هزار مردند؛ گروهی را بدویان میگفتند ، مردمان حجاز بودند ، همه نیزه وران، گفتند پنجاه هزار سوارند؛ گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خریده بودند و ایشان سی هزار سوار بودند، گروهی را سرائیان میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند؛ و ایشان را سپاهسالاری باشد جدا گانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند، ده هزار

۱- کنامیان : مردم ، کنامه ، ناحیه کنامیه به بربر افریقا .

۲- قیروان: شهری است به شمال افریقا در سرزمین افریقیه .

مرد بودند؛ گروهی را زنوج^۱ میگفتند، ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و بس، گفتند ایشان سی هزار مردند. و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم^۲ و مشاھرہ^۳ معین بود که هر گز براتی، بیک دینار بر هیچ عامل ورعیت ننوشتندی، الا آنکه عمال^۴ آنچه مال ولایات بودی سال بسال تسلیم خزانه کردند و از خزانه بوقت معین ارزاق این لشکرها بدادندی، چنانکه هیچ علم دار و رعیت را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی؛ و گروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشان را از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی، از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه بودند و ابنای خسرو دهلی و مادرا ایشان (۱) بآنجا رفته بودند و فرزندان شاهان گرجی و ملکزادگان دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات و اصناف مردم چون فضلاء و ادباء و شعراء و فقهاء بسیار آنجا حاضر بودند، و همه را ارزاق^۲ معین بود، و هیچ بزرگ زاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود، و نبود که دو هزار دینار مغربی بود. و هیچ کارایشان را نبود الا آنکه چون وزیر برنشستی، رفتندی و سلام کردند و باز بجای خود شدند

۱- زنوج، جمع زنج: زنکیان. مردم زنگبار.

۲- مرسوم: وظیفه. راتبه.

۳- مشاھرہ: مواجب ماهانه. مقرری ماهانه.

۴- عمال، جمع عامل: کار گزار.

(۱) کذا، و عبارت روشن نیست.

(۲) ارزاق، جمع رزق: روزی.

اکنون با سرحدیث فتح خلیج رویم :

آن روز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ، ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنیبتان^۱ که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی ، و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی ، از در حرم سلطان ، همچنین تا سر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی و هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس اسبان شتران با مهد ها و مرقد ها^۱ بکشیدندی و از پس استران باعماریها . آنوقت سلطان از همه لشکر دور می آمد ، مردی جوان ، تمام هیکل ، پاک صورت ، از فرزندان حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما و موی سر سترده^۲ بودی ، بر استری ، نشسته بود ، زین و لگامی بی تکلف چنانکه هیچ زروسیم بر آن نبود ، و خویشتمن پیراهنی پوشیده سفید با فوطه یی فراخ و بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و به عجم دراعه^۳ گویند . و گفتند آن پیراهن را دبیقی^۴ میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد ، و عمامه یی هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانه یی عظیم قیمتی در دست گرفته ، و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده و جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته با آستین های فراخ بر رسم

۱- جنیبت: يدك . اسب با زین و ساخت که سوار با اسب خود هم راه دارد و کس بر او ننشیند .

۲- سترده : تراشیده .

۳- دراعه : نوعی جامه ، جامه صوف .

۴- دبیقی: نوعی پارچه لطیف .

مردم مصر، همه با زوبین و تیرو پایتا بها پیچیده، و مظله‌داری^۱ با سلطان می‌رود، براسبی نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد بتکلفی عظیم همه مرصع و مکمل^۲. و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد. و در پیش او دیلمیان بودند و بردست راست و چپ او چندین مجمره دار^۳ می‌روند از خادمان و عنبر و عود می‌سوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات دادندی. از پس او وزیر می‌آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت. و سلطان برفتی تا آنجا که شراع^۴ زده بودند بر سر بند خلیج، یعنی فم النهر^۵، و سواره در زیر آن با ستادی ساعتی، بعد از آن خشت^۶ زوبینی بدست سلطان دادندی تا بر آن بند زدی و مردم بتعجیل در افتادندی و به کلنگ و بیل و مجرفه^۷ آن بند را بر دریدندی. آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و بخلیج اندر افتد. و این روز همه خلق مصر و قاهره بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند. و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد، جماعتی اخرسان که بیماری گنگ و لال می‌گویند در آن کشتی نشانده باشند، مگر آنرا بفال داشته بوده‌اند و آن روز سلطان ایشان را صدقات فرماید (۱).

۱- مظله‌دار: چتردار. سایبان دار.

۲- مرصع: جواهر نشان: مکمل: درخشان. ملمع.

۳- مجمره‌دار: آتش‌دان دار.

۴- شراع: خیمه بزرگ. بارگاه، خرگاه.

۵- فم النهر: دهانه جوی.

۶- خشت: نیزه کوتاه.

۷- مجرفه: بیل.

صفت گشودن در کعبه شرفها **الله تعالی** - کلید خانه کعبه
گروهی از عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند . و خدمت
خانه کعبه ایشان کنند و از سلطان مصر ایشانرا مشاهره^۱ و خلعت
بود . و ایشان را رئیسی هست که کلید بدست او باشد و چون او
بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند . چون بدانجا رسند از حاجیان مردی
ده بروند و آن نردبان که صفت کرده ایم بر گیرند و بیورند و پیش در
نهند و آن پیر بر آنجا رود بر آستانه بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند
و جامه و دیبای در را باز کنند ، يك سراز آن یکی ازین دو مرد بگیرد
و سری مردی دیگر همچون لباده یی^۲ که آن پیر را بپوشند که درمیگشاید
و اوقفل بگشاید و از آن حلقهها بیرون کند و خلقی از حاجیان پیش در
خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست بدعا بر آرد و دعا کنند
و هر که درمکه باشد چون آواز حاجیان بشنود داند که در حرم گشودند
همه خلق بیکبار با آوازی بلند دعا کنند چنانکه غلغله یی عظیم درمکه افتد
پس آن پیر در اندرون شود و آن دوشخص همچنان آن جامه می دارند
اودور کعت نمازمیکند و بیاید و هر دو مصراع^۳ در باز کند و بر آستانه

۱- مشاهره: مقرری و مواجب ماهانه.

۲- لباده: قسمی جامه مردانه دراز که روی جامه های دیگر بپوشند.

۳- مصراع: لنگه در. يك لخت از دو لخت در دولتی.

بایستند و خطبه بر خوانند بآوازی بلند و برسول الله صلی الله علیه و سلم صلوات^۱ فرستد و بر اهل بیت او. آن وقت آن پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج^۲ در رفتن گیرند و بخانه در میروند و هر يك دور کعت نماز میکنند و بیرون می آیند تا آنوقت که نیمروز نزدیک آید .
 و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند ، و بدیگر جوانب نیز رواست .
 وقتیکه خانه پر مردم شده بود که دیگر جای نبود که در روند ،
 مردم را شمردم ، هفتصد و بیست مرد بودند (۱).



از
زادالمسافرین
دیباچه

بر خردمندان واجبست که حال خویش بازجویند که تا از کجا
همی آیند و بکجا همی شوند. و اندیشه کنند تا ببینند بچشم بصیرت هر
خویشتن را در سفری رفته اند که هر آن رفتن را هیچ درنگی و استادنی نیست
از بهر آنکه تا مردم اندرین عالم است ازدو حرکت افزایش و کاهش خالی
نیست. و حرکت نباشد مگر اندر زمان. و زمان چیز متحرك بدو قسمت
یکی از گذشته؛ و دیگری ناآمده. و میان این هر دو قسمت زمان که هر
چیز متحرك راست برزخی است که آن قسمت پذیر نیست بر مثال خطی
که در میان آفتاب و سایه باشد نه از آفتاب باشد و نه از سایه. و هر آن برزخ
را که میان این دو قسمت زمانی است بتازی «الآن» گویند و پاریسی «اکنون»
گویندش. و هر او را هیچ بعدی و کشیدگی نیست. و آن نه از زمان گذشته
است و نه از زمان آینده، بلکه این نام هر آن برزخ را که او «اکنون» نام است

بگشتن احوال جسم متحرك واجب آمده است و دوزمان بدین برزخ
 مرچیز متحرك را از یکدیگر جدا شده است. و بر این معنی اندرین کتاب
 بجای خویش سخن گفته شود و چون مردم مرخویشتن را بهمه عمر خویش
 بر برزخ «اکنون» همی یابد و زمان گذشته بر او همی افزاید بدانچه عدد
 حرکاتش همی بیفزاید هر ساعتی، و زمان چیز متحرك عدد حرکات اوست،
 و زمان آینده اش نقصان همی پذیرد. همیداند اگر خردمندست که
 او بر مثال مسافریست کاندر همه زمان خویش مر او را بر یک جای یک
 چشم زخم درنگ ممکن نیست کردن، تا از این خط که زمان است در
 نگذرد و بنقطه نقطه اکنون هامر این خط را نپیماید، پس بر این
 مسافر خردمند واجبست که باز جوید تا از کجا آمده است و کجا
 همی شود.

و چون دانست که از کجا آمده است، معلوم او شود آنجا که همی شود،
 زاد مسافرین بر گیرد که مسافر بی زاد از هلاک بر خطر باشد، خدای
 تعالی همی گوید: «تزو دوافان خیر الزاد التقوی»^۱. و اندرین قول که
 همی گوید زاد بر گیرید پوشیده گفته شده است که شما بر سفرید. و چون
 حال اینست و ما بیشتر مردم را از نگرستن در این باب غافل یافتیم و نادانان
 امت مر حق را خوار گرفته بودند و بر امثال و ظواهر کتاب خدای تعالی
 ایستاده و ممثلات^۲ و بواطن و معانی آن از دست باز داشته و بر محسوسات

۱- یعنی: و توشه بر گیرید و همانا بهترین توشه پرهیزگاریست
 (قرآن کریم قسمتی از سوره ۲ آیه ۱۹۳).
 ۲- ممثل، ممثل، مثل زده شده. آنچه برای آن مثل زده شود.

و کثایف^۱ فتنه گشته^۲ و از معقولات و لطائف دور مانده، و مرهوسها را بهوهای مختلف خویش ریاست جو یاز اندردین استخراج کرده و فقیه نام نهاده، و مردانایان را بعلم حقایق و مر بینندگان را بچشم بصائر و مر جویندگان حق را و جدا کنندگان جوهر باقی ثابت را از جوهر باقی مستحیل^۳، ملحد^۴ و بددین و قرمطی^۵ نام کرده اند، واجب دیدیم مر این کتاب را اندرین معنی تألیف کردن و نام نهادن مر این کتاب را به «زاد المسافرین»، و یاری بر تمام کردن این کتاب از خدای خواهیم، و خردمندان را بنماییم ببرها نهای عقلی و بحجتهای منطقی که آمدن مردم از کجاست و باز گشتن به چیست و ظاهر کنیم به آیتها از کتاب خدای تعالی که قرآن است که رسول بدان فرستاده شد سوی خلق تا مر ایشان را از این خواب که بیشتر مردم در آن غرقه اند بیدار کند و نادانان امت که بر هوای خویش متابع رأی و قیاس شدند تا باز ماندند از علم الهی، و بدان بازماندند که مبتدعان^۶ و مدعیان را اندر امامت که آن نتیجه نبوت بود، متابعت کردند و بدان از معانی رمزهای کتاب خدای تعالی دورماندند، چنانکه خدای تعالی از رسول خویش حکایت کند، که بدو سبحانه بنالید از قومی که از معانی قرآن دست بازداشتند

۱- کثیف: انبوه. ستهبر. غلیظ.

۲- فتنه گشتن: مفتون و عاشق شدن.

۳- مستحیل: از حالی بحالی گردنده.

۴- ملحد: از راه حق گردنده. بیدین.

۵- قرمطی: منسوب به حمدان قرمط و آن کنایتی است طعن آمیز اسماعیلیه

را در طعن به بیدینی.

۶- مبتدع: بدعت کننده. عقیده نو آورنده در دین.

و بر امثال بیاستادند بدین آیت که همی گوید : «وقال الرسول یارب ان قومى اتخذوا هذا القرآن مهجوراً»^۱ و وصیت مامر خردمندان را آنست که مر این کتاب را بآهستگی تأمل کنند تا زادخویش اندرین سفر از او بیابند و بر گیرند و چون بدانند که مثل ما اندر بیرون آوردن این علم لطیف و دشوار و بایسته مثل کسی است که چاههای ژرف بکند و کاریزهای عظیم براند تا مر آب خوش را از قعر چاه خاک برهامون بر آورد تا تشنگان و مسافران بدان برسند و هلاک نشوند . و مر این چشمه آب خوش را از دیوانگان امتصیانت^۲ کنند تا مر این راه به جهل و سفه^۳ پلید و تیره نکنند بلکه بخاک و گل نینبارند. و توفیق از خداست بر گفتار صواب اندر ارشاد خلق. «والله الموفق والمعین»^۴. (۱).



-
- ۱- یعنی : و گفت آن رسول ای پروردگار من همانا قوم من گرفتند این قرآن را متروک (قرآن کریم سوره ۲۵ آیه ۳۲).
- ۱- صیانت : نگهداری. حفاظت.
- ۲- سفه: نادانی.
- ۳- یعنی: خداست توفیق دهنده و یاری کننده.
-
- (۱) زادالمسافرین جاب برلن ص ۵۴

از
وجه‌دین
آغاز کتاب

آگاهی دهیم جویندگان سرنامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را از برای بیم و امید آفریده است، آنکه مرد را به بهشت امیدوار کرده است و بدوزخ بترسانیده است. پس گوئیم که اندر نفس مردم بیم از دوزخ نشانست، و امید اندر آرزوی بهشت اثرست. و این دو چیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است، دلیل کند بر بیم کلی که آن دوزخست و بر امید کلی که آن بهشتست. و رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم مر خلق را سوی خدا خواند، همین دو حال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد: یکی امید که آن مایه دولت و رحمت و آسایش و بقای دوجوانی بود، و یکی شمشیر که آن مایه بیم و قتال و فنای دوجوانی بود، و یکی دیگر شریعت که دست بازداشتن بود از ایشان و گذاشتن مرایشان را

بحال زندگی که آن نشان امن و بقای این جهانی بود. پس هر که بشمشیر او علیه السلام کشته شد بده جهان فانی گشت و هر که فرمان او بامید پذیرفت بدین جهان بقایافت، و هر که اودین از بیم شمشیر پذیرفت بدین جهان بقایافت. و بقای آن جهان نرسید. و چون بقای گذرنده از بیم شمشیر پذیرفته شود که او مایه قتال است، آن بقائی باشد که علت او فنا باشد، و هر چیز را باز گشت به علت خویش باشد، پس درست شد که هر که مسلمانی از بیم شمشیر پذیرفت از امید بی نصیب ماند و بقای جاویدی نیافت و هر که دین به امید بقای جاویدی پذیرفت علت بقای جاویدی بود و مرورا بقای جاویدان بحاصل آید، همچون علت بقای خویش. و هر که کار از بیم کارفرمایی کند او بیدانش باشد و کار او کار نهیب رسیدگان بی بصیرت. و هر که کار به امید نیکوئی کند که بد و خواهد رسیدن، کارش کار خردمندان باشد بحقیقت. و چون بیشتر خلق نادانند، و مردم نادان سوی فساد مایل باشند و از فساد پاداش جز بیم نباشد، و بیشتر از خلق دین از بیم شمشیر پذیرفته اند، لاجرم بیشتر از خلق آنست که همی ندانند دین اسلام چیست، بلکه هر آنرا از بیم پذیرفته و نادانسته همی ورزند از بیم شمشیر. امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرمان رسول، که دردل پدران ایشان افتاده بوده است و فرزندان از پدران بدان بیم زاده اند، و همی ندانند و از دانایان همی نجویند تا از بیم که نشان دوزخ است برهند و به امید که نشان بهشت است برسند و بنعمت جاویدی پیوندند.

و بایددانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیرست و کار بیدانش

کردن جزای آن دوزخ است. و بهشت اندرین جهان امیدست، و کار کردن بعلم، که جزای آن بهشت است. و اتفاقت میان اهل اسلام که چون گنه کار جزای گنه ببیند بهشت رسد و بنعمت جاویدی پیوندد، آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی بصیرت و بی دانش دین پذیرفته اند، آن دین برایشان بدعت باشد و چون دانش را بیاموزند و بعلم کار کنند از دوزخ رسته و به بهشت رسیده باشند، هم بدین جهان اندر حد قوت و هم بدان جهان اندر حد فعل.

و چون خردمند اندیشه کند بدانند که هر «کار کتی» که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار بر او تاوان کنند و مزدش ندهند، و هر که کار بدانند کند از تاوان برهد و مزد بیابد. پس واجبست بر هر خردمندی که معنی شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بجوید آنکه شریعت بعلم کار بند تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشت است، و از بیم تاوان که آن دوزخ است برهد. و چون در مسلمانان این بود که یاد کردیم واجب دیدیم بر خویشان این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیادهای شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و ولایت و امر و نهی. و نام نهادیم بر این کتاب را «روی دین» از بهر آنکه همه چیزها را مردم به روی توان (۱) شناخت. و خردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزد کار را سزاوار شود بخوشنودی ایزد تعالی. (۲).

(۱) ظاهراً: تواند.

(۲) وجه دین ناصر خسرو چاپ برلین ص ۳ و ۴

از
جامع الحکمتین
دیباچہ

آغاز سخن از سپاس خدای کنیم ، آفریدگار آسمان و زمین
و پدیدآرنده مکان و مکین ، بر مقتضی تلقین او سبحانه، که فرستاد
کتاب کریم خویش بسفارت رسول خویش محمدالامین و گستراننده
بساط دین، مارا گفت کہ بگویند: «الحمد لله رب العالمین - الرحمن
الرحیم- مالک یوم الدین»^۱.

سپاس مر اورا سبحانه بر آنکہ مارا از شکمہای مادران مایرون
آورد بی آنکہ هیچ چیزی بدانستیم . آنکہ مارا چشم بینا و گوش
شنوا و دل دانا داد تا، بچشم صنع کریم اورا برین عالم عظیم بدیدیم
و بگوش قول اورا بشنودیم، کہ این قرآن عزیزست، وبہ دل تعلیم

۱- یعنی: ستایش مر خدا را پروردگار جهانیان. بخشاینده مہربان.

خداوند روز جزا (سورۃ فاتحۃ الكتاب ۱ آیہ ۲ و ۳ و ۴) .

رسول او بدانستیم که گوینده این کتاب کریم و فرستنده این شریف خطاب و سازنده این عظیم قباست^۱.

سپاس داریم مر اورا سبحانه بر آنچه - بی آنکه مارا سوی او عز و علا، بطاعتی سابقتی بود - مارا بدین سه بزرگ مواهب گرامی کرد، و از دیگر جانوران مارا بدین خصایص جدا کرد. این شکر بر ما واجب کرده او جل و عز است، بحکم این آیت که میگوید قوله: «والله اخرجکم من بطون امهاتکم لاتعلمون شیئاً و جعل لکم السمع والابصار والافئدة لعلکم تشکرون»^۲.

و سپاس داریم مر خدای را تعالی وحده، بر آنکه مارا از خاک بیافرید و به رسول و کتاب سوی راه خویش بخواند و هدایت داد، تا از آنها نباشیم که بحشر آرزو میکنند که همچنان خاک بوند کز اول بودند. چنانکه گفت قوله: «یومینظر المرء ما قد مت یداه و یقول الکافر یالیتنی کنت تراباً»^۳.

و سپاس داریم مر اورا جل ثناؤه بر آنکه ما را اندرین عالم لذت زندگانی و تندرستی و شدت بیماری و مرگ بچشانید تا ما بدین عطاء او که خردست بدانستیم که مر اورا سبحانه یکی خزینة نعمت

۱- قباب، جمع قبه، گنبد و هر بنای گرد بلند برآورده.
 ۲- یعنی: و خدا بیرون آورد شمارا از شکمهای مادرانتان که نمیدانستید چیزی را و گردانید برای شما گوش و دیده‌ها و دلها را باشد که شما شکر کنید.
 (آیه ۸۰ از سوره ۱۶).

۳- یعنی: روزیکه مینگرد مردم آنچه را پیش فرستاده رودستش و میگوید کافر کاش بودم خاک. (آیه ۴۱ از سوره ۷۸).

بی نهایت است و یکی خزینه شدت بغایت، و این لذتها که همی اینجا بیابیم جزویاتست از آن کلیات، چنانکه همی گوید: قوله «وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم»^۱. و بی گمان شدیم که باز گشت ما - اگر امروز ما مطیع و نیکوکار باشیم - فردا بدان خزینه راحت بی شدت بود. و راست گوی دانستیمش بدین قول که گفت قوله: «ان الابرار لقی نعیم و ان الفجار لقی حجیم»^۲. و اگر از جزویات لذات حسی و دردهای جسدی ما را اندرین سرای نچشانییدی، ماندانستیمی که مر اورا سبحانه معدن نعمتهای کلی است که آن بهشت است، و نیز معدن شدتهای کلی است که آن دوزخ است.

سپاس مر آن حکیم را که درد و بیماری و مرگ بر ما ازو سبحانه همچون زندگانی و تندرستی و نعمت اندرین سرای فنا حکمت است و ما اندر حال نعمت و صحت مر اورا شکر همی کنیم، و اندر حال رنج و شدت فریاد از او همی جوئیم، چنانکه اندر کتاب عزیز اوست قوله: «وما بکم من نعمة فمن الله ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون»^۳.

۱- یعنی: و نیست هیچ چیز مگر که نزد ماست خزانه‌هایش و نمیفرستیم آنرا مگر به اندازه معلوم (آیه ۲۱ از سوره ۱۵).

۲- یعنی: همانا نیکوکارانند هر آینه در نعم و همانا بدکارانند در دوزخ (آیه ۱۳ و ۱۴ از سوره ۸۲)،

۳- یعنی: و آنچه با شماست از نعمتی پس از خداست، پس چون برسد شمارا ضرری پس به او می‌نالید. (آیه ۵۵ از سوره ۱۶)

و بزرگتر سپاس خدای را تعالی بر ما به خردست که بدو همی دانیم که درد و رنج و بیماری، که ما از آن همی گریزیم و مر آنرا همی شر پنداریم، رحمت و اظهار حکمت و تحریر^۱ است بر آلت خیر، و بدین روی مر اورا سبحانه و تعالی بر ما رنج و شدت سپاس واجبست و آنچه بدو بر ما خدای را سپاس واجب شود نعمت باشد. بدین شدتها زو ما را نعمتیست از بهر آنکه از معدن شدتها که آن دوزخ است حذر کنیم و بمعین نعمتها سرمدی^۲ رسمیم که آن بهشت است.

و بدین بیان منطقی کاندر ایجاب سپاس خدای کردیم، ظا مر شد عقلا را که نعمت^۳ خدای که بر ماست، شمار ما نشمرد، چنانکه خدای تعالی همی گوید: قوله: «وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ان الله لغفور رحيم»^۴. اندرین آیت پیداست که چو ما دانستیم که نعمت^۳ خدای بر ما بیشمارست اگر همگی را از آن باز نگوییم و نشمریم... سوی سبحانه و چراغ روشن او اندر ظلمات کفر و ضلال و رهنمای خلق برسانیدن کتاب عزیز و بسط شریعت خدای بر حکمت، بر اظهار حلال و حرام، و نشر قضا و احکام. و تحریر^۱ بر عدل و احسان، و تحذیر^۴ از جور و عصیان، و رفتن بطبع کریم و خلق عظیم خویش بر صراط مستقیم سوی رضای خدای تعالی، چنانکه

۱- تحریر: برانگیختن. آزمند و حریص کردن.

۲- سرمدی: همیشگی.

۳- یعنی: و اگر بشمارید نعمت خدا را بشمار درنتوانید آوردش همانا خدای هر آینه آمرزنده مهر بانست (آیه ۱۸ از سوره ۱۶).

۴- تحذیر: پرهیز داشتن. بیم دادن.

گفت: «یوم یقوم الناس لرب العالمین»^۱ وبعداز آن برخازن علم کتاب و حکمت و عتبه^۲ اسرار شریعت، شدیدالاشداء^۳۔ قوله: «اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم»^۴۔ پدر آل و عترت^۵ رسول و کفو^۶ دخترش فاطمه الزهراء البتول، خداوند ذوالفقار مشهور، ابن عم و داماد رسول مصطفی الوصی المرتضی، و فرشتگان آسمان دین، هداة العالمین الی یوم الدین^۷، امامان حق و رهنمایان خلق، از اولاد رسول و وصی، صلوات و خیرات و برکات و تحیات پاینده و افزاینده و زاینده، تا گردنده گردندست تابنده تابنده...» (۱).



-
- ۱- یعنی: روزیکه ایستاده شوند مردمان برای پروردگار عالمیان (آیه ۶ از سوره ۸۳)
 ۲- عتبه: آستانه
 ۳- شدیدالاشداء: سخت ترین سختان.
 ۴- یعنی: سختانند بر کافران. رحیمانند میان خود. (آیه ۲۹ از سوره ۴۸).
 ۵- عترت: فرزندان و خویشاوندان و اهل بیت نزدیک.
 ۶- کفو: همتا
 ۷- یعنی: راهنمایان جهانیان تار و زرستخیز.

اندر ذکر سبب تصنیف این کتاب و نام او - « ابو معین ناصر بن خسرو بن الحارث گوید : سپاس خدای را تعالی که یاد کردیم واجبست که اندر تألیف این کتاب سخن گوئیم از بهر آنکه این کتاب نوشت و هر چه حادث شود حدوث او را علتی باشد و هر حادثی را پنج علت لازمست :

نخست از علت فاعله، چون درود گر که تخت کند؛ و دیگر علت آلتی، چون تیشه واره و جز آن که صنع این درو گردان پدید آید؛ و سدیگر علت هیولانی چون چوب که صنع از درود گرا و پذیرد؛ و چهارم علت صوری، چون صورت تخت که آن اندر نفس درود گر باشد؛ و پنجم علت غائی^۱ که تخت از بهر آن کنند و آن نشستن پادشاه باشد بر تخت. حکمای دین حق و فلسفه را اتفاقست بر آن که نخستین علت معلولی علت غائی آنست، از بهر آنکه باز بینی علت تخت بر نشستن پادشاه بزور صنع از درود گر با آلت و از چوب بسبب فرمان پادشاه پدید آید، که بر

۱- غائی، نهائی.

تخت خواهد نشستن . پس آخر چیزی که بر مصنوع پدید آید اول علت آن مصنوع باشد ، و بدین روی گویند حکما این قول معروف را « اول الفکر آخر العمل »^۱ نبینی که نخست اندیشه درود گر آن باشد که شاه را تختی باشد ، و آخر کارش آن باشد که شاه بتخت بر نشیند . و چرایی عالم بآخر ، مردم پدید کند و سپس از چیز پدید نیاید . گفتند قصد صانع عالم به اول این صنع حاصل کردن مرد بود ، تا از صنعش بآخر مردم پدید آمد .

و بجای خویش اندرین کتاب از این معنی سخن بشرح گوئیم که هر کتابی را که تألیف کرده شود همین پنج علت لازم است :

نخست علت فاعله و این مؤلف کتاب باشد ؛ دیگر علت آلتی و آن قلم و کار دست ؛ و سدیگر علت هیولانی و آن کاغذ و حبر^۲ است ؛ و چهارم علت صورتی و آن سخن و خطب است ؛ و پنجم علت تمامی و آن رسانیدن آن علم است که اندر آن کتاب است بجوینده .

و علت همه علتها که فزون از علت فاعله است ، این علت تمامی است که یاد کردیم ، از بهر آنکه مؤلف کتاب و مصنف معانی و مرتب الفاظ آنچه کند ، از بهر آن کند تا جوینده آن علم - کوهمی نداند - بدان برسد ، بدانچه همی نداند ...

و چون مر این کتاب را علت فاعله از نفس من حاضر بود و علت

۱- یعنی : آغاز اندیشه پایان کارست

۲- حبر : سیاهی دوات

صوری از صورتهای علمی اندرو مصور بود و علت آلتی و هیولانی موجود شد، و علت تمامی از طالبی بدین بزرگی حاصل آمد، و اندر مکانی حصین متمکن بودم، حاجت بزمان ماند، و پس وجود این کتاب واجب شد. و چون بنیاد این کتاب بر گشایش مشکلات دینی و معضلات فلسفی بود نام نهادیم مر این کتاب را «جامع الحکمتین» و سخن گفتم اندرو با حکماء دینی بآیات کتاب خدای تعالی و اخبار رسول او علیه السلام و با حکماء فلسفی و فضلاء منطقی پیرها نهاء عقلی و مقدمات منتج مفرج^۱، از آنچه حکمت را خزینه خاطر خاتم ورثة الانبیاست - علیهم السلام - و شمتی از حکمت نیز اندر کتب قدماست. و نخست این قصیده را کز خاطر این ملک زاده یافتیم ثبت کنیم، آنگاه بترتیب کتاب مشغول شویم. ان شاء الله تعالی». (۱)



۱ - مفرج : گشایش دهنده.

از خوان الاخوان

صف سوم سخن اندر نام و نامدار

بدانید که نام دلیست بر نامدار . و نامدار از نام بی نیازست .
و نام حرفهای تر کیب کرده است که راه بردمردم را سوی مقصود او . و نام
برپانزده روی است : یکی را از موضوع خوانند، یعنی نهاده، چون آب
و آتش و خاک و جز آن که معروفست میان اهل لغت پارسی ، و نه از بهر معنی
مر آب را آب خوانند و مر آتش را آتش، بل که نام نهاده چنین باشد. و دیگر نام
صورت است ، اعنی^۱ بهره، چنانکه گویی ستور و نبات و میوه و جز آن، و این
نامهاست که بر صورتها افتده^۲ . سدیگر نام فاعل است اعنی کننده چنانکه
گویی گوینده و خورنده و بخشنده و جز آن، از بهر این کار که کرد او را این
نام نهادند . چهارم نام فعل است چون خوردن و بخشیدن و گفتار و جز آن که
نام آن کارست که کار کنی کند . پنجم نام کرده است، و آنرا مفعول گویند

۱- اعنی: قصد میکنم (واصلاً) یعنی .

۲- مخفف: افتید، = افتاده .

چنانکه گویی خورده و بخشیده و گفته و جز آن. ششم نام رامش تق گویند ،
 اعنی 'شکافته' چون گرما به که شکافته از آب گرم است و چون گردون که
 شکافته از گشتن است که فعل اوست . هفتم نام را موصول گویند اعنی '
 پیوسته ، چون عبدالله و پسر احمد و برادر محمد و جز آن ، که دو نام بهم
 پیوسته است . هشتم نام آنست که کسی را خوانی که ای فلان بمخاطبه ،
 اگر نامش آن باشد که تو گویی یا نباشد. نهم نام سو گندست ، چنانکه
 گویی : واللہ و قبله و بمسلمانی و جز آن . دهم نام فرمان است ، چنانکه
 گویی : برو و بیای و بخور و جز آن . یازدهم نام صفت است و آن بسیار
 گونه است ، از آن بعضی آنست که نام خویش از ذات خویش یافته است
 چون سپیدی که نام خود از ذات خویش یافته است و چون سیاهی و جز آن ،
 و دیگر نام از صفتی است که نام از جهت نوع خویش یافت ، چنانکه چوب
 و گوشت نام از جهت چوبی و گوشتی یافتند که هر یکی نوعی است از
 جسم ؛ دیگر گونه از نام صفات آنست که نام نه از جهت خویش یافته است
 بل که از چیزی دیگر یافته است ، چون : دراز و کوتاه که نام از جهت درازی
 و کوتاهی یافته ، درازی و کوتاهی دیگرست و دراز و کوتاه دیگر . دوازدهم
 نام را مضاف گویند ، اعنی 'باز بسته ، چون : کهن و نو و بنده و آزاد و جز آن
 که هر یکی از این چیزها این نام بسبب باز بستن او یا بد بمخالف او چنانکه
 کهن را بنو توان شناختن ، و بسیار را باندک توان شناختن که بسیار بیش
 ازوست ، چنانکه اندک را به بسیار توان شناختن از بهر آنکه چون اندک به

بسیار باز بسته شود آنوقت اندك اندك توان خواندن . سیزدهم نام را
 اشارت خوانند چنانکه گویی: من و تو و این و آن و ایشان و ما و جز آن .
 چهاردهم نام را ادوات گویند، اعنی دست افزارها چون: کاغذ و دوات و قلم
 و جز آن . پانزدهم نام را مصادر گویند چون پزیدن و دوختن و نبستن
 و جز آن . اینست حد نام و نامدار که باز نموده شد . وزین مر جوینده
 توحید را راه گشاید (۱) .



از گشایش و ره‌ایش

مسئله سی ام - پرسیدی ای برادر که مردم در آنچه می‌کنند مجبورست یا مختار؟ اگر مجبورست پس هر چه کند کرده خدای بود، عقوبت چه لازم آید؟ و اگر مختارست تواند که چیزی کند که خدای آن نخواهد، قهر لازم آید.

جواب - بدان ای برادر! که این مسئله از جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند، گفت: خدای عادل تر از آنست که خلق را بر معصیت مجبور دارد و پس ایشان را بر آن عقوبت کند.

گفتندش: هر چه خواهد مردم تواند کرد؟ گفت: قدرت خدای بیش از آنست که کسی را در ملک او دست‌درازی باشد.

گفتندش: حال مردم پس چگونه است؟ گفت: کاریست میان دو کار، نه مجبورست و نه مختار. و قول امامان [را] تاویل باشد همچنانکه قول خدای و رسول را تاویلاست، از بهر آنکه ایشان گواهان خدای اند بر خلق،

پس نباید دانست که معنی این قول میانجی است میان ستور و فریشته، و در مردم هم نفس شهوانیست و هم نفس عاقله، یکی ستور راست و یکی فریشته را از فریشته معصیت نیاید چون بحد فعل شده باشد و از ستور طاعت نیاید که هر دو در مرتبه خویش مجبورند، لاجرم فریشته را بر طاعت ثواب نیست و ستور را بر معصیت عقاب نیست، و مردم که منزلت او میان این دو منزلت است و او را بر طاعت ثوابست و در معصیت عقاب، و چون خدای مردم را خرد دریا بنده داده است که زشت از نیکو جدا تواند کرد و شرم در خرد نهاده است که مردم را نگذارد که کار ستوران کنند، باید دانست که مردم گذاشته نیست چنانکه ستور، که شرم در آفرینش اوست، پس حق تعالی سوء مردم رسول فرستاد و ایشان را بر معصیت، عذاب وعده کرد و بر طاعت، ثواب. و چون مردم میان این دو مرتبه باشد یکی ستوری و دیگری فریشتگی، بنفس عاقله مجبورست از بهر آنکه جز خیر و طاعت نفرماید و عاقل نتواند که جز این کند، و بنفس شهوانی مختارست از بهر آنکه او از معصیت و شرو خطا و ثواب بی نیازست. والسلام (۱).



از رساله شش فصل

سپاس خدای را که نامهایش پیداست و معنیش پوشیده و از راه آفرینش آشکارست و از یافتن به حواس پنهان، نزدیک بما، چون عاجزی خویش را دلیل از قدرت او گیریم و دور از ما، چون خواهیم که از راه آفرینش او اندر آفریدگاری اورسیم. آن خدایی که آنچه از چگونگی آید از ارواح بروی نیفتد، همه آفریده اوست و او خود بیکی خویش از چون و چند و چگونگی برترست. شکر مرا و را سزاوار نعمت که (۱) برمانهاد بفرستادن پیغمبران گزیده خویش تا ما را بیدار گردانیدند از خواب نادانی، تا بشناختیم بزرگی منت او را که بر ما بود بر آنچه ما را بجد و جلال خویش از نیستی به هستی آورد، و در عمر همیشه را به شناخت خویش بر ما باز کرد، و از توانائی خویش به آفریدن آنچه آفرید، از کرم خویش بداد و آنچه ما را در طلب کردن آن راهی نمود از نزدیک شدن

(۱) ظاهراً: که منت (یا: که نعمت).

به گزیدگان او به ریافتن نیاز نعیم قدیم و جای ساختن اندر سرای قرار
 بحکمت ما ارزانی داشت. منت مرا ورامنتی که سزاوار نعمت گردانید
 و از مکر دیوان و فرعونان و دجال و مکاران ما را نگاهداراد. و درود بر شفیع
 شفیعان و شمع جان مطیعان و دلیل گمراهان و رسولِ باوی خدای انس
 و جان محمد مصطفی علیه السلام. و از پس او به امیر مؤمنان و قهار جباران
 و زاهد زاهدان و عابد عابدان و محراب راستان و قبله نماز گزاران بحقیقت
 علی مرتضی، و به فرزندان ایشان که پیشروان خلق [اند] و ترجمان کتاب
 خدای و خزینه داران علم هدا و صدق امامان بهر دوسرای و خلیفتان خدای،
 درود پیوسته تا همین (۱) زمان اتمام نیابد که فلک از گردش نیاساید تا
 همین (۱) طبایع بزاید و فلک مر دهر مطلق را بحر کات خویش پیماید.

آغاز کتاب پرسیدند، گروهی از بنندگان امام حق و خداوند آن
 چشمه حیوان و نگاهبان امت جد خویش از شر دیوان جسمانی، از حال
 نفس مردم که پیش از آنکه اندر کالبد پدید آمد اورا هستی بود یا نه؟
 و چرا پیدا آمد اندر کالبد؟ و چون از کالبد جدا شود کجا شود؟ و حال او
 پس از آن چگونه باشد؟ و مردم را چگونه اعتقاد باید داشت اندر توحید و
 چگونه باید دانستن حدود لطیف و کثیف را؟ تا چون نفس از کالبد جدا
 شود به ثواب برسد. و عبادت که همی کند حدود را همی کند و امر باری
 را سبحانه، چرا بعبادت همی سزاوار شود مرثواب، اگر باری را سبحانه از
 عبادت او منفعتی نیست و نه از معصیت او مضرتی؟

و ما مرایشان را جواب دهیم بگفتار هر چه کوتاه تر تا بیاد گرفتن آن مرایشان را رنج نرسد و بتواند هر کس بهر وقت مر آنرا معلوم خویش گردانیدن .

و مر این مقالات را کافی بشناختیم بر جواب این سؤاها که ایشان کردند .

و نام نهادیم مر او را « روشناهی نامه » بدانچه اندرو روشن کردن است مر خاطرهای تیره را و ز دودن است^۱ از دلها زنگ نادانی . و ترتیب کردیم مر این رساله را درشش فصل تا باز جستن هریکی از آن مر جویندگان را آسان باشد. و توفیق از خدای خواهیم اندر آن بمیانجی خداوند حق و آفتاب عالم دین و امام خلق و نصرت خواهنده بخدای تعالی ابی تمیم امیر المؤمنین^۲ ، درود خدای بر او باد تا عالم بیارست و فلك اندر دوارست^۳ و تا جایگیر و جایست والسلام (۱) .



۱- زدودن: صیقلی کردن. ستردن زنگ و کدورت از چیزی .

۲- مراد المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصرست .

۳- دوار: گردش .

فصل اول - در شناخت توحید

«... او خود بفردانیت خویش از علت و معلول بودن بیگانه است و بدانی که باری سبحانه علت نخست را نه از نیست به هست آورد و مر اورا سبحانه افزونی نبود اندر یگانگی او . و اگر همه هستیا را نیست کند مر اورا نقصانی نباشد اندر یگانگی او، از آنکه هویت باری سبحانه مر اورا بهستی آورد ، از علت و معلول و صفت و موصوف و حد و محدود مر آنرا به او نزدیکی و دوری و مانند گی نبوده است و نیست تا به آن اورا زیادت باشد یا بی آن نقصان پذیرد. او از هستی و نیستی برترست و بشناسی که هر چه هستی دارد نیستی مر اورا ضدست و هر چه مر او را هست نباشد نیست نیز نشاید گفتن که هر دو ضد یکدیگرند، و آنچه مر اورا ضد باشد نه خدای باشد . و بدان که هر چه مر اورا با چیز دیگر بتوان گفتن و بی چیزی دیگر نتوان گفتن مر آنرا مضاف الیه خوانند ، و آنچه مضاف الیه باشد مخلوق باشد. و باری سبحانه اضافت بر نگیرد مگر از راه مجاز و ضرورت...» (۱).

فصل پنجم - اندر واجب داشتن ناطق و اساس و امام

و شناختن ناطقان و اساسان و امامان^۱ واجب است همچنانکه شناخت کلمه و عقل و نفس^۲ بی تقلید بدان واجب است که ما همی بینیم اندر آفرینش آسمانها و زمینها و آنچه اندر این میان است حکمتهای بسیار از راستی و کثری آسمانها و زمینها و گشتن آفتاب گاه اندر آسمانها، گاهی اندر میان آسمان و گاهی اندر پهلوی آسمان تا گرما و سرما بدین سبب اندر عالم همی آید و همی شود و زمین بزمستان همی آساید و بتابستان بر همی دهد، و جز این حکمتها اندر عالم که آثار آن پیدا است دلیل همی کند که پیش از این عالم خالق بوده است که این عالم را فراز آورده است و این حکمتها اندر او نهاده، و چون اندر مردم که نهایت عالم اوست از نفس و عقل اثر یافتیم که این عالم

-
- ۱- ناطق و اساس (یاسوس) و امام، بترتیب صاحبان مراتب و درجات اول و دوم و سوم هستند در دعوت اسماعیلیه .
 - ۲- کلمه و عقل و نفس از مراتب دعوت باطنی اسماعیلیه است.

از صنعت نفس است بتأیید عقل، و چون از خداوندان حق علیهم السلام این شرح بما رسید عقل مر اورا پذیرفت و بدانست که چنین است از بهر آنکه عقل کل در این عالم امام حق است، و عقلهای جزوی آنست که نزدیک مؤمنانست. و چون از عقل کل اثری یابد عقل جزوی مر آن پذیرد، و اگر نه از عقل کل اثری یابد عقل مر آنرا نپذیرد. و چون جزوهای راستی پذیرفته را راست پذیرفته باشد از کل خویش چنانکه خدای تعالی همی گوید که قوله: «افلایتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً»^۱ همی گوید: مر قرآن را تدبیر بکنید و بدانید که (۱) اگر نه از نزدیک خدای بودی بروی اندر خلافا بسیار یافتندی. و تأویلش آنست که: قرآن همه امثال است بظاهر و عقل مر آنرا نپذیرد و خلاف افتد اگر معنیش از نزدیک امام حق نباشد، و چون این حکمتها اندر عالم و آفرینش بدیدیم و اندر ما طاقت آن نبود که چون شرح آنرا نگفتند نتوانستیم یافتن، ایزد تعالی تقدیر کرد فرستادن یک تن از مردم تا مرورا (۲) از آفرینش عالم مر خلق را نماید و خلق را سوی راه راست خواند. و آن کس اندر عالم بمحل عقل باشد و اندر عالم علوی ناطق علیه السلام بود که جملگی قوت نفس کل به علم بتوانست پذیرفت و میانجی شد میان دو عالم تا از عالم لطیف پذیرفت بدل روشن خویش و بعالم کثیف برسانید بزبان فصیح...» (۲).

۱- یعنی: آیا پس تأمل نمیکنید در قرآن و اگر بود از نزد غیر خدا هرآینه یافته بودند در آن اختلاف بسیاری. (سوره ۴ النساء آیه ۸۴).

(۱) در اصل: که چه.

(۲) رساله شش فصل چاپ ابوانف ص ۳۲ و ۳۳

کشف المحجوب سجستانی

این کتاب تألیف ابویعقوب اسحاق بن احمد سجستانی معروف به «بندانه» از رجال قرن چهارم و از مبلغان مذهب اسماعیلی است و در تأیید مذهب اسماعیلیه است و فصول آن «جستار» نام دارد .
این کتات توسط قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه در تهران بسال ۱۳۲۷ هجری شمسی و باهتمام آقای کربن مستشرق فرانسوی چاپ و نشر شده است .

برخی عقیده دارند که اصل کتاب بزبان تازی بوده است و کتاب حاضر ترجمه آنست گردانیده ناصر خسرو از تازی، به پارسی بدین جهت و بلحاظ احتیاط در هداد آثار قرن پنجم هجری و پس از مؤلفات ناصر خسرو قرار داده شد .

از

کشف المحجوب سجستانی

«بسم الله الرحمن الرحيم، وبه نستعين»- آگاه باش که حقایق علم در حجابست^۱ از ابلیس و ذریت^۲ او، و ظاهرست نزدیک اولیاء خدای و گزیدگان او، زیراك آن سرّ ایزدست که بدان آگاه کند آنکس را که خواهد از اولیاء او، و علم در خزینۀ اوست که بدان منت کند بر آنکس که خواهد از بندگان او، و هر که محرومست از آن در گم‌شدگی همی گردید و در کوری همی رفت، بردلہاء ایشان قفلہاست که آنرا نگشایند، و از خرد ایشان بند قفلہا بر نخیزد. و اولیاء ایزد در مرغزارہاء بہشت همی چرند، و از درختان آن همی چنند، و اندر جویہاء آن سباح^۳ت همی کنند. سیر نشوند از آن يك ساعت،

۱- حجاب: پرده . حائل میان دو چیز .

۲- ذریت : فرزندان .

۳- سباح: شناوری.

و ناتوان نگردند ، بشناختند معبود خویش را ، و مجرد و پاک
 بگردند او را از نشان آفریده ها و پاکیزه کردند او را از همه
 صفات آفریده ها. و خداوندان گم‌شدگی مانده کردند آفریدگار را
 بآفریده ، و در حدّ آوردند و مثال کردند او را بصفات تادرشمار آوردند
 و نادان شدند بشناختن فریشتگان و درجات آفرینش ، و منکر شدند بخبر
 دانسته ، و بگریوندند بخبر نیافته . و خداوندان حقایق عارفند
 بفریشتگان ایزد، و عالم اند بدرجات آفرینش ، شناسند نیافته را و
 دانند دانسته را ، و همی اومید دارند آنرا که شاید بودن، تا فرو آیند
 بدیشان فریشتگان . و اولیاء ایزد را رنج نباشد در نگاهداشت علم ،
 یعنی تا علوم تأویل نقوش نفوس روحانی ایشان گردد و ذاتی شود در
 جوهر نفس ایشان، و هر چیز که ذاتی بود جوهری را ابدأ از وی جدا نشود
 چون حرکت آتش کز آتش جدا نشود . ایزد ما را و شما را نگاه
 دارد از غلها^۱ و پاوندها^۲ جهل و نادانی ، و روزی کناد ما را و شما
 را شناختن حقایق و طلب کردن زیادتی علم ، که آن بهشت مأویست
 و فردوس اعلیست ، و نگاه دارد ما را برصراط مستقیم^۳ . « انه جواد

۱- غل : بند آهنین .

۲- پاوندها : پابند . بند که بر پای نهند.

۳- صراط مستقیم : راه راست.

کریم و ذو فضل عظیم^۱ .

اکنون به نور تابنده وقوت عظیم از جهت ولی^۲ خدای درزه‌ین دعوت که جایگاه نفوس روحانیست ، و به نیکوئی طاعت من او را و نیکوئی شفقت او بر من ، پیشدستی کنم در کشف کردن آن سرها که پنهان بود و رمزها که درخزانه بود و کس آن سخن درحروف کتابت نیاورد ، و آن سخنهایی و سرهائیسست نهانی که اهل زمانه را شافیست ، و آن چیزها که بکار نیدکافیست ، کشف کنم درین کتاب از معنی اصل که آن بزرگوارترین اصلهاست :

اول : درتوحید .

دوم : درمبدع^۲ اول .

سوم : درخلق ثانی .

چهارم : درخلق ثالث .

پنجم : درخلق رابع .

ششم : درخلق خامس .

هفتم : درخلق سادس (۱) .



۱- یعنی: همانا اوست بخشنده بزرگوار و خداوند فزونی بزرگ .

۲- مبدع (بضم میم و فتح دال) ایجاد و اختراع شده .

جستار چهارم- دریکی شدن خرد با امر ایزد که عبارت از امر

بعلم کنند .

۱- بدانکه یکی شدن عقل با علم و علم با عقل واجب است .

آگاہ باش که بسیار کس ایدون داند که علم عقل است و عقل علم ، و از این جهت روا دارند که گویند : هر عالمی عاقلست و هر عاقلی عالم . هر چند در علم خدای بود بودن دو جهان از عجایب افلاک و اجرام^۱ و امهات^۲ و موالید^۳ . و چون این خرد که ما همی کسب کنیم ما را همی فایده دهد بشناختن آنچه در توانائی خردست از فایدهاء بزرگ ، و ناتوان شود از فایده دادن آنچه [در] توانائی عقلست از همه بایی بدانستیم ازین قبل که این عقلا که ما همی کسب کنیم فروریختن عقل کست بر نفوس جزوی، و یکی گشت بشناختن همه چیزها و دانشها . و خرد بکی نشد با امر مگر پس از آن که یکی گشت با علم محض که آن امر ایزدست . اینست معنی یکی شدن خرد با امر که عبارت از امر بعلم کنند .

۲- دیگر خرد را با علم که امر ایزدست یکی شدن دیگرست

و آن فروریختن تأییدست بر دلها گزیدگان و بندگان ایزد ، این علم محض است که بدان مخصوص باشند پیغمبران و وصیان و امامان . و آن شناختن چیزهاست از پس پیغمبران از بودنیها و گردشها

۱- اجرام، جمع جرم : تن . جسم .

۲- امهات، جمع امهه : مادر .

۳- موالید، جمع مولود یا مولوده : زاده .

که درنتوان یافتن بشناختن حرکات ستارگان و بروج. و شناختن آنچه ایشانرا بکار باید در سیاست امت. که درنتوان یافتن بشناختن سیاست ملوک. و این علوم که بدین حقایق بکار بیاید « علم محض » خوانند، در آمیخته نیست این علم بچیزی از دلیل گرفتن که آن راه علومست البته، و نه آن علمست که عالمان این جهان بدلیلی از دلایلها برو رسند پس علم محض که در آمیخته نبود بچیزی دیگر نسرزد مگر ایزدرا. از اینجا واجب آمد که عقل اول یکی گشت با علم ایزد، پس فرو ریخت بر دل گزیدگان از پیغمبران نور تأیید محض تا ایشان بدان علم تأیید راه معاش و معاد مردم پدیدار کردند، فاعرفه^۱.

۳- دیگر خرد را با علم ایزد یکی گشتن دیگرست، و آن آنست که نزدیک ایزدست محض ایزد، و فرو ریخت بر هیچ حدی نه بر نفس کلی و نه بر نطقاء^۲ و اوصیاء^۳ و امامان تاشوق آن در عقل دایم بود و پیغامبران را در دورها مانده بود تا هر کس بهره خود بر گیرند. پس نیست هیچ حدی را آنکه نزدیک عقل حاضرست، و کس نیست که بر آن واقف تواند شدن، و از بهر آنست که خرد بدان تمامی یافت و بدان بی نیاز شد و خداوند شد دون خود را. فاعرفه^۱ (۱).

۱- فاعرفه: پس بشناس او را.

۲- نطقاء، جمع ناطق: درجه دوم از درجات دعوت اسماعیلیان.

۳- اوصیاء، جمع وصی: درجه سوم از درجات دعوت اسماعیلیان.

خاتمه کتاب

بگشادیم درین کتاب که موسومست به « کشف المحجوب » آنچه پنهان بود در ودیعت^۱ سخن بمقدار توانائی و مساعدت زمان بر اندازه فهماء مردمان ، چندانکه امید داشتیم که آن بسندست^۲ و شافی^۳ . و این جستارهای^۴ لطیف نشاید مگر خداوندان کمال را ، و آن اهل علم و حکمت اند که جهد کردند بجای آوردن علم و معرفت [را] ، و مشغول نکرد ایشانرا اغراض این جهان و شهوات ظاهر، زیرا که مفاتیح^۵ علم نیفتد مگر بدست نیکمردان و گزیدگان. و آنکه محروم شود از شناختن آنکه بگشادیم در این کتاب با سبکی مدخل او و کفایت مخرج او ، سبب محرومی او یا حسدست

۱- ودیعت : امانت .

۲- بسنده : کافی .

۳- شافی : شفا دهنده .

۴ جستار ، تجسس و تحقیق (فصل).

۵- مفاتیح ، جمع مفتاح : کلید .

که آفت آن محرومی است، یا متکبری کردن، یا افراط کردن در سیاست که آفت مردمست. زیرا که از قوت جهل این غالب ترست - یا نادان نیست که آفت آن کوردلی بود. اما آن کسها که ایشان را فهم تیز بود و مغرور نباشند بهر سخنی شنیدن و ملول نشوند از حق طلب کردن و دور باشند از حسد. سخت زود ایشان این را اندر یابند و بر آن مطلع شوند از بهر پایدگی این در نفسها و دوری آن از محالها و نادرخورها. و هر که واقف نشود بر چیزی از این چیزها که بگشادیم در این کتاب، باید که او آنرا تاویل نکند که 'مشاکل' آن نیست زیرا که ما آنچه در این کتاب پدید کردیم موافق است غریزیه، خرد را و آیتها قرآن را، و هر چه را دست بازداشتیم از گواهی آوردن از کتاب خدای از بهر آن بود که آن آیتهایی بود که در آن رمزها بسیار بود. که در پیدا کردن آن مقدمات بسیار بکار بایست.

از خدا حاجت خواهیم که برکت کند ما را در آنچه پیدا کردیم درین کتاب، و خجسته کند آن کسها را کزین روشنائی ملکوت ایزد بهره بر گیرند، و مزد بزرگ کناد در قیام کردن بدین و مزدا ایشان فزون کناد. در فایده گرفتن ازین سخنان شریعت. و «هو خیر الناصرین»^۱ (۱).

۱- مشاکل : مانند و مشابه .

۲ - یعنی : و او بهترین یاری دهندگان است .

تفسیر سوره آبدی

از استاد امام زاهد، بوبکر عتیق بن محمد السورآبدی
هروی است که بگفته حمدالله مستوفی در تاریخ
کزیده (۱) از معاصران البارسلان (۴۵۵ تا ۴۶۵ هجری)
بوده است. این تفسیر به «تفسیر هروی» نیز اشتهار دارد.
از مجلدات تفسیر سوره آبدی نسخه هایی متفرق
در کتابخانه های بادلیان و دیوان هندانگلستان و ترکیه
موجود است و عکس آنها برای کتابخانه مرکزی دانشگاه
تهران تهیه گردیده است (۲). از تفسیر مذکور مختصری
برای غیاث الدین بوالفتح محمد بن سام از پادشاهان غور
در سال ۵۸۴ تهیه شده است که نسخه اصل آن سابقاً
برس تربت شیخ جام قرار داشته و هم اکنون در موزه
ایران باستان نگهداری میشود، اما نام تلخیص کننده
معلوم نیست. مختصر مذکور با عنوان «ترجمه و قصص
قرآن» توسط آقای دکتر مهدوی استاد دانشگاه تهران
و آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه سلطنتی ایران
بچاپ رسیده است و ما نمونه آنرا در عدد آثار قرن ششم
خواهیم آورد.

نمونه حاضر از عکس نسخه کتابخانه حسین چلبی در
ترکیه است که از اول قرآن تا سوره نساء را درودر ۲۶۰
ورق است و کاتب آن ابی جعفر محمد بن مودود بن
محمد الکاتب است و نسخه را در اواخر شب جمعه ۲۲
شعبان سال ۵۷۴ به پایان برده است.

(۱) ص ۸۰۶ چاپ اروپا

(۲) از کتاب وجوه قرآن مصحح آقای دکتر

محقق ص ۳۶۰ و ۳۶۱

از

تفسیر سوره آبدی

افتتاح - بدانید عزیزان من که ما این تفسیر را از بهر آن پارسی کردیم که از ما چنین درخواستند تا نفع آن عام تر بود و نیز تا خوانندگان این ترجمه توانند کرد قرآنرا بعبارت پارسی ، چه اگر بتازی کردیم آنرا معلمی دیگر بایستی تا ترجمه مطابق و موافق بودی و مقصود مہین از تفسیر قرآن اولاً ترجمه و عبارت نکوست، آنگه معانی و شأن نزول و اقاویل مفسران و تلقین آیات و حل مشکلات و نیز قرآن را بهیچ لفظ تازی عبارت نتوان کرد نکوتر از آنکه خود ظاهر قرائت، و حاجت که هست بیشتر بترجمه پارسیست در خود ظاهر قرآن و معظم ترین چیزی در رفع و وضع این تفسیر فواید خوانندگان و فواید شنوندگان و نگرندگان تا ما ارادعا کنند که بیغمبر علیه السلام گفت :

«من اهتدی الیکم معروفاً فکافئوه فان لم تستطیعوا یدعوا له حتی تعلموا انکم قد کافأتموه»^۱.

و حق واجب گردانیدن آنکس را که این تفسیر خواند یا بیند یا نگردد یا نشود آنست که نام مایاد کند و ما را بدعای خیر شاد کند «و هل جزاء الاحسان الا الاحسان»^۲.

بدانکه قرآن را تفسیرها بسیار کرده اند، لکن نکوترین آنست که رسول کرد. و از پیغمبر علیه السلام روایت بسیار کرده اند، لکن معروف تر آنست که عبدالله عباس رضی الله عنه روایت کند، زیرا که او حریص تر بود بر تفسیر قرآن. او گفت که چون پیغمبر علیه السلام ازین جهان برفت من پانزده سائله بودم و هیچ آیت نبود در قرآن که نه من چند بار تفسیر آن از رسول بشنیده بودم و معانی آن معلوم کرده و نیز پیغمبر علیه السلام او را بستوده بعلم و تفسیر قرآن و گفت: «اعلمکم بالقرآن عبدالله بن عباس»^۳ و نیز گفت: «حبر هذه الامة عبدالله بن

۱- یعنی: آنکه راه نمود شما را بکاری نیک پس پاداش دهید او را بمانند آن، پس اگر نتوانستید دعای نیک گوئید او را تا بدانید که همانا شما او را مکافات گفته اید.

۲- یعنی: آیا باشد پاداش نیکو کاری، جز نیکو کاری؟ (سوره ۵۵ آیه ۶۰).

۳- یعنی: داناترین شما به قرآن عبدالله بن عباس است.

عباس»^۱. و نیز رسول اورا دعا کرد و گفت: «اللهم فقتهه فی الدین و علمه التأویل»^۲ (۱).



«ویریکم آیاته لعلکم تعقلون»^۳: و می نماید شمارا نشانها و بر کمال قدرت خود. تا مگر بود که شما خرد مندی کنید تا حق را دریا بید^۴.

قصه بقره بنی اسرائیل آن بود که در بنی اسرائیل مردی بود در روزگار موسی، نام او عامیل بازرگانی توانگر، اورا دختری بود و برادرزاده‌ای، بازان دختر همزاد، و همیشه آن پسر دل بر آن داشت که آن دختر را بدو دهند. چون فرارسید او را خواستاری کرد. عامیل اجابت نکرد از بهر آنکه آن پسر درویش بود. او کین آن در دل گرفت، قصد کرد تا عامیل را هلاک کند و میراث او برگیرد و آن دختر اورا بزنی کند. برادرزاده اورا گفت: «ای عم! در فلان شهر، شهریرا که نزدیک بود بشهر عامیل، بازرگانان آمده‌اند و بضاعتها بسیار آورده‌اند چه بود اگر برای من رنجی برگیری و بیایی تا بحشمت تو لختی بضاعت بمن دهند تا من در آن تجارت کنم و مرا در آن فایده‌ای بود».

۱- یعنی دانشمند این امت عبدالله بن عباس است.

۲- یعنی: پروردگارا دانشمند گردان اورا در دین و در آموز اورا

تأویل و تفسیر.

۳- (سوره ۲ آیه ۷۳).

(۱) نسخه عکسی از تفسیر سورآبادی که از روی نسخه محفوظ در

کتابخانه حسین چلبی ترکیه شماره ۳۶ فارسی برای کتابخانه مرکزی

دانشگاه تهران تهیه شده است.

عامیل بر خاست و شب می شد بازان برادرزاده، يك فرسنگ بود تا بدان شهر، در میان راه آن برادرزاده او را بکشت. دیگر روز جامه بدرید و خاک بر سر کرد و بخون عم بر هر دو شهر دعوی کرد. اهل آن دو شهر بنگریستند، هر چند تجسس و تفحص کردند قاتل او را بندانستند. دیت^۳ او را قسمت کردند، در نپذیرفتند، مداخلت و اختلاف کردند اهل آن دو شهر به موسی استعانت کردند که از خدا در خواه تا مگر قاتل او را پدید آرد. موسی دعا کرد. خدای تعالی وحی فرستاد که قوم را بفرمای تا گاوی را بکشند و گوشت او را بر عامیل زنند تا زنده گردد و بگوید که مرا کشت... (۱).



۱- دیت : خون بها .

(۱) نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .

داستان هاروت وماروت

« وما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت »^۱ : و فرو
نفرستادند بر آن دو فرشته ببابل یعنی هاروت وماروت جادویی ...^۱
کلبی گوید: ایشان دو فرشته اند به بابل ایشانرا عذاب میکنند. و سبب آن
بود که فرشتگان آسمان آدمیان را سرزنش کردند بمعصیت .
خدای تعالی ایشانرا گفت چندین سرزنش مکنید آدمیان را بگناه که اگر
آن شهوت و هوای تن که در آدمیان بنهاده ام در شما بنهادمی از شما
همان گنه آمدی کزیشان، خواهید که بدانید، فراترین خویش را اختیار
کنید تا من ایشانرا بطبع آدمی گردانم و بزمین فرستم تا عجایب ببینید .
ایشان سه فرشته را اختیار کردند: « عزا » و « عزایا » و « عزازیل » .
خدای تعالی ایشانرا بطبع آدمی گردانید و بزمین فرستاد تا
حکم کنند میان مردم . عزازیل چون در خویشتن نگریست بدانست
که خودرانگه نتواند داشت از معصیت ، استغفار کرد خدا را ، و خدا
اورا به آسمان برد و « عزا » و « عزایا » بماندند . بروز میان اهل زمین

۱ - (سوره ۲ آیه ۹۶) .

حکم میکردند و شب بنام مهین خدا به آسمان میشدند و میان فرشتگان عبادت میکردند .

یکچندی برآمد زنی از فرزندان نوح نام او « زهره » و پبارسی « بدخت » و بتازی « ناهید » بدیشان آسد بتحا کم^۱ و تظلم^۲ از شوهر، که آن شوهر را دشمن داشت و آن زنی را جمالی بود بغایت ، عز او عزا یا را چشم بر روی او افتاد، بروی عاشق شدند و گفتند : « ما ترا از شوهر جدا کنیم، تو تن خود ما را بذل کن ». گفت : « کنم ». ایشان حکم بناحق بکردند و او را از شوهر جدا کردند. او با ایشان وعده کرد بجائی خالی، چون قصد او کردند گفت : « من هنوز ایمن نه ام ازین شوهر مگر او را هلاک کنید ». ایشان او را هلاک کردند... زن گفت : « يك کار نیز مانده است. من بت پرستم، شما را بت ببايد يرستيد تا من يكسو تن بشما تسليم كنم ». ایشان گفتند : « معاذ الله ما بت پرستيم ». زن چون دانست که دل ایشان در قبض آورد گفت : « شاید که بت نپرستید^۲ پاره ای خمر باز خورید که مسلمانان خمر خورند ». ایشان بر هوای آن زن خمر باز خوردند و مست شدند. آن زن خویشتن را آراسته بدیشان نمود . چون قصد او کردند گفت : « يك کار بکنید . آن مهین نام خدا که دانید در من آموزید ». ایشان در آن بیهشی مهین نام خدا درو آموختند. زهره آن بگفت و به آسمان شد، ایشان را فرو گذاشت. چون باهش آمدند خویشتن را دیدند حکم بناحق کرده و خمر خورده و مرد کشته و قصد حرام کرده و نام خدا از دست بداده ، متحیر فروماندند . نزد عابدی

۱- تحاکم . با خصم بداوری پیش حاکم رفتن .

۲- تظلم . دادخواهی .

آمدند که پایگاه داری (۱) و او را بگفتند که حیلت چیست؟ او گفت: «امشب بنگرم تاجه آید در حدیث شما». چون شب در آمد وظایف خویش بکرد. آوازی شنید که آن دو محروم را گوی که شما مستوجب عذاب خدا گشتید، لابد شما را عذاب خواهد بود، این جهانی یا عذاب آن جهانی. ایشان گفتند: «اگر ناچار عذاب خواهد بود این جهانی کمتر زیرا که این منقطع است، خود عذاب این جهان اختیار کردند. هر روز چون اهل زمین نماز دیگر بکنند بجماعت هاروت و ماروت را به بابل در چاهی بیاویزند و عذاب میکنند تا دیگر روز خدای تعالی ایشان را دعائی تلقین کرده است در ثناء خود، ایشان آن میگویند عذاب بریشان سهل تر بود (۲)».



۱- نماز دیگر : نماز عصر.

- (۱) ظاهراً... داشتی. یا. آمدند پایگاه دادی.
 (۲) از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه که از روی نسخه خطی کتابخانه حسین چلبی بشماره ۳۶ فارسی واقع در ترکیه عکس گرفته شده است.

کشف المحجوب هجویری

از علی بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی
مکنی به ابوالحسن، از عرفا و متصوفه بزرگ قرن پنجم
و متوفی بسال ۴۶۵ هجری قمری .

هجویری از مریدان شیخ ابوالفضل محمد بن
حسن ختلی است و بجز وی درک صحبت بسیاری از
مشایخ نیز کرده است و از آنان در کتاب خویش
یاد میکند و اقوالی مذکور مهادد .

کشف المحجوب از امهات کتب صوفیه و از
جمله قدیم ترین آنهاست و مستند کسانی چون عطار
در نوشتن تذکره الاولیاء و جامی در تحریر نفحات الانس
است و کتبی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه
نوشته میشده غالباً بر آن مأخذ تکیه میداشته است.

هجویری اثر دیگری داشته است بنام «منهاج-
الدین» در ترجمه احوال اصحاب صفة که علی العجالة
بدان دسترسی نداریم .

از کشف المحجوب هجویری

مقدمه

رب یسرو تمّم^۱ ... قال الشیخ ابو الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی ثم الهجویری رضی الله عنه: طریق استخارت سپردم و اغراضی که بنفس می باز گشت از دل ستردم و بحکم استدعاء تو اسعدک الله^۲ قیام کردم و بر تمام کردن مراد تو ازین کتاب عزمی تمام کردم، و مر این کتاب را «کشف المحجوب» نام کردم، و مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو درین کتاب مقسوم گشت. و من از خداوند تعالی استعانت خواهم و توفیق اندر اتمام این کتاب و از حول و قوت خود تبرّأ کنم اندر گفتار و کردار و بالله العون والتوفیق^۳.

فصل - آنچه به ابتداء کتاب نام خود اثبات کردم مراد ازین دو چیز بود: یکی نصیب خاض؛ و دیگر نصیب عام. آنچه نصیب عام بود آنست که چون جهله^۴ این علم کتابی نویینند که نام مصنف آن بچند جای

-
- ۱- یعنی: پروردگار آسان گردان و به اتمام بر.
 - ۲- یعنی: نیکبخت گردان ناد تراخدای.
 - ۳- یعنی: و به خدای است یاری و توفیق.
 - ۴- جهله، جمع جاهل: نادانان.

بر آن مثبت نباشد نسبت آن کتاب بخود کنند و مقصود مصنف از آن بر نیاید که مراد از جمع و تألیف و تصنیف کردن بجز آن نباشد که نام مصنف بدان کتاب زنده باشد و خوانندگان و متعلمان ویرا دعاء خیر گویند ، که مر این حادثه افتاد به دوبار : یکی آنکه دیوان شعرم کسی بخواست و باز گرفت و اصل نسخه جز آن نبود، آن جمله را بگردانید و نام من از سر آن بیفکنند و رنج من ضایع کرد^۱ ، تاب الله علیه^۲ : دیگر کتابی کردم هم اندر طریقت تصوف نام آن « منهاج الدین » یکی از مدعیان رکیکه که کرای گفتار او نکند^۳ نام من از سر آن پاک کرد و بنزد بک عوام چنان نمود که وی کرده است ، هر چند خواص بر آن قول وی خندیدندی ، تا خداوند تعالی بی برکتی آن بدودر رسانید و نامش از دیوان طلاب در گاه خود پاک گردانید . اما آنچه نصیب خاص بود آنست که چون کتابی بینند و دانند که مؤلف آن بدان فن و علم عالم بوده است و محقق رعایت حقوق آن بهتر کنند و بر خواندن آن ویاد گرفتن آن بجد تر باشند و مراد خواننده و صاحب کتاب از آن بهتر بر آید . والله اعلم بالصواب ...

فصل - و آنچه گفتم که « اغراضی که بنفس باز میگشت از دل ستردم »

مراد آن بود که اندر هر کاری که غرض نفسانی اندر آید بر کت از آن کار

۱- ضایع کردن : تباه کردن .

۲- یعنی : در گذرد خدای وی را .

۳- کرا کردن : سود کردن .

بر خیزد و دل از طریق مستقیم به محل اعوجاج^۱ و مشغولی اندر افتد و آن ازدو بیرون نباشد: یا غرضش بر آید و یا بر نیاید، اگر غرضش بر آید هلاک وی اندر آن بود و در دوزخ را کلید بجز حصول مراد نفس نیست؛ و اگر غرض بر نیاید باری وی بیشتر آن اذل سترده باشد که نجات وی اندر آن بود و کلید در بهشت بجز منع نفس از اغراض وی نیست چنانکه خداوند تعالی گفت: « و نهی النفس عن الهوی ، فان الجنة هی المأوی »^۲ و اغراض نفسانی اندر امور آن بود که بنده اندر کاری که میکند بجز خشنودی خدای تعالی باشد و نجات نفس از عقوبت طلب نکند و در جمله رعونات^۳ نفس را حدی پیدا نباشد و تعیینهای وی اندر آن ظاهر نبود و اندرین کتاب بجایگاه خود بابی اندرین معنی بیاید . ان شاء الله تعالی ...

فصل - و آنچه گفتم که « این کتاب را کشف المحجوب نام کردم »

مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتابست مرگروهی را که بصیرت بود چون نام این کتاب بشنوند دانند که مراد از آن چه بوده است و بدانکه همه عالم از لطیفه تحقیق خداوندی محجوب اند بجز اولیای خدای تعالی و جلّ و عزیزان در گاهش. و چون این کتاب اندر بیان راه حق بود و شرح کلمات و کشف حجب^۴ بشریت، جز این نام ویرا اندر خور نبود.

۱- اعوجاج : کجی.

۲- یعنی : و منع کرد نفس را از خواهش پس همانا بهشت باشد جایگاهش

(سوره التازعات ۷۹ آیه ۴۰ و ۴۱).

۳- رعونات ، جمع رعونت : خود بینی . خود خواهی .

۴- حجب (بضم اول و دوم) ، جمع حجاب: پرده .

و بحقیقت کشف هلاک محجوب باشد همچنانکه حجاب هلاک مکاشف ، یعنی چنانکه نزدیک طاقت دوری ندارد و دور طاقت نزدیکی ندارد چون جانوری که از سر که خیزد اندر هر چه افتد بمیرد و آنچه از چیزهای دیگر خیزد اندر سر که هلاک شود .

و طریق سپردن معانی بسیار دشوار باشد جز برای آنکه ویرا از برای آن آفریده بود و پیغامبر گفت : « کل میسر لما خلق له »^۱ .
 و خدای عز و جل^۲ هر یکی را از برای کاری آفریده است و طریق آن سهل گردانیده است ... (۱) .



۱- یعنی: همه چیز شدنی است برای چیزی که آفریده شده است برای او.

(۱) کشف المحجوب هجویری چاپ ژوکوفسکی (لنین گراد سال ۱۳۰۴ شمسی) ص ۱ تا ۵.

باب سماع الاصوات والالحن - ... و اندراخبار مشهورست
 که اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع^۱ باشد و آن چنان بود که
 از هر درختی، صوتی و لحنی^۲ مختلف می آید چون مؤلف^۳ شوند آن
 اصوات، طبایع را اندر آن لذتی عظیم باشد و این نوع سماع عامست
 اندر میان خلق از آدمی و غیر آن که زنده اند بحکم آنکه روح لطیفست
 و اندر اصوات لطافتی هست چون بشنود جنس بجنس مایل شود و این
 قول گروهی است که گفتم و اطبا را و آنانکه دعوی تحقیق کنند
 از اهل خبرت اندرین سخن بسیارست و اندر تألیف الحان^۴ کتب
 ساخته اند و مر آنرا عظم^۵ داده و امروز آثار صنعتشان ظاهرست اندر

۱- سماع، شنیدن آواز خوش آیند. آوازی که شنیدن آن خوشایند
 باشد.

۲- لحن: آواز خوش، (الحن جمع لحن است).

۳- مؤلف (بفتح لام مشدد)، مرکب، ترکیب شده.

۴- تألیف الحان: ترکیب آوازاها.

۵- عظم، بزرگی.

مزامیر^۱ که مر آنرا مرتب گردانیده اند مرقوت^۲ هوارا وطلب لهو^۳ را بحکم شیطان تا حدی که گویند اسحاق موصلی اندر باغی می غنا کرد هزارستان می سرائید از لذت آن خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت درافتاد مرده ، و از این جنس حکایتها شنیده ام اما مراد بجز اینست و ایشان گویند همه^۴ راحت^۵ طبايع از تألیف و ترکیب اصوات و الحان بود .

ابراهیم خواص «رض»^۶ گوید : من وقتی به حیسی^۷ از احیاء عرب فرار رسیدم و به دارضیف^۸ امیری از امراء حی^۹ نزول کردم . سیاهی دیدم مغلول^{۱۰} و مسلسل^{۱۱} بر درخیمه افکنده اندر آفتاب . شفقتی بردلم پدید آمد ، قصد کردم تا او را بشغاعت بخوام از امیر . چون طعام آوردند ، مرا اکرام^{۱۲} ضیف را امیر بیامد تا با من موافقت کند . چون وی قصد طعام کرد ، من ابا کردم^{۱۳} و بر عرب هیچ چیز سخت تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد

- ۱- مزامیر ، جمع مزمار : آواز نیکو .
- ۲- لهو : بازی . آنچه مشغول کند مردم را .
- ۳- راحت ، جمع راحت : آسایش .
- ۴- رض : مختصر رضی الله عنه است .
- ۵- حی : قبیله (احیاء ، جمع حی) .
- ۶- دارضیف : مهمانخانه .
- ۷- مغلول : درغل و بند آهنین .
- ۸- مسلسل : به زنجیر کشیده شده .
- ۹- اکرام : بزرگ داشت .
- ۱۰- ابا کردن : امتناع کردن ، خودداری کردن .

مرا گفت: «ای جوان مرد چه چیز ترا از طعام من باز میدارد». گفتم: «امیدی که بر کرم تو دارم» گفت: «همهٔ املاک من ترا، تو طعام بخور»، گفتم: «مرا به ملک تو حاجتی نیست، این غلام را در کار من کن». گفت: «نخست از جر مش بپرس، آنگاه بند از وی بر گیر، که ترا بر همه چیزها حکمست تا در ضیافت مائی». گفتم: «بگو تا جر مش چیست؟» گفت: «بدانکه این غلامیست که حادی^۱ است و صوتی خوش دارد، من این را به ضیاع^۲ خود فرستادم با اشتری چند تا برای ماغله آرد، وی برفت و دو بار شتر بر هر اشتری نهاد و اندر راه حدی^۳ میگرد و اشتران می شتافتند تا بمدتی قریب اینجا آمدند [با] دو چندان بار که من فرموده بودم. چون بار از اشتران فرو گرفتند اشتران یگان و دو گان هلاک شدند». ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد گفتم: «ایها الامیر! شرف تو ترا جز بر است گفتن ندارد، اما مرا برین قول برهانی باید»، تا مادرین سخن بودیم اشتری چند از بادیه بیچاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید که: «چند روز است که این شتران آب نخورده اند؟» گفتند: «سه روز». این غلام را فرمود تا به حدی^۳ صوت بر گشاد. اشتران اندر صوت وی و شنیدن وی مشغول بودند و هیچ دهان به آب نکردند تا ناگاه يك يك درر میدند و اندر بادیه بپراکنندند. و آن غلام را بگشاد و بمن بخشید و ما

۱- حادی، آنکه برای شتر آواز خواند تا شتر نیک رود. راننده، ساربان.

۲- ضیاع، جمع ضیعة: آب و زمین و مانند آن.

۳- حدی (بروزن شما): راندن شتر به نغمه و آواز. سرود و آواکه

شتر بانان عرب سرایند تا شتران بشنیدن آن نیک روند.

بعضی ازین اندر مشاهده می بینیم که چون اشتر بان و خربنده^۱ تر نمی^۲ کنند اندر آن اشتر و خر طربی پیدا آید . و اندر خراسان و عراق عادت است که صیادان شب آهو گیرند، طشتی بز ندتا آهوان آواز طشت شنوند و بر جای بایستند، ایشان مر اورا بگیرند. و مشهورست که اندر هندوستان گروهی اند که بدشت بیرون روند و غنا^۳ میکنند و لحن میگردانند آهوان چون آن بشنوند قصدایشان کنند، ایشان مر اورا بگیرند. و اندر کودکان خرد این حکم ظاهرست که چون بگیرند اندر گاواره^۴ کسی نوائی بز ند خاموش شوند و مر آنرا بشنوند ، و اطبا گویند مر این کودک را که حس وی درست است و بزرگی زیرک باشد ... (۱).



-
- ۱- خربنده : مکاری. چاروادار.
 - ۲- ترنم ، سراییدن . آواز خوانی. نغمه خوانی.
 - ۳- لحن گرداندن ، تغییر دادن آهنگ هنگام خواندن ، غلطاندن آواز در گلو .
 - ۴- گاواره، گهواره . مهد.
- غناء ، آواز خوش که طرب انگیزد . سرود.

«.. شاه اهل حضرت و پادشاه ولایت وصلت ابوعلی فضیل بن عیاض
 «رض»^۱ از جمله صعالیك^۲ قوم بود و از کبار ایشان. و ویرا اندر معاملات و
 حقایق حظی وافرست و نصیبی تمام. و از مشهوران این طریقت یکی وی
 بوده است، ستوده بهمه زبانها اندر میان ملل^۳ و احوالش معمور بصدق و
 اخلاص. و اندرا بند او ی عیاری بود و راه داشتی^۴ میان مرو و باورد، و همه مهیل
 بصلاح داشتی. و پیوسته همتی و فتوتی^۵ اندر طبع وی بودی، چنانک اگر اندر
 قافله زنی بودی گرد آن نگشتی، و کسی را که سرمایه^۶ اندک بودی کالای
 وی نستی و باهر کسی بمقدار سرمایه وی چیزی بماندی. تا وقتی بازرگانی
 از مرو بر رفت. و ویرا گفتند: «بدرقه ای بگیر، فضیل بر راهست». گفت:
 «شنیدم که وی مرد خدای ترس و آگاهست، با کی نبود». قاری^۷ با خود
 برد و بر سر اشتر نشانند تا شب و روز قرآن میخواند. تا قافله بجائی رسید
 که فضیل «رح»^۸ کمین داشت. به اتفاق^۹ قاری^{۱۰} برخواند قوله تعالی:
 «الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله^{۱۱}». و ویرا «رض»^{۱۲} رقتی اندر

۱- رض : مختصر رضی الله عنه است .

۲- صعالیك ، جمع صعلوک : درویش . دزد .

۳- ملل ، جمع ملت : کیش ، آئین .

۴- راه داشتن : راه زدن . قطع طریق کردن .

۵- قاری ، قرآن خوان .

۶- رح : مختصر رحمة الله علیه است .

۷- به اتفاق : اتفاقاً .

۸- یعنی، آیا نرسید وقت مرآنا را که ایمان آوردند که مایل است دلهاشان

برای ذکر خدا (سوره ۵۷ آیه ۱۵) .

دل‌پدید آمد و عنایت ازلی سلطان الطاف خود بر جان وی ظاهر گردانید از آن شغل توبه کرد و خصمان را نامه نبسته بود خشنودشان گردانید و به مکهرفت و مدتی آنجا نبود و بعضی از اولیاء خداوند را تعالی بیافت و به کوفه باز آمد و با امام اعظم اَبی حنیفه «رض» پیوست و مدتی با وی صحبت داشت و تحصیل علوم کرد ... (۱).



«.. و یافتند اندر حکایات وی (ذوالنون) که روزی با اصحاب در کشتی نشسته بودند در رود نیل بتفرّج چنانکه عادت اهل مصر بود کشتی دیگری آمد و گروهی از اهل طرب در آنجا فساد همی کردند . شاگردان را آن بزرگ نمود^۱. گفتند: «ایها الشیخ! دعا کن تا [خدای] آن جمله را غرق کند تا شومی ایشان از خلق منقطع شود». ذوالنون «رح» بر پای خاست و دستها برداشت و گفت: «بارخدا یا! چنانکه این گروه را اندرین جهان عیش خوش داده‌ای اندر آن جهان نیز عیش خوششان ده». مریدان متعجب شدند از گفتار وی . چون کشتی پیشتر آمد و چشمه‌شان بر ذوالنون افتاد فراگریستن آمدند و رودها^۲ بشکستند و توبه کردند و به خدای باز گشتند . وی «رح» شاگردان را گفت: «عیش خوش آن جهانی توبه^۳ این جهانی بود، ندیدید که مراد جمله حاصل شد، و شما و ایشان به مراد رسیدید بی از آنکه رنجی بکسی رسیدی». و این از غایت شفقت آن پیر بود بر مسلمانان ... (۲).

۱- یعنی بنظر شاگردان آن کار عظیم و قابل توجه آمد .

۲- رود : آلت موسیقی . ساز .

(۱) کشف المحجوب همان چاپ ص ۱۲۰

(۲) همان چاپ ص ۱۲۶

باب آداب السماع - بدانکه شرط آداب سماع ما آنست که تا نباید نکنی. و مر آنرا عادت نسازی، دیر بدیر کنی تا تعظیم آن از دل بنشود. و باید تا چون سماع کنی پیری آنجا حاضر باشد و جائی از عوام خالی و قوال^۱ بحرمت و دل از اشغال خالی و طبع از لهو و ثور^۲ و تکلف از میان برداشته. و تا قوت سماع پیدا نیاید شرط نباشد که اندر آن مبالغت کنند چون قوت گرفت شرط نباشد که آن از خود دفع کنی هر وقت را متابع باشد بدانچه اقتضا کند اگر بجنبانند بجنبی، و اگر ساکن دارد ساکن باشی و فرق دانی کرد میان قوت طبع و حرقت^۳ وجد، و باید که مستمع را چندان دیدار باشد که وارد حق را قبول تواند کرد و داد آن بتواند داد. و چون سلطان^۴ آن بردل پیدا شود بتکلف آن از خود دفع نکند و چون قوت آن کم شود بتکلف جذب نکند. و باید که اندر حال حرکت از کس مساعدت چشم ندارد. و اگر کسی مساعدت نماید منع نکند. و اندر سماع کس دخل نکند. و وقت را نبشود^۵ و اندر روزگار او تصرف نکند، و مر او را بدان نیت او بسنجد که اندر آن بی برکتی بسیار باشد. و باید

۱- قوال : قول سرای . خواننده .

۲- نفور: رمنده .

۳- حرقت : سوزانی . گرمی . سوزش ؛ حرقت وجد ؛ گرمی نشاط .

۴- سلطان : تسلط . چیرگی . فرمانروائی .

۵- بشولیدن : آشفتن . شورانیدن .

که قوال^۱ اگر خوش خواند نگوید که: خوش میخوانی. و اگر ناخوش و ناموزون گوید و طبع را خارج کند نگوید: بهتر خوان. و بدل بروی خصومت نکند. و ویرا اندر میان نه بیند. حواله^۲ آن بحق کند و راست شنود. و اگر گروهی را سماع گرفته باشد ویرا از آن نصیب نباشد که به صحو^۳ خود اندر سکر^۴ ایشان نگرد، باید که بوقت نیاز مند باشد. و مر سلطان وقت را تمکین کند تا برکات آن بدو رسد. و من که علی بن عثمانی الجلابی ام آن دوستردارم که مبتدیان را بسماعها نگذارند تا طبع از آن بشولیده^۵ نشود که اندر آن خطرهای عظیم است و آفت مهین آنست که زنان از بامی یا از جایی بدرویشان می نگرند اندر حال سماع ایشان و از این مر مستمعان را حجابهای صعب افتد، و یا یکی از احداث^۶ در میان ایشان باشد، از بعد آنکه 'جهال متصوف این جمله را مذهب ساخته اند و صدق معنی از میان برداشته و من استغفار کنم از آنچه رفتست بر من از اجناس آفت و استهانت^۳ معاملات و استعانت خواهیم از خداوند تبارک و تعالی تا ظاهر و باطن مرا از آفات پاک گرداند و وصیت کنم ترا و خوانندگان این کتاب را بر رعایت احکام این کتاب..... (۱).

۱ - قوال : قول سرای . خواننده .

۲ - صحو: هشیار شدن از مستی .

۳ - سکر: مستی .

۴ - بشولیده: آشفته.

۵ - احداث، جمع حدث : جوانان . نوخاستگان .

۶ - استهانت : خوار کردن . سبک شمردن .

تفسیر کهنی از قرآن کریم

در کتابخانه دانشگاه لاهور پاکستان قسمتی از تفسیری کهنسال محفوظ است اما از آغاز آن ۵۰ ورق افتاده است و پایان آن نیز بدست نیست، تنها ۴۵ ورق آن برجای مانده است و مربوط به آیات ۶۵ تا ۱۵۱ سوره بقره است.

از شیوه خط و سبک تحریر و املاي کلمات میشود حدس زد که این تفسیر متعلق بحدود نیمه اول قرن پنجم هجری است و شاید نیز قدیم تر.

مؤلف آن شناخته نیست و خط نسخه از دیگر خطوط همزمان خود و جوه تمایزی دارد، از قبیل سه نقطه داشتن حروف «پ» و «ژ» و «چ»، و دو یاسه نقطه داشتن حرف کاف (البته بایک سر کج و نقطه ها روی آن سر کج) و متنوع بودن ضبط حرف یاء بر حسب مورد استعمال آن.

این بازمانده تفسیر را در تهران بنام تفسیر پاک در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران اخیراً بچاپ عکسی رسانیده و منتشر ساخته اند.

از

تفسیر کهن قرآن کریم

«واعطينا عيسى بن مريم البينات»^۱. آایات البينات: الواضحات الدالة على صدق نبوته منها ابراء الاكمه والابرص واحياء الموتى»^۲:

گفت بدادیم مرعیسی را پسر مریم را علیهم السلام نشانیهایی بر راستی پیغامبری وزان نشانیهایی یکی آن بود که دعا کردی ایزد تعالی پیمان را درست گردانیدی و نابینا آن را بینا گردانیدی و مردگان را زنده گردانیدی .

کلبی گوید : چهارمرده بیش زنده نکرد : یکی ازیشان عازور بود ، و آن عازور دوستی بودی ازدوستان عیسی علیه السلام . به دهی نشستی و اوی مرده شد . تابوتی ساختند او را از سنگ و اندر آن تابوتش بنهادند .

۱- یعنی: و دادیم عیسی پسر مریم را معجزات (سورة البقره ۲ آیه ۸۱).

۲- یعنی: نشانیهایی معجزات آشکارا دلالت کننده بر راستی پیغامبرش

از آنهاست به کردن کور مادرزاد و سپس اندام و زنده ساختن مردگان .

چون خبر به عیسی رسید بتعزیت آنجا شد ، اهل او تنگدلی بسیار می‌کردند، دل عیسی تنگ شد ، بر سر گور او آمد و دعا کرد از پس آنکه خون آب و زرد آب از وی دویده بود و بند های وی سست گشته بود. ایزد تبارک و تعالی او را زنده گردانید، بر خاست و بخانه باز آمد .
 و دیگر روز عیسی [علیه] السلام می رفت جنازه یی پیش آوردند و زالکی مادر آن مرده خروشان از پس می آمد . عیسی را دل از بهر وی بسوخت گفت: «جنازه بنهید» . چون بنهادند ، عیسی علیه السلام دعا کرد و آن بر نا زنده شد و جنازه بر گردن گرفت ، وز مردمان عذر خواست و بخانه باز آمد .

وسدیگر، کلبی گوید، دختر باژوانی را زنده کرد ، و بیش ازین نگوید .

خواجه امام گفت رضی الله عنه که : از پیری سماع دارم ، از اهل تفسیر ، رحمه الله ، او چنین گفت : که عیسی علیه السلام در گورستانی بر گذشت . بر سر گوری بر نایی دادید زار می گریست . دل عیسی علیه السلام بسوخت پرسید که : « این مرده ترا چه باشد ؟ » . جواب داد که : « این عیال من بوده است ، و دل من در وی بسته است و بی وی نمی شکیم » . عیسی را دل بروی تنگ شد . دعا کرد خداوند را تعالی گور باز شکافت وزن سر از آنجا بر آورد ، دست شوی گرفت و بخانه باز شد. از پس از آن بروز گاری ، این مرد بسوی عیسی دوان آمد گفت: «یا روح الله ! گوایی است مرا بنزد تو، آن زن بدعای تو از گور بر آمد،

دست بیگانه بر گرفته است و مرا می گوید ترا نشناسم».

عیسی گفت: «این يك تن بحکم درست نیاید، اما باز گرد و مرا
 و را بگوی که: تو آنی که بدعای عیسی از گور بر آمدی و زندگان رفته
 باز یافتی، اگر گوید: نی، بگوی: اگر چنین نیست که من گویم آن
 زندگانی باز دادی». این جوان برفت و این زن را هم چنین بگفت.
 زن که این سخون بگفت در ساعت بیفتاد و جان بداد.

خواجۀ امام گفت، رضی الله عنه، شاید بود که این زن دختر آن
 باژبان بوده است که کلبی یاد کرده است. واللہ اعلم.

و چهارم سام بن نوح را زنده کرد. اندر کتاب چنین یافتیم که
 کافران گفتند مر عیسی را علیه السلام که: «تو مردگان تازه را می زنده
 کنی و شاید بود که هنوز جان ازیشان بر نیامده است تمام، خواهیم که
 ما را یکی مرده کهن زنده کنی». عیسی علیه السلام بگورستان بیرون شد
 با ایشان، گفت: «کرا خواهید؟» گفتند: «سام بن نوح را زنده کن».
 عیسی علیه السلام دور کعت نماز کرد اندر يك کعت «الم تنزیل» خواند
 و در دیگر کعت «تبارک الملك»^۲، و همیشه همچنین کردی، و اندر آخر
 آن ایزد را تعالی بدین هفت نام بخواندی، یا حق! یا قیوم! یا حکیم! یا
 فرد! یا وتر! یا احد یا... (۱).

۱- مراد سوره ۳۲ (سجده) قرآن کریم است.

۲- ظاهراً مراد سوره ۳۸ (الملك) قرآن کریم است.

(۱) ضبط کلمه هفتم روشن نیست.

گور باز شد و سام سراز گور بر آورد ، بنگریست سرا و را دید
 و موی او سپید شده . پرسید مرورا که: « در وقت شما سپیدی موی نبود
 چیست که تو سپید موی برخاستی از گور ». سام جواب داد که: « آواز تو
 بگوش من رسید، گفתי : «قم باذن الله»^۱ . پنداشتم که قیامت آمده است،
 از هول آن موی من سپید گشت .

پس گفت: «یا عیسی! دعا کن تا من بحال اول باز گردم، که هنوز از
 مرگ اول طلخی جان کندن در گلوی من است» . بنگریستند چهار
 هزار سال بود تا او مرده بود .
 و در اخبار دیگر، جزین چهار تن، آمده است که بسیار مرده را
 زنده کرد بدعا و الله اعلم (۱) .



۱- یعنی برخیز به اذن و فرمان خدای .

هاروت و ماروت

و قصه این (۱) چنانست که کلبی یاد کرد اندر کتاب خود که وقتی فریشتگان آسمان به زمین نگریستند از اهل زمین معصیت و فسادها بدیدند. گفتند یا رب نه ما گفته بودیم: «اتجعل فیها من یفسد فیها»^۱: گفته بودیم که در زمین باز خلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند و تباهیها کنند، اینک میکنند. خداوند تعالی بفریشتگان وحی کرد و گفت: «بنگرید تا اندر آسمانها از شما فریشتگان کیست خویشتن دار تر و پارسا تر». صد فرشته بگزیدند و پس گفت: «نود فریشته بگزینید» و پس گفت: «هشتاد» همچونین، تا گفت: «از جمله ایشان سه تن را اختیار کنید تا من همان شهوت که اندر فرزندان آدم نهاده ام اندرین فریشتگان بنهم و پس ایشانرا بزمین فرستم، اگر ایشان خود را از گناهان نگاهدارند و نگاه تو اندداشتن آنگاه شمارا رسد که بر فرزندان آدم درازبانی کنید». ایشان اندر آسمان سه فریشته اختیار کردند، یکی: عزا و دیگر عزا یا وسد دیگر عزا زیل. ایزد تعالی شهوت اندریشان مرکب کرد. این که عزا زیل بود چون اندر خویشتن آن شهوت بدید و طبع او خواهان گشت مر شهوتها را، شرم گرفت، از خدای عزوجل بحاجت اندر

۱- یعنی: آیا می آفرینی در آن کسی را که فساد کند در آن. (آیه ۲۸، سوره بقره ۲).

(۱) این قصه را در تفسیر (آیه ۹۶ از سوره بقره) پس از ترجمه کلمه «ولا ینفهم» (چه سودشان ندارد) آورده است.

خواست تا آن شهوت از وی برگیرد و او را بحال اول بازبرد ، ایزد تعالی دعای وی مستجاب کرد و آن حال از وی دفع کرد ، اکنون آن فریشته از شرم خداوند تعالی سراندر پیش افکنده است ، گویند تا قیامت سر بر نیارد .

اما آن دو فرشته عزا و عزایا . عزا آن که هاروت است و عزایا که آن ماروت است ، ایزد تعالی ایشان را بزمین فرستاد و فرمان داد که روز بزمین می شوید میان فرزندان آدم حکم می کنید و عدل نگاه میدارید و سوی جفت میل مکنید و شبانگاه باز به آسمان باز آید .

ایشان هم برین حال روز گاری می آمدند و می شدند تا وقتی زنی را با شوی خصومت افتاد ، نام این زن بتازی زهره بود و به پارسی بیدخت و بزبان عبری انا هید (۱) ، پیش ایشان آمد با شوی خویش . چون چشم ایشان بر آن زن افتاد دل ایشان بدو مشغول گشت . هر کسی از ایشان تنها بدل اندیشید : اگر این زن مرا بودی شایستی ، اما با یار جویش نگفت . و هر یکی از ایشان این زن را جدا جدا پنهان از یار خویش وعده نهادند که فردا بنزد من آیی تا ترا یاری دهم بر شوی تو . دیگر روز هر یکی از ایشان بروعه بنزد آن زن آمدند ، هر دورا اتفاق بیکجای افتاد و پسر راز خویش بایکدیگر بگفتند . چون ایشان با آن زن بنشستند ، زن آغاز کرد که من خویشتر بشماندم تا آن گه که شما آن نام بزرگ که بدان نام به آسمان روید و از آسمان فرود آید مرا نیاموزید ، شهوت مر ایشان را اسیر خود کرده بود ، آن نام بزرگ او را بیاموختند . و چیزهایی

(۱) انا هید عبری نیست فارسی است و صورت اوستائی آن : « انا هیتاست » .

دیگر از ایشان درخواست که من رواندارم یاد کردن آن. اندر آن ساعت که این دو فرشته بنزد آن زن بنشستند ایزد تعالی، فرمان داد تا در های آسمانها بگشادند و فریشتگان آسمانها را گفت: «فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته اند». از آن روز باز فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته اند و مؤمنان را از خداوند تعالی آمرزش می خواهند، از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی با این شهوت کم بود که بسلامت برهد، از آنچه گزیدگان اهل آسمان در دنیا سلامت نزیستند. پس این زن آن دعا بر خواند و سوی آسمان بر رفت. ایزد تعالی مرو را مسخ گردانید و آتش گشت.

ابن عمر گوید، رحمة الله علیه، این ستاره زهره اوست که در آسمان

پدید آید و این فریشتگان آن نام بر خواندند، هر چه کوشیدند تنها به آسمان بر آیند نتوانستند بر آمد، آن پایگه از ایشان شد، بر روی زمین بماندند، از شرق تا غرب می دویدند و میگریستند و زاری می کردند تا یار آمد مریشان را که در روی زمین بنده ایست خدای را عزوجل که هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از همه اهل روی زمین آوردندی و آن ادریس پیغامبر بود صلوات الله علیه. هر دو آمدند بنزدیک وی و گفتند: «از ما گناهی بوجود آمده است، ما را شفاعت کن تا خداوند عزوجل مگر ما را عفو کند». ادریس علیه السلام جواب داد که: «هرگز دیده اید که اهل زمین مرا اهل آسمان را شفاعت کند». گفتند: «آری! ما منزلت تو دیده ایم اندر آسمان». ادریس گفت: «اگر من نیز شفاعت کنم چه دانم که شفاعت من روا گردند یا نه». فریشتگان گفتند: «توسر بسجده

نه و شفاعت کن آنکه که سر بر آری اگر ما را بنزد خود بینی اهید آن
 باشد که شفاعت تو می روا کند، و اگر ما را از پیش تو برده باشند ، بدان
 که شفاعت تو از ما می روا نشود . ادریس علیه السلام سر بسجده آورد
 و دعا کرد ، تا او سر از سجده بر آورد ایشان را برده بودند و ندید
 مریشان را .

و اندر خبر چنانست که ایشان را ببردند ، پس فرمان آمد که : «اختیار
 کنید ، عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخره ، و اندر آخره مشیت^۱ مرا اندر
 کار شما» جبریل علیه السلام گفت : «عذاب دنیا اختیار کنید» . و ایشان عذاب
 دنیا را بر عذاب آخرت اختیار کردند . اکنون هر دو ان را از بابل
 آویخته اند و عذابشان میکنند از وقت نماز بامداد تا وقت آفتاب بر آمدن
 و از وقت نماز دیگر^۱ تا وقت آفتاب فرو شدن و کلماتی است که ایشان آنرا
 بر زبان می رانند که ایشان بدان مبتلا اند ، بعضی از علما گویند آن از
 بهر آن خوانند تا عذابشان زیادت شود و بعضی گویند بدان خوانند تا
 عذابشان سبکتر شود .

جهودان و دیوان و آن کسها که اعتقاد جادوی دارند آنجا روند
 و گوش دارند مر آن کلمات را . ایشان نخست مریشان را پند دهند و گویند
 این از ما می آموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلا ایم و هر که این بیاموزد و
 اعتقاد جادومی کند او کافر گردد و مرورا اندر بهشت هیچ نصیب نماند . (۱)

۱- مشیت : خواست .

۱- نماز دیگر : نماز عصر .

فرمان انتصاب خواجه نظام الملک از جانب آل بارسلان سلجوقی

بوزارت ملکشاہ ہنگام ولیعہدی

نقل از مجموعہ ای کہ محتوی مراسلات قرن پنجم تا یازدہم ہجری است و یکی از مترسلان در زمان شاہ عباس بزرگہ آنرا جمع آورده است و تاریخ کتابت آن مجموعہ ۱۰۰۹ ہجری قمری است و نام « ترسل » بدان داده اند .

جامع تصریح کردہ است کہ فرمان الب ارسلان را از مجموعہ ای بنام « ترسل بہائی » کہ در سال ۵۲۷ ہجری کتابت شدہ بودہ است برداشتہ .

خود فرمان تاریخ صدور ندارد و نظام الملک را بوزارت ملکشاہ ولیعہد الب ارسلان سلجوقی منصوب می کند . اما از قرائن می توان گفت کہ یا مربوطست بہ سال ۶۳۴ ھ کہ الب ارسلان ملکشاہ را پس از کسب اجازہ از دربار خلافت بغداد ولیعہد خود کرد و یا امر بوطست بہ انتصاب ملکشاہ بفرمانروائی خراسان و یاپس از مراجعت الب ارسلان از خوارزم و تأیید مجدد ملکشاہ بولایتعہدی در چمن رادکان خراسان در مجمع متشکل از اعیان و رجال مملکت .

مجموعہ مورد بحث در اختیار دانشمند محترم آقای سلطانی بہبہائی است . وعین فرمان را با شرحی مشبع و حواشی وتصحیحات و شروح لغات در شماره فروردین ماہ سال ۱۳۳۸ ھ جلد وزارت امور خارجه ایران (ص ۲۵ تا ۳۷) چاپ کردہ اند . مأخذ نقل ما مندرجات آن مجلہ است .

متن فرمان

دوای^۱ همت پادشاهانه و بواعث شفقت پدرانۀ ما دربارۀ
فرزند اعزّ اکرم خاقان معظم ناصرالدین سلطان ملکشاه
«احسن الله [به] (۱) الامتناع و ادام به الانتفاع^۲» که حاصل لذت زندگانی
و محصل غایت امانی عنوان صحیفۀ شادمانی و جمال چهرۀ کام-رانی
و مدار کار و ذخیرۀ روزگار ماست چنان اقتضاء میکند که هر روز در
تنظیم قدر و تنویه^۳ ذکر او بیفزائیم و اسباب استقامت مملکت و
استدامت دولت او مهیا گردانیم و نعمت پادشاهی که از فیض الهی بواسطۀ
تربیت ما یافته است او را مهنا^۴ سازیم. و چون از راه قیاس شناخته ایم

۱- دوای، جمع داعی : سبب. علت.

۲- یعنی: نیکو بگردانادخدای بدو حمایت و نیرومندی را و پایدار بداراد

بدو سود بری را .

۳- تنویه : بلندنام گردانیدن .

۴- مهنا: گوارا .

(۱) آنچه میان دو کمانك افزوده شده در اصل نبوده است.

و بوجه تجربت معلوم کرده که، استقرار قواعد جهانداری و استحکام دعائم^۱ کامکاری بمنصب وزارت و اصحاب اقلام مفوض^۲ و موکولست و تقریر^۳ مصالح عالم و تیسیر^۴ کارهای معظم از کمال کفایت و وفور هدایت ایشان منتظر و مأمول، چه مصالح مملکت بی جریان قلم به تقرار^۵ ایشان قرار نگیرد و مصاییح^۶ دولت بی اقتباس رای روشن ایشان روشن نگردد و رستگاری تیغ را دستگیری قلم از لوازم است و پایداری ملک را پایداری رأی از فرایض، و در صحیفه خرد مصورست و نزدیک ارباب عقل مقرر که بی وزیر صالح که بآثار عقل وافی مقتفی، و مشیری که به انوار رأی صافی مستضی، باشد تا پادشاه خزانة اسرار پیش رویت^۷ او بگشاید و دل در هدایت مناصحت او بندد و مفتاح ابواب مصالح پادشاهی در دست کفایت او نهد، مرکز قاعده دولت ثبات نیابد و اساس پادشاهی مؤکد نگردد و احوال مملکت دست در هم نزنند « و اصابه الخلفاء فسیما جادلوا مقرونة بکفاية الوزراء^۸ ». طراز^۹ همه عواطف

۱- دعائم، جمع دعام و دعامة: ستونها .

۲- مفوض : واگذار شده.

۳- تقریر: قراردادن .

۴- تیسیر: آسان گردانیدن. آسان کردن.

۵- تقرار: برخورد ثابت کردن چیزی را. آرام قراردادن . برپای

داشتن و بقرار آوردن کار را .

۶- مصاییح، جمع مصباح: چراغ .

۷- رویت: اندیشه.

۸- یعنی: برخورداری یافتند خلفاء پس بویژه مجادله کردند بدارم سازی

با کردانی وزیران .

۹- طراز : زینت.

و سردفتر همه عوارف درحق فرزندان عز^۱ اسعد «بلغه الله غایه ما یرتجیه و اناله نهایه ما ینبغیه»^۱ آن دانستیم که مسند وزارت اورا به انتصاب صاحب مبضمی (۱)^۲ که دلایل کفایت و کاردانی و مخایل^۳ حفاوت^۴ و مهر بانی بر چهره احوال و ناصیه افعال او ظاهر و لایح باشد وصیت مقام مشهور و زکرمناصب محمود اودرمیان خاص و عام از زمان شهرور و اعوام^۵ شایع و سایر مزین گردانیم. و اعتناق^۶ این مهم معظم و تقلد^۷ این شغل خطیر را بزرگواری که صفحه روزگار به فیضان رأی روشن او منور باشد و عرصه ممالک به نفحات^۸ مناعی^۹ (۲) جمیل او معطر معین کنیم و مقتضای اشارت نبوی و قول مصطفوی علیه الصلوة والسلام که از حضرت رب الارباب خبر می دهد و ما بندگان را بتقدیم این خبر رهنمونی می کند امام سازیم. و قال علیه السلام: « اذا اراد الله

- ۱- یعنی: بر ساناد اورا خدای بنهایت آنچه امید دارد و نامل گرداناد اورا به آنچه آنرا سزاوارست.
 - ۲- بضم (بضم باء)، بمعنی نفس است. و کریم البضم، یعنی: کریم النفس.
 - ۳- مخایل، جمع مخیله: بزرگ منشی، آثار آزادگی.
 - ۴- حفاوت: مبالغه کردن درمهر بانی و نوازش. و اظهارشادمانی از دیدار مردم. پرسش و تفقد از حال آنان.
 - ۵- شهرور، جمع شهر، ماهها- اعوام، جمع عام: سالیان. سالها.
 - ۶- اعتناق: بگردن گرفتن کاری
 - ۷- تقلد: تعهد کردن. بگردن گرفتن. گردن گیری.
 - ۸- نفحات، جمع نفعه: بوی های خوش.
 - ۹- مناعی، جمع منعی و معنا: خبر مرگ. امتناع. ایستادگی (۹).
- (۱) دراصل: صاحب مبضمی (شاید: صاحب منصبی). (سلطانی).
 (۲) شاید مساعی بوده است. (سلطانی).

بملك خیر افیض له وزیراً صالحاً، ان نسی خیراً ذکره وان عمل خیراً صالحاً اعانه ^۱ بحکم مساق ^۲ این کلمات و اتساق ^۳ این مقدمات بعد از اقامت شرایط استخارت با مفتح ^۴ کارها که متمم سعادت باشد و مختم ^۵ بر موجب تمنی و ارادت، این منصب بزرگ را، بزرگ حضرت و منیر دولت اکمل الزمان و اعقل الدوران، ظهیر ^۶ سریر سلطنت و مشیر مصالح مملکت، مدبر امور ممالک و ناظم عقود ^۷ مسالک ناصر عباد الله ملازم الفقراء عون الضعفاء نظاماً للملئقہ والدنیا والدین، «ادام الله تمکینه و جعل التوفیق قرینه» ^۸ که واسطه عقد احرار و عمده جهت روزگار است و در استبتاع ^۹ انواع فضایل و ابداع ^{۱۰} محاسن شمایل نسیج و حید ^{۱۱} و فرید عصر که کفایه ^{۱۲} عالم خوشه چین خرمن کفایت و شہامت او باشند

- ۱- یعنی. چون بخواهد خدای نیکو برای پادشاهی، اورامی بخشد و وزیری شایسته کار که هر گاه چیزی را فراموش کند بیاد او آرد و اگر بکاری نیک یا شایسته آغاز دو بر ایاری دهد.
- ۲- مساق: جای راندن.
- ۳- اتساق: ترتیب و انتظام.
- ۴- مفتح (بکسر اول): کلید.
- ۵- مختم: مقلد.
- ۶- ظهیر: پشتیبان.
- ۷- عقود، جمع عقد: گردن بند.
- ۸- یعنی، پایدار بدارد او خدای استوارش را و قرار دهد او توفیق را همدم و یار او.
- ۹- استبتاع: پیروی کردن خواستن.
- ۱۰- ابداع: ایجاد کردن. پدید آوردن.
- ۱۱- نسیج و حید: یکتا و بی نظیر در دانش و جزآن.
- ۱۲- کفایه، جمع کافی: بسنده و کار گزار.

و دُهاة^۱ گیتی از سفره ریزهٔ مواید^۲ فواید او التقاط^۳ کنند و با این خلال^۴ گزیده و خصال پسندیده درخاندان مبارك ما حقوق قدیم که حقیق^۵ عنایت و رعایت است مؤکد گردانیده است و شوارد^۶ نعمت را به روابط سپاسداری پاینده کرده، ارزانی داشتیم و تصرف و تقلد این وزارت به قرارت^۷ کفایت و صدق مناصحت او که مستحقی بی اعراض^۸ و مشفق بی شبهت است باز گذاشتیم، تا بقوت دل بفراغ خاطر این شعل خطیر را مشتعل گردد و به انشراح^۹ صدر^{۱۰} و اتساع^{۱۱} امل^{۱۲} این امانت بزرگوار را متقبل شود چنانکه ازدیانت او معتاد و مألوفست و رأی منیر و عقل مستنیر او بتقدیم آن معانی معروف، و محافظت حدود

- ۱- دهاة، جمع داهی: زیرک .
- ۲- مواید ، جمع مائده : خوان پرطعام .
- ۳- التقاط : برچیدن ، برگرفتن .
- ۴- خلال: دوستی و برادری .
- ۵- حقیق : درخور ، سزاوار .
- ۶- شوارد : نوادر .
- ۷- قرارت . قرارگیری . سکون .
- ۸- اعراض : روی برتافتن . نفرت و کراهت .
- ۹- انشراح: گشایش. گشاده شدن.
- ۱۰- صدر: سینه .
- ۱۱- اتساع : فراخی. گشادگی .
- ۱۲- امل: آرزو.

یزدانی در ترتیب مصالح بجای آرد و امثال^۱ او امر خالق بر رعایت جانب خلق مقدم دارد و حق آن نعمت که در حق او فرمودیم به اعلان اشفاق و اظهار حفاوت^۲ و افشاء عدل و انصاف بقضا رساند . و در کفایت مهمات خاص فرزند اعز^۳ اکرم و رعایت مصالح عام رعایا از تفویض^۴ اعمال^۵ و حراست اموال و انجام آمال^۶ و ترغیب مصلحان و تعذیب مفسدان و سلوک^۷ مناهج^۸ عدل و هدم^۹ مبانی ظلم و کسر عاریت^{۱۰} عدوان و جبر زیان مسلمانان که آنچه ظن ماست به صرامت^{۱۱} و شهادت و رویت^{۱۲} صائب و المعیت^{۱۳} ثاقب او مصدق کند و صدق فراست ما بکمال کیاست خویش محق گرداند و در کل احوال میان ترفیه^{۱۴} رعایا

۱- امثال: فرمان بردن.

۲- حفاوت: از حد گذشتن در مهربانی.

۳- تفویض: واگذاری.

۴ اعمال، جمع عمل: شغل دولتی. کار دیوانی.

۵- انجام آمال: بر آمدن آرزوها.

۶- سلوک: رفتن. طی کردن.

۷- مناهج، جمع منهج: راهها.

۸- هدم: ویران کردن.

۹- عاریت: تملیک منفعت بدون عوض.

۱۰- صرامت: دلیری. مردانگی.

۱۱- رویت: اندیشه. فکر.

۱۲- المعیت: تیزرائی. تیز خاطری.

۱۳- ترفیه: آسودگی.

وصلاح دولت فرزندی و رضاء ما و فرمان ایزدی جمعیت لطیف واجب دارد و خویشتن را دوام حمت^۱ و مزید حرمت و سیادت جاودانی و ساعات آن جهانی که نتایج مقدمات باشد حاصل آرد. جناب فرزندی اسعدی «وقاه الله عن الافات و وفقه علی الخیرات»^۲ را هر چند به شعار^۳ حصانت مرتدی^۴ است و به افعال گزیده ما ممتدی^۵ و بتوفیق ربانی عؤید و بعنایت سبحانی مؤکد، اما از عنا یا به اشارات لایق^۶ و عبارات رایق^۶ در تطبع افعال حمید^۷ و تتبع اقوال سدید^۸ و اعمال خیر باشد. و خویشتن را سمت «الدال علی الخیر کفاعله»^۹ حاصل آرد و صورتها به اشد و تصورات بد ازدل اودور کند، چه دل پادشاه آیینہ بیست

۱- حمت : خوی . عرق .

۲- یعنی: نگاه دارد خدای او را از آسیب ها و کامیاب دارد او را بر نیکوئیها .

۳- شعار : جامهٔ رو .

۴- مرتدی : لباس و رداء پوشیده .

۵- مقتدی : پیروی کننده .

۶- رایق: صافی . روشن . خوش آیند .

۷- حمید : ستوده .

۸- سدید : استوار . محکم .

۹- یعنی : راه نماینده بر نیکی همچون بجا آورندهٔ نیکیست .

(۱) عبارت از (اما از عنا الخ) را کاتب طوری نوشته که چنین هم

می توان خواند (اما از عنایات بارات لایق؟) .

نقش‌پذیر . هر صورت که وزراء پیش ایشان دارند از مصلحت و مفسدت دروی منطبع شود . و اثر آن هر آینه ازدور و نزدیک مشاهده نمایند که سینۀ ملوک خزائن فضل حقا است ، و مقالید^۱ تصرف آن در دست آراء نواب و وزراء . و ثواب و عقاب در مقابله امانت و خیانت رود و اصناف خدمتکاران که در عملۀ دیوان^۲ مواظبت باشند و در ازاحت^۳ عوارض علل^۴ ، و ازاله^۵ دواعی^۶ خلل که بدیشان تعلق دارد ، طرفی از عنایت صرف کنند و اگر تفتحی^۷ کنند و یا تبسطی^۸ اندیشند اول بنصیحت و آخر بفضیحت^۹ منع آن واجب شناسند و مظنه اختلال و اختزال^{۱۰} از احوال^{۱۱} و احوال دیوان ، دور دارد و امور مملکت بی تعجیل که عزیمت را از مواقع اصابت ازهاق^{۱۲} کند ، تأخیری که

- ۱- مقالید ، جمع مقلید : کلید .
- ۲- عملۀ ، جمع عامل ؛ کارگزار ؛ عملۀ دیوان ؛ کارکنان دیوان .
عمال دولت ،
- ۳- ازاحت ؛ دور کردن . از میان برداشتن .
- ۴- علل ، جمع علت ؛ رنج .
- ۵- ازاله ؛ محو کردن . از میان بردن .
- ۶- دواعی ، جمع داعی و داعیه ؛ سبب . انگیزه .
- ۷- تفتح ؛ شکفتن . از هم باز شدن . گشاده گردیدن . (اینجا ؛ گشادبازی) .
- ۸- تبسط ؛ گستاخی .
- ۹- فضیحت ؛ رسوائی .
- ۱۰- اختزال ؛ بریدن .
- ۱۱- احوال . جمع هول ؛ ترس . هراس .
- ۱۲- ازهاق ؛ نیست و نابدید کردن .

فرصت مصلحت بر مردم فایت^۳ گردانند بکفایت رساند و فی الجمله چنان سازد که مقصود ما از تفویض این شغل بدو وفور و توفیر دیوان و ظهور آسایش مردمان حاصل باشد. و صلاح جمهور خلایق را شامل و رایحهٔ امنیهٔ فائحه^۲ بمشام دولت قاهره متواصل. چون کمال حصافت^۳ و جلال جناب معالی مآبی «ادام الله تمکینه»^۴ از اطناب این معنی مستغنی است و حرکات و سکنات او بر قاعدهٔ سداد و قانون رشاد مبتنی، تقریع^۵ اصول این کار و تنويع^۶ شرایط این مهم بعقل و خرد او باز گذاشتیم و «ارسل حکیمان و لاتوصیه»^۷ رایاد کردیم. «والله یوفقه لرعاية ماعهدنا الیه انه هو الرقیب علیه بطوله و نعمته و حوله و قوته»^۸. جناب فرزند اسعدار شدار جمند «اعطاء الله مناه و اسعده و ابقاه»^۹ باید که جناب حصافت^۳ شعاری دولت ملازی^{۱۰} را بعین عنایت و نظر احترام و شفقت نگیرد و از جادهٔ توقیر^{۱۱} که مستدعی توفیر احوال باشد در نگذرد. و او را ودیعت حضرت

- ۱- فایت، (اسم فاعل) از فوت: یعنی فرصت از دست دهنده.
- ۲- فائحه: پراکنده کنندهٔ بوی خوش. بوی خوش دهنده.
- ۳- حصافت: درستی اندیشه. استواری عقل.
- ۴- یعنی: پایدار دارد خدای استواری او را.
- ۵- تقریع: از جای بر کردن.
- ۶- تنويع: جنبانیدن.
- ۷- یعنی: بفرست دانشمندی را و او را اندرز مفرمای.
- ۸- یعنی: و خدای موفق میدارد او را برای رعایت آنچه ماعهد کردیم با او، همانا او نگاهبان است بر او احسانش و نعمتش و نیرویش و قدرتش.
- ۹- یعنی: خدای بیخشاید او را و نیکبخت سازد و باقی دارد او را.
- ۱۰- ملاذ: پناه.
- ۱۱- توقیر: بزرگداشتن.

همایون ما و نایب دیوان اعلی داند و در معظمت مهمات و سوانح^۱ مصالح بی مشورت عقل کامل و استصواب خرد شامل اندیشه بر امضاء هیچ عزیمت^۲ مصمم نگرداند و برای صائب او در افتتاح مهمات دولت و استفتاح ابواب مقاصد تیمن^۳ جوید، چه تبعه^۴ استبداد^۵ ندامت باشد و پشیمانی، و ثمره^۶ استرشاد^۷ نجح^۷ اغراض و امانی. و حشم^۸ و خدمه و امراء و بواب^۹ و حجاب^{۱۰} خصوصاً و عموماً را بخدمت او و رعایت جانب شریفش و صایت واجب دانند و هیچ دقیقه در تبجیل^{۱۱} و تعظیم او پیش همگنان مهمل نگذارد. بر مهمی که در صلاح دیوان روی نماید، یا مصالحت دیوان بر خلاف آن باشد، نگذارند که هیچ آفریده بروی. ازهاق^{۱۲} نماید تا بدل فارغ و رفاهیت خاطر بمهمات دیوان آن فرزند مشغول تواند بود. و علی الوجه بشرایط این شغل خطیر قیام تواند نمود. تا مصالح امور آن فرزند مرعی^{۱۳} باشد و حاجات مسلمانان مقضی^{۱۴} و آثار خدمت او در آن دولت مرضی^{۱۵} ایزد عزا سمه از همگنان بدین افعال راضی. و الله ولی التوفیق^{۱۶} (۱)



-
- ۱- سوانح، جمع سانحه، اتفاقات. حوادث ناگهانی.
 ۲- عزیمت: قصد.
 ۳- تیمن: فرخندگی.
 ۴- تبعه: پیروی.
 ۵- استبداد: خودرایی. خودکامگی.
 ۶- استرشاد: راهبری خواهی.
 ۷- نجح: رستگاری.
 ۸- حشم: چاکران و کسان مرد.
 ۹- بواب: دربان.
 ۱۰- حجاب: جمع حاجب، پرده داران.
 ۱۱- تبجیل: بزرگداشت.
 ۱۲- ازهاق: نیست کردن. هلاک کردن.
 ۱۳- مرعی: چشم داشته شده.
 ۱۴- مقضی: برآورده شده.
 ۱۵- مرضی: پسندیده.
 ۱۶- یعنی: و خداست نگاهبان توفیق و کامیابی.

(۱) از مقاله آقای سلطانی در مجله وزارت امور خارجه شماره فروردین ماه ۱۳۳۸ ص ۲۵ تا ۳۷.

روضۃ المنجمین

این کتاب تألیف شهردان بن ابی الخیر است و بسال
۵۶۶ هجری بنام حکیم علی بن ابراهیم کرمانی تألیف
شده است .

نسخه این کتاب در کتابخانه آقای سید جلال الدین
طهرانی است ،

از

مقدمه روضه المنجمین

وبیشترین سببی اندر جمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینیم آنست که حشو^۱ از نکت^۲ فزونیترست و این از چند سبب می افتد : اولاً آنچه مؤلف دعوی آن میکند که من آنچنان مشروح بگویم که از اصل به استاد حاجت نباشد ، و این محال اندیشه ای بود ، چه بر همه حال تا بنیاموزد ضبط آن معنی نتواند کردن ؛ دوم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند و پایه خویش بنماید بفرزونی ، لاجرم خواننده و متعلم^۳ از این بازماند و بدان نرسد ؛ سوم آنچه هر نوع از چند تصنیف با دست همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی^۴ فصلی دانند ولیکن بوقت حاجت ندانند که آن هست یا نه و اما^۴ شبهه حاصل آید

۱- حشو : زیادتی در سخن. آکنه .

۲- نکت ، جمع نکته ، سخن پاکیزه و باریک.

۳- متعلم ، آموزنده . شاگرد .

۴- اما (بکسر اول بامیم شود) ، یا .

واما بتکرار حاجت افتد ؛ چهارم آنکه هر فصلی را چیزی بدوبندند از نامهای مخالف و رایهای متفاوت و علمهای مشکل تادل نفور^۱ شود و طبع خستگی یابد و اگر راه آسانی نمایند خود آن هیچ بکار نیاید . و از همه طرفه تر آنست که چون کتابی پاریسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آنکس که تازی نداند بی بهره نماند ، پس سخنهایی همی گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشوار ترست . و اگر سخنهای متداول گویند دانستن آن آسان تر بود . (۱).



نوروز بزرگ - آنچه معروفست آن دانند که خسروان چون نوروز بودی بر تخت نشستندی و پنج روز رسم بودی که حاجت مردم روا کردند و عطاهای فراوان دادندی و چون این پنج روز بگذشتی به لهور^۲ کردن و باد خورده مشغول شدندی ، پس این روز ازین سبب بزرگ کردند . و گفته اند آن روزیست که جمشید مردم را بشارت دادی به بيمرگی و تندرستی و امر زندگی ، و گویند که هم اندرین روز بود که کیومرث « ارزور » دیو را بکشت ... (۱).



۱- نفور ؛ گریزان . رمان .

۲- لهور ؛ بازی کردن .

تفسیر شاپور (شہفور) یا تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم

از شیخ امام ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفرائینی
متوفی سال ۴۷۱ هجری. وی از معاصران خواجه
نظام الملک بوده است و خواجه نسبت به او عنایت
و توجه داشته (۱). در تفسیر و فقه و اصول و ملل و
نحل دست داشته و در ملل و نحل کتابی بنام «التبصیر
فی الدین» داشته که خوشبختانه برجای است. تفسیر
کبیر او که گاهی از او به «تفسیر طاهری» تعبیر شده
شده است (۲) مهمترین اثر اوست. از این تفسیر
نسخه‌هایی در کتابخانه‌های استانبول و اروپا و کتابخانه
مدرسه عالی سپهسالار هست و عکس غالب آنها برای
کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران تهیه شده است (۳).
نمونه ما از عکس نسخه بادلیان آکسفورد
شماره ۱۶۸ نسخه خطی است.

(۱) طبقات الشافعیة الكبرى از سبکی ج ۳

ص ۱۷۵

(۲) نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

ص ۷۵

(۳) از کتاب وجوه قرآن همیشه نقلی مصحح

آقای دکتر محقق ص ۳۶۳ با استفاده از حواشی آن.

ار
تفسیر تاج التراجم
آغاز کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

قال الشيخ الامام ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراينى رضى الله عنه وارضاه. سپاس مرخدای را که بیافرید خلاقانرا برابتدا و بدانچه خواسته بود و بدارد ایشانرا تا انتها ، گروهی سعید و گروهی غوی^۱، از ایشان شریف و از ایشان وضعی^۲، از ایشان عصاة^۳ و از ایشان مطیع، یکی را هدایت و یکی را ضلالت ، یکی را شقاوت^۴ و یکی را سعادت، یکی را خطاب و یکی را صواب، یکی را ثواب و یکی را عقاب ،

۱- غوی: گمراه.

۲- وضعی: پست.

۳- عصاة ، جمع عاصی: سرکش . نافرمان .

۴- شقاوت : بدبختی .

یکی را نعیم^۱ و یکی را جحیم^۲، یکی را رحیق^۳ و یکی را حمیم^۴، یکی را بلا و یکی را عطا. یکی را ثنا و یکی را جفا تا بدانی بدین فعلها که او خدایست بی همتا، بی شریک و بی وزیر، بی نظیر و بی مشیر بی معین و بی ظهیر، خدای کریم و حکیم، توانا و دانا و بینا، گویا و شنوا و پاینده و خواها «یفعل الله ما یشاء»^۵ و «یحکم ما یرید»^۶. بیافرید خلقان را و ذوات و افعال و حرکات و سکانات ایشان و اسرار و خطرات ایشان «عالم الغیب و الشهادة لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لافی الارض و لا اصغر من ذلك و لا کبر الا فی کتاب مبین» «الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر»^۷. پاکا! خدایا! که هیچ چیز از صفات تو نقص بر وی نشاید، و هیچ از سمات^۸ عجز و ضعف فراوی راه نیابد، و هر چه خواهد کند، مگر نبود آنکه او نخواهد و نخواهد آنچه نباشد، و توفیق دهد آنرا که خواهد، و خذلان^۹ کند آنرا که

۱- نعیم: بهشت. فراخی و عشرت.

۲- جحیم: دوزخ. جهنم. آتش سخت شعله زن.

۳- رحیق: شراب ناب.

۴- حمیم: آب گرم.

۵- یعنی: و میکند خدای آنچه میخواهد (سوره ۱۴ آیه ۳۲)

۶- یعنی: و حکم میکند آنچه میخواهد (سوره ۵۵، آیه ۲).

۷- یعنی: دانای غیب است و شهادت، مستور نمیشد از او مقدر ذره ای

در آسمانها و نه در زمین و نیست خردتر از آن و نه بزرگتر جز که باشد در کتابی

آشکارا. (سوره ۳۴، آیه ۳). آیا نمیبانید آنکه پدید کرد. اوست

باریک بین آگاه (سوره ۶۷ آیه ۱۴). ۸- سمات، جمع سمة: نشان. علامت.

۹- خذلان: فروگذاشتن از یاری، بی بهرگی از یاری.

خواهد، رفعت دهد آنرا که خواهد، او راست حکم، او راست فضل، او راست عدل، او راست نعمت بر حقیقت، او راست شکر واجب، بر جمله خلائق «الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین». ^۱ رسولان فرستاد و معجزات ظاهر کرد و نشان درستی و راستی ایشان پیدا کرد تا بشارت [دهد] مطیعان را بنعمتی مقیم و بترساند عاصیان را از عذاب عظیم و برسانند بدیشان امر و نهی خدای عزّ و جلّ، و بیاگاهانند ایشان را بدانچه نهاده دارد هر کسی را از پاداشت و جزا، و بترسانند ایشان را از روزی عظیم، روز حشر و نشر، روز ثواب و عقاب، روز حساب و عتاب، روز حسرت و ندامت، روز شدت و صعوبت، روز اشغال و احوال، «یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امری منهم یومئذ شأن یغنیه» ^۲ «یوم لایتق مال ولا بنون» ^۳ «الا من اتی الله بقلب سلیم لیهلک من هلک عن بینته و یحیی من حی عن بینته و ان الله لسمیع علیم» ^۴.

۱- یعنی: آگاه باشید مر او راست آفرینش و فرمان، بزرگست خدای پروردگار جهانیان (سوره ۷- آیه ۵۲).

۲- یعنی: روزی که گریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و پسرش هر مردی را از ایشان روزی چنین کاریست که مشغول دارد او را (سوره ۸۰ آیه ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷).

۳- یعنی: روزی که نفع نمیدهد مال و نه پسران (سوره ۲۶ آیه ۸۸ و ۸۹).

۴- یعنی مگر کسی که آمد خدا را بادلّی درست تا آنکه هلاک شود کسی که هلاک شد از روی دلیل و حجت و زنده شود کسی که زنده شد از روی دلیل و بدرستی که خدا هر آینه شنوای داناست (سوره ۸ آیه ۴۴).

ودرود بر مصطفی محمد گزین خلقان وسید پیغمبران و خاتم انبیا و رسولان، فصلوات الله علیه و آله الطیبین الطاهرین «ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً»^۱. بفرستادم مصطفی را صلی الله علیه بحق تا برساند رسالت وی بجملة خلق، و پیدا کند ایشان را حرام از حلال، و جدا کند هوی از ضلالت، و بنماید آنچه وی رضادر آن پیوسته است، و بنماید آنچه خشم و غضب وی در گرو آن بسته است. و ویرا کرامت کرد کتابی کریم و کتابی حکیم. مبارک کتابی که آنرا شفا خوانند، «لایأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید»^۲. اندر موافقت این طریقت ایشان را و نیز مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت اندر صفت ایشان: «لاتزال طائفة من امتی ظاهرین بالحق لایضرمهم من ناوهم»: همواره گروهی از امت من ظاهر باشند ایستاده بر حق و زیان ندارد ایشان را دشمنی، آن کسان که با ایشان دشمنی کنند.

و نیز فرموده اندر صفت ایشان بقیامت «اذا کان یوم القیامة جمع الله العلماء فی صعید واحد و قال لهم قوموا مغفوراً لکم فانی لم اوعدکم العلم و انا ارید ان اعذبکم النار»: روز قیامت علما را جمع کنند و گویند بر خیزید بیامرزیدیم شما را که نزدیک شما ننهادیمی

۱- یعنی: بدرستی که خدا و ملائکه او صلوات میفرستند بر پیغمبر، ای آن کسانی که ایمان آوردید رحمت فرستید بر او و سلام کنید سلام کردنی . (سوره ۳۳ آیه ۵۶) .

۲- یعنی: نیاید آنرا باطل از میانۀ دو دستش و نه از پس سرش مرفرستادن نیست از درست کارستوده (سوره ۴۱ آیه ۴۲) .

علم را اگر می خواستی که شمارا عذاب کنم بدوزخ .
و نیز منزلت شفاعت ایشان را اثبات کرد و گفت: «یقال للزاهد
یوم القیمة ادخل الجنة و یقال للعالم اثبت لتشفع بما عامت»: گویند
زاهد را اندر بهشت شو روز قیامت و عالم را گویند بایست تا شفاعت
کنی بدان مقدار که تعلیم کرده ای خلقان را. از بس هر کسی از علماء
امت از روزگار عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که ترجمان قرآن بود
الی یومنا هذا جمله کردند بر مقدار طاعت و قوت خویش اندر جمع
کردن تفسیر قرآن بتازی و حاجت همی افتاد گروهانی را که غالب
برایشان پارسی بود، بدان که ترجمه باشد الفاظ قرآن را بروجهی که
ایشان را بر خواندن آن بجمله سبیل^۱ باشد هر چند که اندر مجالس
علم تفاریق آن همی شنیدند و از بهر آن چند کس تعرض کردند اندر
عصرهای مختلف که ترجمه کنند کتاب خدای را جل جلاله بپارسی
و چون بزرگان علما آنرا مطالعت کردند اندر آن خللها بسیار
یافتندی، برخی از جهت عبارتی که اندر آن موافقت لغت نگاه
داشته بودند و الفاظ مفسران را تتبع نکرده بودند و برخی از قبل
آن که الفاظی را اطلاق کردند موهوم، تشبیه را، خواستندی که بیک لفظ
پارسی ترجمه کنند یا معنی آن ناقص کردند و فایده ای از آن پیدا
نگشتی و ندانستندی که الفاظ قرآن شریفتر و جامع تر از آنست که
معنی یکی از آن بیک لفظ پارسی بتوان نمود. پس چون اندر آن

ترجمه‌ها که کرده بودند این خلل دیدم که یاد کردیم، از خداوند سبحانه و تعالی توفیق خواستیم و بدان مقدار که توفیق یافتیم اجتهاد کردیم اندر راست کردن الفاظی بپارسی که ترجمه آنرا شاید لغت عرب را موافق اقوال منسران و موافق اصول دیانت را و مصون از هر تأویلی که متضمن بود چیزی را از تعطیل^۱ و تشبیه^۲ و یا نصرت چیزی را از مذاهب اهل الحاد، و بدعت راست و مستقیم بر طریقت اهل سنت و جماعت و از بهر این صفات بود که این را «تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم» لقب نهادیم. خدای عزّ و جلّ بیامرزد آنکسی را که اندرین کتاب نگرد، این بنده گناهکار را از خدای تعالی آمرزش خواهد تا مگر ایزد سبحانه و تعالی گناه ویرا بیامرزد و اگر اندرین باب زلتی افتاده باشد بفضل خویش ویرا عفو کند، و بالله التوفیق.

و بدان که اندر مقدمه این کتاب چهار فصل یاد کنم: فصلی اندر فضیلت ترجمه قرآن، و فصلی اندر بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت، و فصلی اندر بیان معانی اسماء خدای تعالی، تشبیه کننده اندر اوصاف و صفات وی، و فصلی اندر بیان ترجمه برخی از آن اخبار که آمده است اندر فضیلت قرآن و آنرا تفضیل کرد بر کتابهایی که داده بود

۱- تعطیل: ظاهراً اشاره است به مذهب معطله، لقبی که اهل سنت و مخصوصاً اشاعره به فرقی که از خداوند نفی اسماء و صفات میکردند داده‌اند و باطنیه (اسماعیلیه) به این اسم خوانده شده بودند.

۲- تشبیه، اشاره است به: مشبهه یعنی عموم فرقه‌هایی که در توحید به تشبیه قائل بوده‌اند.

پیغمبران پیشین را چون صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل عیسی صلوات الله علیهم اجمعین . و بدان که هیچ کتاب معجزه نبود از کتابهای ایشان، و این کتاب ویرا معجزه است. و هیچ معجزات ایشان نبود که نه منقطع گردید و باوی از میان خلق بیرون شد، و این کتاب معجزه ایست مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم که از پس وی بماند تا قیامت . و قرون باز پسین معجزات وی همی بینند چنانکه قرون پیشین همی دیدند و اعداء و اولیاء بدان عبرت همی گیرند و اندر نصرت دین هر روز قوی تر باشند و درستی و راستی آنرا مستعین تر^۱ همی باشند . و هیچ کتاب نبود از کتابهای پیشین که نه منسوخ گردید بکتابی که آمد از پس آن. و این کتاب وی هرگز نسخ و تبدیل اندر وی نرسد و تا قیامت مخلد و مؤید بماند. و هیچ کتاب نبود از کتابهای ایشان که نه تحریف و تعمیر فرا آن راه یافت. و گروهی از میان ایشان چیزی تبدیل کردند از آن، تا آن کتاب از آن حد بیرون شد که بر آن اعتماد شایست کردن و این کتاب را خداوند سبحانه و تعالی بفضل خویش رعایت کرد از تغییر و تبدیل و هیچکس را فرا تحریف این کتاب راه نداد چنانکه فرمود : «انانحن نزلنا الذکر و اناله لحافظون»^۲ (۱)

۱- مستعین: یاری خواهنده از کسی.

۲- یعنی: همانا ما فرو فرستادیم ذکر را و همانا ما مر اورا

نگاهدارند گانیم (سوره ۱۵ آیه ۹).

(۱) از تفسیر تاج التراجم نسخه عکسی کتابخانه مرکز دانشگاه تهران.

« کتب علیکم القتال وهر کره لکم وعسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم و انتم لاتعلمون »^۱: فریضه کرده اند بر شما جهاد کردن و آن دشوارست بر شما و بود که کراهیت کنید. چیزی را و آن بهتر بود شما را یعنی غزو کردن که اندر آن شهادت بود و بود که دوست دارید چیزی را و آن شر بود از غزاة که اندر آن درویشی بود و خدای تعالی داند و شما نمیدانید عاقبت کارها را^۱.

ابن عباس گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت: « یا ابن عباس رضاه بدانچه تقدیر کرده باشی، بر تو و اگر چه برخلاف مراد تو باشد » آنگه گفت: « این اندر کتاب خداست ». گفتم: « یا رسول الله! کجاست؟ ». گفت: « وعسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم ».

۱- (سوره آیه ۲۱۲ و ۲۱۳).

و چون جهاد بر ایشان واجب کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله از هر سوی سریتی^۱ همی فرستید پس عبدالله بن جحش که پسر عم پیغمبر بود اندر ماه جمادی الآخر از پیش حرب «بدر»^۲ بدوماه، و هشت تن از مهاجر با وی بفرستاد و برایشان امیر کرد و ویرا نامه نوشت و گفت: همی رو بنام خدای عزوجل^۳ و اندرین نامه منگرتا دو روز بروی و آنوقت بگشای و بدین یاران خویش خوان. و برو بآنچه فرموده باشیم، و بهیچکس از ایشان اکر راه مکن. پس همچنان کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود. چون نامه بگشاد نوشته بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم ، برو بنام خدای تعالی باز آنکه ترا متابعت کنند اصحاب تا آنگاه که بجایگاهی رسی که آنرا بطن النخله خوانند آنجا راه نگاهدارید بر کاروان قریش تا مارا از آن خبری آرند».

پس چون این نامه خواند، یاران را گفت: «مرافرموده است که بر شما اکر راه نکنم. هر کس از شما که شهادت خواهید با من بیاید»، رفتند، پس دو تن از ایشان اشتری گم کردند که آنرا به عقبه داشتندی دستوری^۳ خواستند بسبب آن باز ایستادند، دیگران رفتند تا بطن النخله چون برسیدند آنجا کاروان قریش فرارسیدند و با ایشان مویز بود و ادیم^۴ از تجار تها طایف^۵. چون اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدند

۱- سریت: لشکری که پیغامبر بتن خود در آن نباشد و بسرکردگی یکی از صحابه فرستاده شده باشد.

۲- بدر: آبی است و موضعی میان مکه و مدینه.

۳- دستوری: اذن. اجازه.

۴- ادیم: چرم.

۵- طائف: ناحیتی است به دوازده فرسنگی مشرق مکه.

بترسیدند . عبدالله بن جحش گفت ایشان از ما بترسیدند نباید که از ما بگریزند عکاشه را موی سر بچیدند و نزدیک ایشان فرستادند. چون ایشان آن دیدند ایمن گشتند ایشان بزیارت مکه همی شوند ، پس ایشان حرب کردند و عمرو بن الحضرم را بکشتند، و اول کسی [که] کشته شد از مشرکان بردست مسلمانان وی بود. و حکم را و عثمان بن عبدالله را اسیر کردند از بنی مخذوم و اول اسیری که در اسلام گرفتند وی بود و این در آخر روز جمادی الاخر بود و هی پنداشتند که از جمادی است و خود از رجب بود، و نوفل بن عبدالله از کاروان بجست تا به مکه شد و ایشان کاروان را اسیر آوردند تا نزدیک مصطفی صلی الله علیه و آله سلم. (۱)



(۱) از نسخه عکسی تاج التراجم مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه

در تفسیر آیه مذکور در اول صفحه ۲۹۰ .

قابوس نامه

تألیف امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان خاندان زیاری یا آل زیار است. وی در ۴۱۲ ولادت یافته است اما سال وفات وی معلوم نیست منتهی مسلم است که تا سال ۴۷۵ هجری که سال تألیف کتابت حیات داشته است. این امیر رایسری بنام گیلاشاه بوده است و کتاب حاضر را برای او نوشته است، در چهل و چهار باب ۴۰۰ در نصیحت و اندرز و مطالب سودمند اخلاقی و حکایات دلپذیر و شرح مشاغلی چون سهپسالاری و بادشاهی و عیارپیشگی و بازرگانی و درویشی.

کتاب با عباراتی است فصیح و دلنشین و مطالبی متقن و استوار بر پایهٔ تجربهٔ و دقت.

این کتاب بدفعات در ایران و اروپا بچاپ رسیده است و ما از چاپیکه استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۱۲ شمسی تهیه دیده‌اند نقل نمونه کرده‌ایم.

باب ششم - اندر فروتنی و افزونی هنر - بدان و آگاه باش که مردم بی هنر مادام بی سود باشد، چون مغیلان که تن ندارد و سایه ندارد نه خود را سود کند و نه غیر خود را. و مردم بسبب اصل اگری هنر بود، از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد. و پتر آن بود که نه گوهر دارد و نه هنر. اما جهد کن که اگر چه اصیل و گوهری باشی، گوهر تن نیز داری، که گوهر تن از گوهر اصل بهتر... که بزرگی خرد و دانش راست نه گوهر و تخمه را. و بدانکه ترا پدر و مادر نام نهند همداستان^۱ مباش، آن نشانی بود، نام آن بود که توبه هنر بر خویش تن نهی، تا از نام «زید» و «جعفر» و «عم» و «خال» به «استاد فاضل» و «فقیه» و «حکیم» افتی. که اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچکس را بکار نیاید.. و در هر که این دو گوهر یابی چنگک در روی زن، و از دست بگذاز که وی همه را بکار آید و بدانکه از همه چیزها بهترین هنری سخن گفتن است که آفریدگار ماجل جلاله^۲ از همه آفریده‌ها، خه‌یش آدمی را بهتر آفرید. و آدمی فزونی یافت بر دیگر جانوران به ده درجه که در تن اوست، پنج از درون و پنج از بیرون.

۱- همداستان : موافق .

۲- جل جلاله : بزرگست بزرگواری او.

اما پنج نهانی چون : اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن و تخیل کردن و تمیز گفتار . و پنج ظاهر چون : سمع و بصر و شم و لمس و ذوق^۱ و از این جمله آنچه دیگر جانوران راهست ، نه برین جمله [است] که آدمی راست . پس آدمی بدین سبب پادشاه و کامکار باشد بر دیگر جانوران . و چون این بدانستی زفان^۲ را بخوبی و هنر آموختن خو کن و جز خوبی گفتن زفان را عادت مکن . گفت ، که زفان تو داریم همان گوید که تو او را بر آن داشته باشی و عادت کنی . که گفته اند : هر که زفان او خوشتر هوا خواهان او بیشتر . و با همه هنرها جهد کن تا سخن بجایگاه گویی که سخن نه بر جایگاه اگر چه خوب باشد ، زشت نماید و از سخن بی فایده دوری گزین که سخن بی سود همه زیان باشد و سخن که از بوی دروغ آید و بوی هنر نیاید نا گفته بهتر ، که حکیمان سخن را به نبیدمانده کرده اند که هم ازو خمار خیزد و هم بدودرمان خمار بود . اما سخن ناپرسیده مگوی و تا نخواهند کس را نصیحت مکن و پندمده ، خاصه آن کس را که پند نشنود ، که او خود افتد . و بر سر ملاء^۳ هیچ کس را پندمده که گفته اند : «النصح بین الملاء تقریع^۴» . اگر کسی به کثری بر آمده بود گرد راست کردن او مگرد که نتوانی . که هر درختی که کثر

۱- سمع : شنوائی ؛ بصر : بینائی ؛ شم : بویائی ؛ لمس : بساوائی ؛ ذوق : چشائی .

۲- زفان . زبان .

۳- بر سر ملاء ، بر سر انجمن ، در حضور جمع . علی رؤس الاشهاد .

۴- یعنی : پند گفتن بر سر انجمن سرزنش و ملامت کردن است .

بر آمده بود و شاخ زده بود و بالا گرفته، جز بریدن و تراشیدن راست نگردد چنانکه به سخن بخیلی نکنی اگر طاقت^۱ بود به عطاء مال^۲ هم بخیلی مکن که مردم فریفته مال زود تر شوند که فریفته سخن. و از جای تهمت زده پرهیز کن. و از یار بداندیش و بد آموز دور باش و بگریز. و در خویشان بغلط مشو. و خویشان را جایی نه که اگر بجویندت هم آنجا یا بندت اش مسار نگردي. و خود را از آنجای طاب که نهاده باشی تا باز یابی. و به زیان و به غم مردمان شادی مکن تا مردمان بد زیان و غم تو شادی نکنند.

داده بده تاداد یابی. و خوب گوی تا خوب شنوی. و از در شورستان تخم مکار که بر^۳ ندهد و رنج بیهوده بود، یعنی که با مردم نا کس نیکی کردن چون تخم در شورستان افکندن باشد.

اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که پیغامبر گفته است علیه السلام: «الذال علی الخیر کفاعله»^۴. و نیکی کن و نیکی فرمای که این دو برادرند که پیوندشان از ما بنگسلد و بر نیکی کردن پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم درین جهان بتورسد پیش از آنکه بجای دیگر روی، و چون تو با کسی نکوئی کنی بنگر که اندر وقت نکوئی کردن هم چندان راحت بتورسد که بدان کس رسد. و اگر با کسی بدی کنی چندان که رنج بوی رسد بردل

۱- طاقت : توانائی.

۲- عطاء مال : بخشش خواسته.

۳- بر : میوه . ثمر .

۴- یعنی : به نیکی راه نماینده همچون نیکی کننده است .

توضیحت^۱ و گرانی رسیده باشد و از تو خود بکسی بدنیا آید، و چون بحقیقت
 بنگری بی ضحرت^۱ تو از تو بکسی رنجی نرسد و بی خوشی تو راحتی از
 تو بکسی نرسد، درست شد که مکافات نیک و بد هم درین جهان بیایی
 پیش از آنکه بدان جهان رسی و این سخن را که گفتم کسی منکر نتواند شدن
 که هر که در همه عمر خویش با کسی نیکی یا بدی کردست. چون بحقیقت
 بیندیشد داند که من بدین سخن بر حقم و مرا بدین سخن مصدق دارند،
 پس تا توانی نیکی از کسی دریغ مدار که نیکی آخر یک روز بر دهد (۱).



باب چهل و سوم در آئین و رسم دهقانی و هر پیشه که دانی... و اگر
 پیشه ور باشی از جمله پیشه و ران بازار ، اندر هر پیشه که باشی
 زود کار و ستوده کار باش تا حریفانت^۱ بسیار باشند ، و بوقت کار به
 از آن کن که هم پیشگان تو کنند . و به کم مایه سود قناعت کن ،
 که تا یکبارده یا پانزده سود کنی دوبارده نیم بتوانی کردن ، پس حریف^۱
 را مگر یزان به مکاس^۲ و الحاح بسیار مکن تا در پیشه وری مرزوق^۳
 باشی و مردم دادوستد بیشتر با تو کنند . تا چیزی همی فروشی . با خریدار
 به «دوست» و «جان برادر» و «بار خدای» گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن
 تا از تلفت تو آن خریدار مکیس کردن^۴ شرم دارد و مقصود تو حاصل
 گردد . چون چنین کنی بسیار حریف^۱ و ناچار محسود دیگر پیشه و ران

۱- حریف : مشتری خریدار .

۲- مکاس : چانه زدن .

۳- مرزوق : بابخت . بختیار .

۴- مکیس زدن : مکاس کردن . چانه زدن .

گردی و اندر بازار معروف تر از هم پیشگان باشی . اما عادت کن که راست گویی خاصه بر خریده . و از بخل پرهیز کن ولیکن تصرف^۱ را کار بند . و بر فرو تر خود ببخشی و بر آنکس که بر تر از تو باشد نیازمند باش و زبون گیر^۲ مباش و با زنان و کودکان در معامله فزونی مجوی . و از غریبان بیشی مخواه . و شرمگنی را که بسیار مکاس نباشد یاری کن . و مستحق را نیکو میدار و با پادشاه خویش راستی کن ولیکن بخدمت پادشاه حریص مباش . و با سپاهیان مخالفت مکن . با سوقیان^۳ سوقی باش و با سنگ و تر از وی راست . و با عیال خود دو کیسه و دو دل مباش و با هنبازان^۴ خیانت مکن . هر صنعتی که کنی بد و مزور^۵ مکن . از بهر کار شناس و کار ناشناس کاریکسان کن . در پیشه وری تقی^۶ و پرهیز گار و پارسا باش ، و پاک دامن و پاک شلوار . اگر دستگاہ^۷ باشد قرض دادن و نسیه دادن با فقراء و غرباء را غنیمت دار . در معامله سو گند بدروغ مخور . ریامکن . و سخت معامله مباش و اگر به درویشی وامی دادی که بی طاقتست^۸ پیوسته تقاضا مکن و پیوسته تقاضا^۹ مباش . نیک دل باش تا نیک بین باشی . و ایزد تعالی بر داد و ستد تو برکت کند . (۱) .

۱- تصرف : صرفه جوئی .

۲- زبون گیر : عاجز کش .

۳- سوقی : بازاری .

۴- هنباز : شریک .

۵- مزور : کژ . آراسته بدروغ .

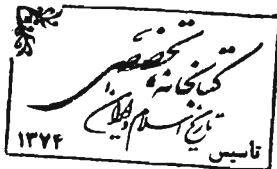
۶- تقی : پرهیز گار .

۷- دستگاہ : توانائی . قدرت . استطاعت .

۸- بی طاقت : ناتوان .

۹- پیوسته تقاضا : مطالب مبرم . که دائماً طلبکاری کند .

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۷۷ و ۱۷۸ .



سیاست نامه

«سیاست نامه» ویا «سیر الملوك» ویا «پنجاه و يك فصل» خواجه نظام الملک کتابیست در آداب و آیین ملك داری و سیرت پادشاهان و منسوبست به خواجه نظام الملک ابوعلی قوام الدین حسن بن علی بن اسحاق النوفانی الطوسی ، وزیر البارسلاں و سلطان ملکشاه سلجوقی ، مقتول در رمضان ۴۸۵ هجری قمری . چنانکه از مطالب پایان نسخه موجود این کتاب برمی آید، در آخرین سفری که خواجه نظام الملک با ملکشاه سلجوقی عازم بغداد بود و هم درین سفر در حدود صحنه کرمانشاهان مقتول گشت .

جزوه های سیاست نامه را خواجه بنویسنده کتابهای مخصوص سلطنتی سپرده بود تا از سواد به بیاض برد یعنی پاکتویس کند و به پیشگاه شاهنشاه تقدیم دارد . این نسخه پس از کشته شدن خواجه مرتب شده است و تاریخ قطعی ترانجام یافتن نسخه نهایی آن تقریباً میان سالهای ۴۹۲ تا ۵۰۵ هجری است .

حکایت

«... از خلفاء بنی عباس آن سیاست و هیبت و آلت و عُدَّت^۱ نبود که معتمرا بود و چندان بنده^۲ ترك که او داشت کس نداشت . گویند که هفتاد هزار غلام ترك داشت و بسیار کس از غلامان بر کشیده^۳ بود و به امیری رسانیده . و پیوسته گفتی : «خدمتگار چون ترك نیست» . مگر امیری و کیل^۴ خویش را بخواند و گفت که در بغداد کسی شناسی از مردمان شهر و بازار که دیناری پانصد با من معامله کند که مهم می باید و بوقت ارتفاع^۵ باز دهم . و کیل اندیشید، از آشنائی او را بیاد آمد که در بازار فروخت و خرید باریک^۶ کردی و ششصد

۱- عدت : ساز و برگ .

۲- برکشیدن : ترقی دادن .

۳- وکیل : کارران . کارگزار .

۴- ارتفاع : درآمد ملک . حاصل ؛ ارتفاع محصول : برداشت محصول .

۵- باریک : مختصر . کم .

دینار خلیفتی داشت که بروزگار^۱ بدست آورده بود. امیررا گفت مرا مردی آشنا هست که دکان بفلان باز دارد و چندین دارد، مگر کسی بدو فرستی و او را بخوانی و جای نیکوش بنشانی و باوی تلافی کنی آنگه سخن سود و زیان در میان آری باشد که رد نکند. امیر همچنین کرد و کس بدو فرستاد که زمانی رنجه شو^۲ که با تو شغلی دارم فریضه^۳ این مرد برخاست و بسرای امیر رفت و او را باوی معرفت^۴ نمود. چون پیش وی در رفت، سلام کرد، امیر جواب داد و روی سوی کسان خویش کرد و گفت: «این فلان کس است؟».

گفتند: «آری!» امیر برخاست و او را بجای خویش بنشانند پس گفت: من آزاد مردی و نیکو سیرتی و امانت و دیانت تو از مردم بسیار شنیده‌ام و ترا نادیده فریفته^۵ تو گشته‌ام و چنین می گویند در همه بازار بغداد از تو آزاد مردی خوش معامله [تر] کسی نیست. اکنون باید که با ما گستاخی کنی^۶ و کاری و شغلی بفرمایی و خانه ما را خانه خویش دانی و با ما دوستی و برادری کنی». هر چه امیر گفت، او خدمت می کرد و آن و کیل می گفت، همچنین است. چندان زمانی بود خوان آوردند. امیر او را نزدیک خویش جای داد و هر زمان از پیش خود چیزی پیش او

- ۱- بروزگار : در طول زمان .
- ۲- رنجه شدن : قبول رنج کردن . تحمل رنج کردن .
- ۳- فریضه : واجب ، لازم .
- ۴- معرفت : آشنایی .
- ۵- گستاخی کردن : گستاخی گرفتن . انبساط کردن .

می‌نهاد و تملطف میکرد ، چون خوان برداشتند و دست بشستند و قوم
پراکندند . امیرروی سوی آن مرد کرد و گفت : «دانی که ترا از بهر
چه رنجه کردم؟» گفت : «امیر بهتر داند» . گفت : «بدانک مرا در شهر
دوستان بسیارند، اشارتی که بدیشان کنم از آن نگذرنند، اگر پنج هزار
وده هزار دینار بخواهم بدهند و در هیچ وقتی دریغ ندارند از آنکه ایشان
را بامن معامله بسیار بوده است و هرگز کسی بصحبت من زیان نکرده
است. درین وقت مرا آرزوی چنان افتاد که میان من و تو دوستی
و برادری باشد و گستاخیا رود، هر چند مرا غریمان^۱ بسیارند می‌باید
که درین حال بدیناری هزار بامن معامله کنی بمدت یا پنج ماه و بوقت
ارتفاع^۲ باز دهم و دستی جامه بر سر نههم و دانم که ترا این و اضعاف^۳ این
هست و از من دریغ نداری» . مرد از شرم و خلقی خوشی که با او همی
بود گفت : «فرمان امیر راست، ولیکن من از آن دکان داران نیم که مرا
هزار و دو هزار دینار باشد و با مهتران جز راست نتوان گفت، همه مایه
من ششصد دینار است که در بازار بدان دست و پای بجنابم، و خرید و فروخت
میکنم و این قدر بروز گاری دراز و سختی بدست آورده‌ام» . امیر گفت :
«مرا در خزیندز درست بسیار است لیکن آن کار را که می‌باید نشاید
و مرا از این معامله مقصود دوستی است و چه خیزد اینقدر داد و ستد کردن
این ششصد دینار بمن بدهد و قباله بهفتصد دینار بستان بگواهی عدل^۴ که

۱- غریم : وامدار .

۲- ارتفاع : درآمد ملک .

۳- اضعاف ، جمع ضعف ، دوچند : دوچندان .

۴- عدل : عادل .

چون وقت ارتفاع^۱ باشد باتشریفی نیکو بتورسانم». پس وکیل گفت: «توهنوز امیررا نمیدانی، از همه ارکان دولت پاك معامله ترازوی کسی نیست.» مرد گفت: «فرمان بردارم، این قدر که هست دریغ نیست.»

زر از مرد بستد. چون حاله^۲ فراز آمد، بده روز پس تر، این مرد بسلام امیر شد و هیچ تقاضا نکرد. چون يك ساعت بپود باز گشت. و همچنین دو ماه از حاله^۲ بگذشت و زیادت ده بار امیر را بدید. هیچ در آن ره نشد که مرا بتقاضا آمد و یا مرا چیزی با او باید دادن. چون مرد دید که امیر همی تن زند^۳ قصه ای^۴ نوشت و بدست امیر داد که: مرا بدان شکسته^۵ زر حاجتت و از حاله^۲ دو ماه گذشت، اگر رای بیند به وکیل اشارت کند تا زربخادم تسلیم کند. امیر گفت: «تو پنداری که از کار تو غافلم، دل مشغول مدار، روز کی چند صبر بکن، که در تدبیر زر توام، مهر کرده بدست معتمدان خویش بتو فرستم.» این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر هیچ پدید نیامد، دیگر باره بسرای امیر رفت، قصه ای بداد و هیچ سود نمیداد و از حاله^۲ هشت ماه بگذشت. مرد درمان شهر بشفیع می آورد، هیچ بزرگی نماند و محتشمی که با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد و از در قاضی پنجاه کس آورد، او را بشرع^۶ نتوانست برد و بشفاعت

۱- ارتفاع: در آمد ملک.

۲- حاله: موعده. وعده.

۳- تن زدن: خاموش شدن. تعلل کردن. امتناع کردن.

۴- قصه شکوائیه. عرض حال. دادنامه.

۵- شکسته (زر): پاره. مقابل درست.

۶- بشرح توسعاً یعنی بمحکمۀ شرح دیوانخانه.

یکدم نمیداد تا از حاله یکسال ونیم بگذشت . مرد عاجز شد و راضی شد که سود بگذارد و از مایه صدرینار کم بستاند ، هیچ فایده نداشت ، امید از آن مهتر ببرد و از دیدن سیر آمد ، دل در خدای تعالی بست و بمسجد ... شد و چند رکعت نماز کرد و بخدای تعالی بنالید و زاری و تضرع کردن گرفت و میگفت : یارب ! توفری یادرس و مرا بحق خویش رسان . مگر درویشی در آن مسجد نشسته بود ، آن زاری و ناله او می شنید ، دلش بر او سوخت چون او از تضرع فارغ شد گفت : «ای شیخ» ترا چه رسیده است که چنین می نالی؟ بامن بگوی» گفت : «مرا حالی پیش آمده است که با خلاق گفتن هیچ سود نمیدارد ، مگر خدای عز و جل فریادرس است . گفت : «بامن بگوی که سببها باشد» گفت : «ای درویش ! خلیفه مانده است که باو نگفته ام و دیگر با همه امراء و سادات و قاضی رجوع کردم ، هیچ سود نداشت بدانک با تو گویم هم سود ندارد . درویش گفت : «اگر سود ندارد زیان هم ندارد ، نشنیده ای که دانایان گفته اند هر کرا دردی باشد با هر کسی همی باید گفت ، باشد که درمان او از کمتر کسی بدست آید ، اگر حال خویش بگویی باشد که احتی پدید آید .» مرد گفت : «راست میگوئی ، صواب همینست که بگویم .» پس ماجرای خویش با وی گفت . چون درویش بشنید گفت : «ای آزاد مرد ! اینک رنج ترا راحت پدید آمد ، اگر پدید نیاید مرا ملامت کن بدانکه با من بگفتی ، دل فارغ دار که آنچه با تو بگویم اگر کنی هم امروز بازر خویش برسی .» گفت : «چکنم؟» گفت : «هم اکنون بفلان محلت رو و بدان مسجد که مناره ای دارد ، در پهلوی مسجد دریست ، و پس آن درد کانست . و خیاطی هست

در آن دکان پیرمردی، نشسته است مرقعی^۱ پوشیده و درزی^۲ همی کند و کودکی دونیز پیش او چیزی میدوزند. نزدیک آن پیرمرد رو او را سلام کن و حال خویش باوی بگوی و چون بمقصودرسی مرا بدعا یاددار و بدین که گفتم هیچ کاهلی مکن».

مرد از مسجد بیرون آمد و با خود اندیشید که: ای عجب! که امراء و بزرگان را شفیع کردم تا با خصم من سخن گفتند و تعصب کردند هیچ فایده نداشت، اکنون مرا به پیرمردی درزی عاجز ره نمود و میگوید که مقصود توازوی حاصل شود. مرا این مخرقه^۳ نمی نماید ولیکن چکنم هر چگونه که هست بروم، اگر صلاحی پدید نیاید ازین بتر نشود که هست. پس رفت تا بدر مسجد و بر آن دکان شد و بر آن پیرسلام کرد و در پیش او بنشست. درنگی بود پیرمرد چیزی میدوخت، از دست بنهاد و آن مرد را گفت: «بچه کار آمده ای؟». مرد حال خویش از اول تا آخر باوی بگفت. چون درزی حال او بدانست گفت کارهای بندگان، خدای تعالی راست آرد بدست ما، ما نیز در باب تو با خصم تو سخن گوئیم، امیدواریم که خدای تعالی راست آورد و تو بمقصودرسی. زمانی پشت بدان دیوار نهوسا کن بنشین. پس از آن شاگردی را گفت: «سوزن از دست بنه و بر خیز و بسرای فلان امیر رو و چون درسرای روی بر در حجره خاص او بنشین، هر کرا در آنجا خواهد شد یا بیرون آمد بگوی که امیرا بگویند که شاگرد فلان درزی ایستاده است و بتو پیغامی دارد. آنکه [که] ترا از

۱- مرقع: خرقه پشمینه در پی رذه و صله دار

۲- درزی: خیاطی؛ درزی. خیاط.

۳- مخرقه: دروغ. دروغ گوئی.

اندرون خواند، سلام کن و اورا بگویی که: استاد من سلام میرساند و میگوید که فلان کس از تو بتظلم آمده است و حجتی^۱ به اقرار تو بمبلغ هفتصد دینار در دست دارد و از حاله^۲ این یکسال و نیم بگذشت، خواهم که هم زراین مرد بوی رسانی بتمام و کمال و رضای او بجویی و هیچ تقصیری نکنی. زود جواب بمن آری». کودک بتک برخاست و بسر ای امیر شد و من بتعجب فرو ماندم که هیچ خداوند بنده خویش را چنان پیغام ندهد که او بزبان کودکی بدان امیر فرستاد. زمانی بود که کودک باز آمد. استاد را گفت: «همچنان کردم و پیغام گزاردم. امیر از جای برخاست و گفت سلام و خدمت من بخواجه برسان و بگو که سپاس دارم و عذر تقصیر رفته بخوادم و در پیش تو زر بدو تسلیم نمایم». پس ساعتی نگذشته بود که امیر همی آمد بار کابرداری و دو چاکر. از اسب فرود آمد و سلام کرد و دست پیر مرد در زری را بوسه داد و پیش مرد در زری بنشست و صره^۳ زر از چاکری بستد و بمن داد و گفت: «اینک زر تو تا ظن نبری که زر تو باز خواستم گرفت. تقصیری که رفته از جهت و کیلان رفته، نه از من». و بسیار عذر خواست و چاکری را گفت: «برو از بازار ناقدی را با ترا زو بیار». برفت و ناقدی را بیاورد و زر نقد کرد و بر کشید، پانصد دینار خلیفتی بود و گفت: فردا چنانک از درگاه باز گردم، اورا بخوانم و دو بیست دینار دیگر تسلیم کنم و عذر گذشته بخوادم و دلخوش کنم و چنان کنم که فردا پیش از نماز پیشین ثنا گوی پیش تو آید. پیر مرد گفت: «این پانصد دینار بوی بسپار و چنان کن

۱- حجت: دلیل. سند.

۲- حاله: موعده. وعده.

۳- صره زر: کیسه زر.

که از قول خود باز نگردی و فردا باقی را بوی رسانی . گفت چنین کنم
 زر بمن داد و دیگر باره دست درزی را بوسه داد و برفت . و من از شگفتی
 و خرمی ندانستم که بر چه حالم . دست پیش کردم و ترازو بستدم و صد دینار
 بر کشیدم و پیش پیر نهادم و گفتم : « من بدان رضاداده ام که از مایه صد کم
 بازستانم ، اکنون از برکات تو جمله بمن رسید این صد دینار بطبع خوش بتو
 بخشیدم » . مرد درزی روی ترش کرد و گره بر افروخت (۱) و گفت : اکنون
 که مسلمانی بسخن من بر آساید و ازرنجی خلاص یابد من نیز از جهت
 او بر آسایم ، اگر از این صد دینار یک جو بر خود حلال کنم من بر تو ظالم تر
 از این ترک باشم . برخیز با این زری که یافتی بسلامت برو ، فردا اگر
 دوست دینار بتو نرسد مرا خبر کن ، و بعد ازین بوقت معامله حریف^۱
 بشناس . چون بسیار جهد کردم هیچ نپذیرفت بر خاستم و شادمان بخانه
 شدم و آن شب فارغ دل بخفتم . روز دیگر در خانه نشسته بودم چاشتگاه کس
 امیر بطلب من آمد و گفت که : « امیر میگوید که یک ساعت رنجه باش » .
 بر خاستم و برفتم . چون امیر مرا دید بر خاست و احتیاجم کرد و مرا بجای
 بهتر بنشانند و بسیار و کیل خود را دشنام داد که تقصیر او کرد و خزینه دار
 را گفت کیسه زر بیار و ترازو . دوست دینار بر سخت^۲ و بمن داد . بستدم
 و خدمت کردم بر خاستم که بروم مرا گفت : « زمانی بنشین » . خوان آوردند
 چون طعام بخوردیم چیزی در گوش خادمی بگفت . رفت و در حال باز

۱- حریف : خریدار . مشتری . طرف معامله .

۲- بر سخت : برسنجید . کشید .

(۱) شاید : چهره بر افروخت . یا : گره برابر و انداخت .

آمد جامهٔ دیبای گرانمایه در من پوشید و دستاری قصبزری بر سر من نهاد، و امیر مرا گفت: «از من بدل پاك خشنود شدی؟» گفتم: «آری». گفت: قباله بمن ده و پیش آن پیرو و بگو که من بحق خویش رسیدم و از وی خشنود گشتم و او را بری کردم^۱. گفتم: «چنین کنم». او خود مرا گفته است که فردا مرا ببینی. بر خاستم و از پیش او بیرون آمدم و نزد درزی رفتم و حال با او بگفتم [که «امیر مرا بخواند و گرامی کرد و باقی زر بداد و بر سر آن^۲ جبه و دستاری در من پوشانید و این همه از برکات سخن تو میدانم] (۱) اکنون دو است دینار از من بپذیر. هر چند که گفتم قبول نکرد. بر خاستم و بدکان آمدم. دیگر روز بر گگی^۳ و مرغکی چند بریان کردم باطبعی حلوا و کلیچه و از بهر پیر مرد درزی بردم و گفتم: «ای شیخ! اگر زر نمی پذیری این قدر خوردنی بتبرک بپذیر که از کسب حلال منست تا دلم خوش گردد». گفت: «پذیر فتم». دست فراز کرد و از طعام من بخورد و ثنا کرد و شاگردان را بداد. پس پیر را گفتم: «مرا بتویک حاجت است اگر رو کنی تا بگویم». گفت: «بگوی». گفتم: «همهٔ بزرگان و امیران با این امیر سخن گفتند و سود نداشت چرا سخن تو قبول کرد و هر چه گفتمی در وقت بجای آورد، این حرمت از کجاست؟». گفت: «احوال من با امیر المؤمنین خبر نداری؟». گفتم: نه. گفت: «گوش دار تا بگویم»:

۱- بری کردن : خلاص دادن از قرض .

۲- بر سر آن علاوهٔ از آن . اضافه بر آن .

۳- برگک ، مصغر برگک : زاد . توشه . طعام .

(۱) عبارت میان دو قلاب از سبک شناسی بهارج ۲ ص ۱۲ است.

حکایت - گفت بدانك مرا (۱) سی سالست تا بر مناره این مسجد مؤذنی
 میکنم و کسب از درزی^۱ کنم، و هر گز می نخورده ام و زنا و لواط نکردم
 و درین کوچه سرای امیری است . مگر روزی نماز دیگری^۲ بکردم و از
 مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم . امیر را دیدم مست می آمد و دست در
 چادر زنی جوان زده بود و بزور همی کشید و آن زن فریاد میکرد و میگفت ای
 مسلمانان مرا فریاد رسید که من زن این کاره نیم و دختر فلان کسم و زن فلان
 مردم و همه کس ستر^۳ و صلاح من دانند و این ترك مرا بزور و مکابره^۴ میبرد
 تا با من فساد کند؛ و نیز شویم بطلاق سوگند خورده است که اگر غایب شوم
 از او بر آیم^۵ . و می گریست و هیچکس بفریاد او نمیرسید که این ترك
 سخت مستولی بود . بانگ داشتم . سود نداشت وزن را بخانه خویش برد .
 مرا از آن تغابن^۶ ، حمیت^۷ دین بجنبید و بی صبر گشتم برفتم و پیران
 محلت را راست کردم و بدر سرای امیر شدیم و امر معروف کردیم
 و فریاد بر آوردیم که مسلمانی نمانده است که در شهر بغداد بر بالین
 خلیفه زنی را به کره^۸ و مکابره^۴ از راه بگیرند و در خانه برند و فساد
 کنند ، این زنی بیرون فرستید ، اگر نه هم اکنون بدر گاه معتصم

۱- درزی: خیاطی .

۲- نماز دیگر : نماز عصر .

۳- ستر : در پرده بودن .

۴- مکابره : گردن کشی و تکبر کردن . بزرگمنشی نمودن .

۵- از کسی بر آمدن : دور شدن . رها شدن ؛ (از شوی بر آمدن : مطلقه شدن) .

۶- تغابن ، زیانمندی . تأسف . ۷- حمیت : غیرت . رشک .

۸- کره (بضم اول) ناخواست . ناپسند . ناخوش .

(۱) ظاهراً: من .

رویم و تظلم کنیم. چون ترك آواز ما بشنید باغلامان از در سرای خویش بدر آمد و ما را نیک بزدند و دست و پای ما بشکستند. چون چنان دیدیم همه بگریختیم و متفرق شدیم، وقت نماز شام بود، نماز بکردیم زمانی بود در جامه خواب شدیم از آن رنج و غیرت مرا خواب نمیبرد تا از شب نیمه بگذشت من در تفکر مانده بودم که اگر فسادی خواهد بودن گذشت و نبود (۱) و در نتوان یافت، این بترست که شوهر زن بطلاق وی سوگند خورده است که غایب نباشد. من شنیده ام که سیکی خوارگان^۱ چون مست شوند خوابی بکنند، چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است مرا تدبیر آنست که بر مناره شوم و بانگ بگویم چون ترك بشنود پندارد که وقت روزست و دست از این زن بدارد و او را بیرون کند لابد رهگذرش بر در این مسجد بود، من چون بانگ نماز بگویم زود از مناره فرود آیم و بر در این مسجد بایستم. چون فراز آید بخانه شوهرش برم تا باری از شوی بر نیاید^۲، پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانگ کردم. و معتصم بیدار بود چون بانگ نماز بیوقت بشنید سخت خشمناک شد و گفت هر که نیم شب بانگ نماز کند مفسد باشد زیرا هر که بشنود پندارد که روزست از خانه بیرون آید عسش^۳ بگیرد و در رنج افتد. خادمی را بفرمود

۱- سیکی خوارگان؛ سیکی: شرایست که دوسوم آن جوشیده و یک ثلث آن مانده بود.

۲- بر نیاید: مطلقه نشود. رهانشود.

۳- عس: شبگرد. پاسبان.

(۱) شاید: بیبود.

که: برو «حاجب الباب^۱ را بگوی که همین ساعت خواهم بروی و این مؤذن را بیاوری». من بر در مسجد ایستاده بودم منتظر این زن. حاجب-الباب را دیدم که با مشعل می آمد. چون مرا دید بر در مسجد ایستاده گفت: «این بانگ نماز تو کردی؟» گفتم: «آری». گفت: «چرا بانگ نماز بیوقت کردی که امیر المؤمنین را سخت منکر^۲ آمده است و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است و مرا بطلب تو فرستاده است تا ترا ادب کند». من گفتم: فرمان او در جهان روانست بر همه خلق ولیکن بی ادبی بدین آورد که بانگ نماز بی وقت آمدم». گفتم: «این بی ادب کیست؟». گفتم: «این حال است که جز به امیر المؤمنین نتوانم گفتن. اگر من بانگ نماز بقصد کرده باشم هر ادبی که فرمایدم مستوجب باشم». گفتم: «بیاتا بدر سرای خلیفه شویم». چون بدر سرا رسیدیم خادم منتظر بود آنچه من به حاجب الباب^۱ گفتم با او بگفت. خادم برفت و با معتصم بگفت. خادم را گفت: «برو او را نزد من آر» مرا نزد معتصم بردند. مرا گفت: «چرا بانگ نماز بیوقت کردی؟». من بگفتم. چون بشنید خادم را گفت: «حاجب الباب^۱ را بگوی تا صد مرد را بسرای فلان امیر برد و او را بیاورد. وزنرا بیرون آورد و بخانه خویش فرستد و شوهرش را بدر خوان و بگوی (۱) که معتصم ترا اسلام میکند و شفاعت میکند

۱ - حاجب الباب: دربان.

۲ - منکر (بفتح کاف) زشت. ناخوش.

(۱) ظاهرأ: بدر خواند و بگوید

در باب این زن . و این امیر را زود پیش من آری . و مرا گفت :
 « زمانی اینجا باش . چون یکساعت بود امیر را پیش معتمم آوردند .
 چون چشم معتمم بروی افتاد گفت : « ای چنین و چنین ! از بی حمیتـی
 من دردین مسلمانی چه دیدی و بروز گار من چه خلل در مسلمانی آمد
 نه من آنم که بسوی ^۱ مسلمانان بهروم اسیر افتادم و باز از بغداد بر فتم
 و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم را همی
 کندم و تا قسطنطنیه را بنکندم و نسو ختم و مسجد جامع بنا نکردم و هزاران
 مرد را از بند ایشان بنیاوردم باز نگشتم ؟ امروز از عدل و سهم من گرگ
 و میش آب بیکجای خورد ، تا ترا چه زهره آن باشد که زنی را بمکابره ^۲
 بگیری و فساد کنی ، و چون مردمان امر بمعروف کنند ایشان را بزنی .
 و فرمود که جوالی بیاورید او را در جوال کردند و محکم بستند ، و فرمود
 تا چوب گچ کوب بیاوردند و او را زدند تا خردش بکردند . گفتند : « یا
 امیر المؤمنین ! همه استخوانش خرد گشت . » فرمود تا به دجله انداختند .
 پس مرا گفت : « ای شیخ ! بدانک هر که از خدای عزوجل نترسد
 چون ^۳ کاری نکند که او را بدو جهان گرفتاری باشد (۱) و این چون
 نا کردنی بکرد جزای خویش یافت .

۱- بسوی ، برای

۲- مکابره . گردنکشی .

۳- چون : چگونه .

پس ازین ترا فرمودم که هر که بر کسی ستم کند و یا کسی بناحق بر کسی بیدادی کند یا بر شریعت استخفاف^۱ کند و ترا معلوم گردد باید که همچنین بی وقت بانگ نماز کنی تا من بشنوم و ترا بخوانم و احوال پیرسم و با آن کس همان کنم که با این سگ کردم، اگر همه فرزندان و برادر من باشد. و آنکه مرا صلتی فرمود و گسیل کرد^۲ و از این احوال همه بزرگان و خواص خبردارند. و آن امیرزر تو نه از حرمت من با تو داد، بلکه از ترس گنج کوب و دجله باز داد چه اگر تقصیر کردی، من در وقت^۳ بانگ نماز کردمی، با او همان رفتی که با آن ترک رفت. و مانند این حکایات بسیارست ... (۱).

۱- استخفاف : خوار داشتن. سبک شمردن .

۲- گسیل کردن : روانه کردن .

۳ در وقت : فی الفور، فوراً .

فصل هجدهم - اندر مشاورت کـردن پادشاه با دانشمندان
 و حکیمان در کارها۔ مشاورت کردن از قوی رایبی بود و اتمام عقلی
 و پیش بینی چه هر کس با دانش باشد و هر یک چیزی دانند، یکی بیشتر و یکی
 کمتر و یکی دانشی دارد و هر گز کار نبسته است و نه آزموده و یکی
 همان دانش دارد و کار بسته و تجربت کرده . مثل این چنان باشد
 که یکی معالجت دردی و غلٹی از کتاب طب خوانده باشد و نام آن
 داروها بیاد دارد و بس، و یکی هم آن داروها بدانند و معالجت کرده
 باشد و بارها تجربت گرفته ، هر گز این بآن راست نیاید . چنان
 [که] یکی باشد که سفر کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم
 چشیده و در میان کارها بوده با آنکس برابر نتوان کرد که هر گز
 از خانه بیرون نرفته باشد ، این معنی [راست] که گفته اند: همه تدبیر
 با دانایان و پیران جهان دیدگان باید کرد . و نیز یکی را خاطر تیز تر و در
 کارها زودتر تواند دید، و یکی کند فهم تر بود و دیر بر سر آن کار شود و دانایان
 گفته اند که تدبیر یک تن چون زور یک مرد و تدبیر ده تن چون زور ده تن

بود و همه جهانیان متفق اند که از آدمیان هیچکس از پیغامبر (ص) قوی‌تر نبوده است ... با چندین فضیلت و معجزات که او را بودا یزدتعالی اورا می‌فرماید : « و شاورهم فی الامر » یا محمد ! چون کاری ترا پیش آید با یاران خویش تدبیر کن . اورا مشورت فرمود کردن . چون او بی‌نیاز نبود از تدبیر و مشورت ، پس نباید دانستن که هیچ کس بی‌نیاز تر از او نتواند بودن . پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد یا اورا پیش آید با پیران و هوا خواهان مشورت کند تا هر کس را آنچه فراز آید در آن معنی بگوید و آنچه رای پادشاه دیده باشد با گفتار هر یکی مقابله کند و هر یکی چون گفتار و رای یکدیگر بشنوند و براندازند رای و جواب آن کار از میان پدیدار آید و رای و تدبیر و صواب آن باشد که عقول همگنان بر آن متفق باشد و مشورت نا کردن در کارها از ضعیف رایی باشد و چنین کس را خود گامه^۲ خوانند چنانکه هیچ کاری بی‌مراد آن نتوانند کرد همچنین هیچ شغل بی مشورت نیکو نیاید ... (۱) .



۱- یعنی: و مشورت کن با آنان در کار (از آیه ۱۵۳ سورة آل عمران) .

۲- خود گامه؛ مستبد. خودرای .

نامه سلطان ملک‌شاه سلجوقی

و

پاسخ آن از حسن صباح

نامه ملک‌شاه که ظاهر آدر اوایل سال ۴۸۴ هجری نوشته شده است و پاسخ آن از مجموعه کم نظیر نفیسی است که در سال ۱۰۹۹ هجری قمری در اصفهان نوشته شده و حاوی فرامین و مکاتیب و نامه‌هایی از پادشاهان و وزیران و مردان تاریخی ایرانست .

اصل این مجموعه نفیس را یکی از رجال بزرگ دربار صفوی بنام حیدر بیک ایواوغلی پسر ابوالقاسم بیک ایواوغلی کرد آورده است .

ابوالقاسم ایواوغلی در آغاز سلطنت شاه صفی نوه و جانشین شاه عباس بزرگ، ایشیک آقاسی باشی حرم‌شاه بوده و پس از وی نیز پسرش بدان مقام رسیده است، بهمین سبب پدر و پسر هر دو بکتابخانه سلطنتی و محل ضبط مراسلات و مکاتیب و فرامین دولتی دسترسی داشتند و شاید محرک اصلی حیدر بیک در استنساخ و جمع‌آوری مکاتیب بزرگ نیز همین امر بوده است . این مجموعه متعلق به آقای دکتر مهدی بیانی مدیر کتابخانه سلطنتی ایران است و دانشمند محترم آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه تهران در کتاب خود بنام «هشت مقاله» آن را با حواشی و شروح و مقدماتی ممتع در احوال حسن صباح و لشکر کشیهای سلجوقیان به الموت پس از مقابله با مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششمی (مأخذ منحصر دوم این دونا مه) چاپ کرده‌اند که عیناً با ذکر حواشی استاد فلسفی چاپ میشود و از حواشی هر کدام که از نویسنده کتاب هشت مقاله است در پایان نام کتاب یعنی «هشت مقاله» را داخل دو کمانک می‌آوریم. حواشی دیگر پیدا است که از نگارنده است . ذکر این نکته نیز لازم می‌نماید که برخی از محققان در صحت این دونا مه دودلند و آن دو را اصیل نمی‌پندارند. ما از نظر احتیاط نقل کردیم تا تحقیقات بعدی دانش پژوهان راهبر حقیقت‌گردد . هر یضه نظام الملک به ملک‌شاه و پاسخ آن نیز که متعاقب این دونا مه نقل خواهیم کرد از همین مجموعه است .

رقعه سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی

به حسن صباح

تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده ای. و مردم را میفریبی و بر والی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده ای و سخنان ملایم طبع ایشان میگویی ، تا ایشان میروند و مردم را بکارد میزنند ، و بر خلفای عباسی ، که خلفای اهل اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بر ایشان مستحکم ، طعن میکنی . باید که از این غلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکرها تعیین فرموده ایم و موقوف بآمدن تو یا جواب خواهیم بود .
زنهار! زنهار! بر جان خود و متابعان خود رحم کند و خود را و متابعان خود را در ورطه هلاک نیندازد و به استحکام قلاع مغرور نشود و بحقیقت داند که اگر قلعه او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد ، بعنایت ایزدی حق سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم .



جواب حسن صباح به رقعۀ سلطان جلال الدین ملک‌شاه سلجوقی

چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال^۱ سلطانی را رسانید ، موارد آنرا عزیزداشتم و مثال^۱ سلطانی را بر سر و چشم نهادم. و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سرمفاخرت به ایوان کیوان^۲ رسانیدم. اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود مینمایم و امید میدارم که احوال من بندگان سلطان اصفاء^۳ فرمایند و در آن باب فکری کنند ، و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را معلومست ، بتخصیص با نظام الملك مشورت نفرمایند . بعد از آن هر چه رأی جهان آرای سلطانی را از سخنان در دل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد بر آن مزیدی و از آن گزیری^۴ نباشد، و اگر من که حسنم، از آن بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و

۱- مثال : فرمان .

۲- کیوان : ستاره زحل .

۳- اصفاء : شنودن .

۴- گزیر : چاره .

پیغمبر بحق عاصی شده. و اما اگر سلطان بامن و درکار من بسخنان خصمان بی عنایت شود، هر آینه مرا نیز اندیشه کار خویش باید کردن. مرا که خصم قوی در برابرست که حق را درمحل باطل فراتواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشاند، و اینچنین بسیار کرده اند، و در حق بنده نیز این حال واقع شده، و شاید که بر رأی سلطان پوشیده نمانده باشد.

اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی^۱. چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید، و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان^۲ چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم. خاصه در علم قرآن و حدیث. و بعد از آن درد دین پیدا آمد. در کتب شافعی در فضیلت فرزندان حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتیم. زمام خاطر من بدانطرف میل نمود و دایم در جستجوی امام وقت بودم. تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا، که خلائق آنرا بزرگ می شمردند، افتادم و از آن جد و هوس مرا فراموش گشت و تمام دل درکار دنیا و خدمت

۲- عنفوان : اول جوانی. آغاز هر چیز.

۱- مذهب شافعی یکی از مذاهب چهارگانه تسنن است و خاص پیروان

محمد بن ادریس شافعی .

مخلوق نهادم، و کار خالق با پس پشت انداختم. حق تعالی آن کار بر من نپسندید و خصمان بر من گماشت تا مرا به اضطراب از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها می‌گشتم و خلافت (۹) و زحمت بسیار بر من رسید چنانکه بر رأی سلطان پوشیده مانده است احوال من و نظام الملک (۱).

چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق با (۲) پس پشت انداختن جز این ثمره ندهد. مردانه وار بکار دین خود و طلب آخرت برخاستم و از ری بی‌غداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم و تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان، خلفای عباسی را از مرتبه مروت و فتوت^۱ و مسلمانی بیرون یافتم، چنانکه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافت ایشانست، کفر و زندقه^۲ از آن دین بهتر باشد.

از بی‌غداد به مصر شدم (و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد

۱- فتوت: جوانمردی.

۲- زندقه: زندیق بودن. بیدین بودن.

(۱) ظاهراً اشارتست به سعایت نظام الملک در باره او پیش سلطان ملکشاه (هشت مقاله). و بخصوص به داستان تهیه حساب دخل و خرج کشور در چهل روز و برهم خوردن اوراق آمار بدست یا بدستور نظام الملک و عاجز شدن حسن در جواب سلطان و گریختن او از دربار ملکشاه.

(۲) اصل: بر.

و سلامت به مصر رسیدم) (۱) خلیفه بحق امام مستنصر^۱ آنجا بود. تفتیش حال او کردم خلافت او را خلافت عباسیان و امامت او با امامت عباسیان سنجیدم، برحق تریافتم. بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان بکل الوجوه^۲ بیزار شدم. بعد از او خلفای عباسی سه استروار زر به امیر الجیوش، که امیر عساکر مصر بود^۳ فرستادند و مال های دیگر پذیرفتند که حسن صباح یا سر او را بفرستد. چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقرست شامل حال من بنده بود از آن ورطه نیز خلاص یافتم.

چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من آغالیده^۴ بودند مرا نامزد کردند که بروم و کفار فرنگ را دعوت کنم. آن احوال بسمع مبارک آن امام رسیده مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن مرا منشور^۵

۱- مراد المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصرست (۴۲۷ تا ۴۸۷ هجری).

۲- بکل الوجوه: از همه روی از همه جهات.

۳- مراد بدر جمالی امیر لشکر و وزیر المستنصر بالله خلیفه فاطمیست که اصلاً ارمنی بود و در ۴۶۶ بوزارت رسید و در ۴۸۷ پنجماء پیش از مرگ مستنصر در گذشت (هشت مقاله).

۴- آغالیدن: برانگیختن. شورانیدن.

۵- منشور: فرمان.

(۱) عبارت داخل دو کمانک در اصل سه سطر پائین تر یعنی پس از دو کلمه (بیزار شدم) قرار داشت، مابرای استواری ربط کلام جای آنرا عوض کردیم. این عبارت در مجموعه ایواوغلی نیز نیست از مجالس المؤمنین در هشت مقاله نقل شده است.

دادند و فرمودند که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقت ایشان بیا گاهانم و اگر سلطان را سعادت « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم »^۱ در طالع باشد هر آینه از سخن من درنگ در و همچنانکه سلطان محمود (۱) سبکتگین در دفع و قمع^۲ ایشان بر خاست (۲) ، بر خیزد و شر^۳ ایشان را از میان مسلمان کفایت کند، و الاز روز گاری آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد .

- ۱- یعنی: فرمانبرید خدای را و فرمانبرید پیغامبر را و صاحبان امر را از شما . (ازسوره النساء ۴ آیه ۶۲) .
 ۲- قمع : سرکوبی کردن .

(۱) در هشت مقاله اینجا از مجالس المومنین قاضی نورالله ششتری کلمه «غازی» افزوده شده است که در مجموعه ابواوغلی نیست.
 (۲) در تاریخ غزنویان نوشته اند که سلطان محمود در آخر عمر پس از آنکه تاسومنات هند پیش رفت و در ایران به عراق تاخت وری و اصفهان را گرفت رسول نزد خلیفه عباسی القادر بالله فرستاد و از او درخواست القاب تازه کرد. اما خلیفه از انجام درخواست وی خودداری کرد. سلطان محمود از قاضی- القضاة بغداد فتوی گرفت که: «اگر پادشاهی با کافران و مشرکان حرب کند و بتکدهها ویران سازد و میان کشور او و امیر المؤمنین (یعنی خلیفه عباسی) مسافت بسیار باشد و نتواند با سانی خلیفه را از احوال ممالک خود آگاه کند و درخواست های او از جانب خلیفه وفا نشود می تواند در قلمرو خود شریفی عباسی را بنیابت خایفه بنشانند و بدو اقتدا کنند» و چنانکه از همین نامه حسن صباح برمی آید سلطان محمود یکی از سادات شهر ترمذ بنام سید علاء الملك خداوند زاده را در خراسان یا غزنین بخلافت نشانده است (تفصیل را در سیاست نامه خواجه نظام الملك توان دید) (هشت مقاله) .

و دیگر آنکه فرموده اند که: «دین و ملت نو پیدا کرده‌ای»^۱ نعوذ بالله^۲ که منکه حسنم دین و ملت نو پیدا کنم. این دین که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، صحابه را همین دین و مذهب (۱) بوده و تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانست: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله»، مرا بدینا و کار او هیچ التفاتی نیست، این کار که میکنم و این گفتگو که میگویم خالصاً و مخلصاً از برای دین حق میکنم، و اعتقاد من آنست که فرزندان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحقتر باشند، بعدما که فرزندان عباس نیکوزندگانی باشند و لایقتر و برحق تر^۳ و اگر تو که سلطان (۲) ملکشاهی رواداری که بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده است و سه کُرت^۴ از اقصای مشرق تا با به اقصای مغرب و از محاذی قطب شمال تا به هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده‌ای، امروز این مملکت از دست پسران تو بیرون باشد و پسران تو گرد جهان، هر کجا از ایشان خبر یابند بقتل آورند؟ خلافت ایشان نیز روا باشد. فکیف^۴ که فرزندان عباس کسانی اند که

۱- ملت، مذهب. کیش.

۲- یعنی: پناه می‌بریم بخدای.

۳- کُرت: بار. دفعه.

۴- فکیف، پس چگونه.

(۱) در هشت مقاله «ومذهب» از مجالس المؤمنین افزوده شده است.

(۲) در هشت مقاله «سلطان» از مجالس المؤمنین افزوده شده است.

آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمه‌ای خواهم گفت، که در هیچ دین و ملت (۱) هیچکس روا نداشته باشد و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد (۲) کنند و خلافت ایشان حق دانند، من که از کار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم؟

و اگر حضرت سلطان بعد از اینکه بر این حال واقف شدند بر دفع و قصد بر نخیزد و شرّ ایشان از سر مسلمانان کوتاه نکند نمیدانم تا قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد؟

تا بوده‌ام دین من این خواهد بود. انکار نداشته‌ام و ندارم خلفای اربعه^۱ و عشره^۲ مبشره^۱ را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک‌مثاب^۳ بوده و هست و خواهد بود و هیچ دین پیدانکرده‌ام که نداشته‌ام (۳)، و هیچ

۱ - خلفای اربعه . خلفای راشدین : ابوبکر . عمر . عثمان و علی ابن ابیطالب علیه السلام .

۲ - عشره مبشره : علی بن ابی طالب علیه السلام - ابوبکر . - عمر . عثمان . - سعد بن ابی وقاص . - طلحه - زبیر - عبدالله بن عوف - ابو عبیده ثقفی جراح - سعید بن زید .

۳ - مثاب ، بضم میم ، جزا و پاداش داده شده .

(۱) در هشت مقاله اینجا کلمه «هرگز» از مجالس المؤمنین افزوده شده است .

(۲) در هشت مقاله اینجا کلمه «واعتماد» از مجالس المؤمنین افزوده شده است .

(۳) کلمه «نداشته» در هشت مقاله از مجالس المؤمنین افزوده شده است .

مذهبی نهاده‌ام که پیش از من نبوده است. و این مذهب که من دارم در وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله صحابه را همین دین و (۱) مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است (۲) و همین خواهد بود.

آمدیم بر سر این سخن که «من و اتباع من بر بنی عباس طعن^۱ کرده ایم» (۳). هر کس که مسلمان باشد و بردین و ملت آگاه باشد چگونه طعن^۱ و تشنیع^۲ نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر^۳ و تلبیس^۴ و فسق^۵ و فجور^۶ و فساد بوده و هست و خواهد بود. هر چند که (۴) احوال و افعال ایشان بر همه جهان پوشیده نباشد، اما بر سبیل اجمال می‌گویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد:

اول از کارا بومسلم در آییم که آن چنان مردی که چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلائی ظلمه^۷ بنی مروان از

۱- طعن: سرزنش. عیبجوئی.

۲- تشنیع: زشت گفتن.

۳- تزویر: دورویی کردن. دروغ آراستن. حيله کردن.

۴- تلبیس: نیرنگ ساختن.

۵- فسق: بیرون رفتن از فرمان خدای.

۶- فجور: تبهکاری.

۷- ظلمه، جمع ظالم: بیدادگران. ستمگران.

(۱) کلمه «دین و» از مجالس المؤمنین در هشت مقاله افزوده شده است.

(۲) چهار کلمه «راه راست همین است» از مجالس المؤمنین در هشت مقاله

افزوده شده است.

(۳) اشاره است به عبارات مذکور در نامه ملک‌شاه.

(۴) در هشت مقاله اینجا کلمه «واقعات و» از مجالس المؤمنین افزوده

شده است.

هرق^۱ دماء^۲ و اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت، که لایق حال ایشان بود، بر خاندان پاك پیغمبر میگرداند و ظلم، از جهان بر انداخت و بعدل و انصاف بیاراست (۱) با او چگونه غدري^۳ کردند و خون او بریختند و چندین هزار اولاد پاك پیغمبر صلی الله علیه و آله در اطراف و اکناف^۴ شهید کردند و جمعی منزوی^۵، که در گوشه‌ها و ویرانه‌ها بماندند، خود را از لباس سیادت^۶ بیرون کشیدند تا جان بیرون انداختند و نشدند و نیستند که به شراب مدام^۷ و زنا و اغلام^۸ مشغول بودند (۲) و درین روزگار فساد ایشان بجایی رسید که هارون را که اعلم و افضل ایشان بود دو خواهر بود، یکی را در مجلس شراب خود حاضر میکرد و ندمای^۹ خود را در آن مجلس از دخول منع نمیگرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او

۱- هرق: هراقت. ریختن خون.

۲- دماء، جمع دم: خون.

۳- غدري: فریب. مکر. حيله.

۴- اکناف، جمع کنف: کناره. کرانه. گوشه و کنار.

۵- منزوی: گوشه‌گیر.

۶- سیادت: بزرگواری، سروری، فرزند پیغمبر بودن.

۷- شراب مدام: نوشیدن پوسته. شراب خوردن دائم.

۸- اغلام: تیز شهوت گردانیدن. یا (اغلام) بمعنی کودک بارگی و عمل

از پس رفتن.

۹- ندمای، جمع ندیم: همنشین. یار. همدم.

(۱) در مجالس المؤمنین: و جهان را بعدل و انصاف بیاراست (هشت مقاله).

(۲) یعنی خلفای عباسی. (هشت مقاله). اما می نماید که چیزی قبل از

«نشدند و نیستند...» افتاده باشد.

بود با خواهر او فساد کرد، و او را از زوی پسری شد، و پسر را از هارون پنهان داشتند، تا آن سال که هارون به حج شد پسر را آنجا بدید، جعفر را (۱) بکشت و خواهر دیگر محسنه نام (۲) خردتر بود در حسن و جمال بکمال، هارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد، و لطیفه مشهورست که بعد از وفات هارون، امین که پسر او بود، این محسنه را، که عمه او بود، با او فساد کرد، تصور امین آن بود که محسنه بکر^۱ باشد، نبود. امین پرسید که: «یا عمتا! بکر^۱ نبودی؟ چه حالتست؟». محسنه در جواب امین گفت: «پدرت در بغداد کرا بکر^۱ گذاشته که مرا خواست بگذاشتن؟».

دیگر بزرگی را چون ابوحنیفه کوفی^۲ که او در ارکان مسلمانی رکنی بود بفرمود (۳) تا صد تا زیانها بزدند و چون منصور حلاج^۳ مقتدائی را بردار کشیدند.

و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد. اینتان خلفای راشدین! و اینتان ارکان مسلمانی! که قوام ملک

۱- بکر: دوشیزه.

۲- مراد امام اعظم ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی متولد بسال ۸۰ و متوفی بسال ۱۵۰ هجری است مؤسس مذهب حنفی.

۳- منظور حسین بن منصور حلاج است از صوفیه بزرگ قرن دوم.

(۱) در هشت مقاله اینجا کلمه «همانجا» از مجالس المؤمنین افزوده شده است، اما آن ضبط واقعه را از موافقت با موازین تاریخی بیرون میبرد.

(۲) دو کلمه «محسنه نام» در هشت مقاله از مجالس المؤمنین افزوده شده است.

(۳) فاعل این بفرمود منصور دومین خلیفه عباسی است و همچنین آمر بردار کردن حلاج نیز اوست.

وملت و نظام دین و دولت بدیشان است. اگر من یاغیری ایشان را طعن^۱ کنیم یاد ایشان عاصی^۲ شویم. انصاف باید داد که حق باشد یا باطل. رسید به آنکه «جهال را فریفته ایم تا در قصد کسان میشوند» (۱) این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شریفتر نیست و هر کسی از سر جان بر نخیزد، خاصه بسخن چون من کم بضاعتی و کی تواند که (۲) من متصدی چنین کاری شوم. از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات، از طریقی که پیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند. بعضی به عورات^۳ مسلمانان و حرم زهاد^۴ و عباد^۵ دست درازی میکنند و بی محابا^۶ زنان را در حضور شوهران می کشند و بعضی در معاملات دیوانی بی انصافی میکنند (۳) و هر چند مردم مستغاث^۷ به ارکان دولت میشوند، هیچکس به غور نهیرسد^۸ بلکه بلا برداد خواه می آید. نظام الملک که کدخدای ملکست

- ۱- طعن : سرزنش ، عیبجویی .
- ۲- عاصی : سرکش . نافرمان .
- ۳- عورات ، جمع عورت : زنان .
- ۴- زهاد ، جمع زاهد : پارسایان .
- ۵- عباد ، جمع عابد ، پرستندگان خدای .
- ۶- بی محابا : بی پروا .
- ۷- مستغاث : آنکه از رود ادخواهی خواهند .
- ۸- به غور رسیدن : بحقیقت رسیدن . پژوهش حقیقت کار کردن .

- (۱) اشاره است به عبارت نامه ملکشاه .
- (۲) کذا و شاید : تو ان که یا : تواند بود که . و کلمه «من» پس از آن نیز در هشت مقاله از مجالس المؤمنین افزوده شده است .
- (۳) از بی محابا تا اینجا از مجالس المؤمنین در هشت مقاله افزوده شده است .

خواجeh یی چون ابو نصر کندی را^۱ که در هیچ عهدی، در پیش هیچ پادشاه (۲)، در هیچ ملک چنان کدخدایی پای در میان کار ننهاد، بتزویر آنکه در ملک و مال سلطان تصرف میکنند شهید کرد و از میان برداشت. امروز ظلمه^۲ و عوانانرا^۳ با خود همکار کرده [است] و از جهت آنکه در وقت خواجeh ابو نصر ده درم می گرفت و بخزانه میرساند، او پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکند^۴ (و محقری به عوانان^۳ که همکاران اویند میدهد و باقی بخرج دختران و پسران و دامادان خود میکند) (۳) و آنچه به عمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع^۴ میکند اظهر من الشمس^۵ است. کجا بود خواجeh ابو نصر را پس رود دختر؟ کدام روز یک دینار صرف کرد بچوب و گل؟ مردم روز گار را در چنین عجز و فروماندگی بهیچ باب امید نجات نیست. اگر بعضی از سراضطرار و عار بترك جان خود بگویند و دفع یکی یا دو ازین ظلمه کنند، دور نباشد، و اگر کشند معذور باشند.

۱- مقصود خواجeh عبدالملك ابو نصر منصور بن محمد کندی وزیر مشهور ظفر لبك سلجوقی است که بسعایت نظام الملك و فرمان البازسلان در ذی الحجه سال ۴۵۶ کشته شد (از هشت مقاله).

۲- ظلمه، جمع ظالم: بیدادگران.

۳- عوان: مأمور اجرای دیوان حسب.

۴- ضایع: تباه.

۵- اظهر من الشمس: آشکارتر از آفتاب.

(۱) عبارت «در پیش هیچ پادشاه» در هشت مقاله از مجالس المؤمنین

افزود شده است.

(۲) عبارت بعد از کلمه و محقری تا اینجا در هشت مقاله از مجالس المؤمنین

افزوده شده است.

وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیرد سرشمشیر تیز (۱)
 حسن صباح را به این قضایا چه احتیاج و چه مدخل^۱ که کسی را
 فریبد ، و کدام کار خود درد دنیا بوقوع پیوند که نه تقدیر آسمانی بآن
 ملحق گشته باشد .

اما آنکه فرموده اند: اگر^۲ ترك این نوع کند (۲) و الا بخرابی او
 اشارت فرمایم (۳). نعوذ بالله از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف
 رأی سلطان باشد ، و اما چون قومی هستند و در طلب بنده (۴) کوشش
 میکنند ، بحیله این گوشه بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا بساکنی^۳
 حال خود انهای در گاه سلطان کنم^۴ ، و بعد از آنکه از کار خصمان فراغی
 حاصل آید روی بدر گاه سلطان آورم ، و در سلك باقی بندگان منخرط^۵
 گردم و آنچه از دست من بر آید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت

۱- مدخل : دخل کردن . داخل شدن . جای دخل .

۲- اگر : یا .

۳- بساکنی : یعنی با داشتن سکون و قرار .

۴- انهاء کردن : خبر گزاردن .

۵- منخرط : در میان چیزی درآینده .

(۱) این بیت در گلستان سعدی دیده میشود اما چون اشعار دیگری نیز در
 گلستان از آثار شعرای قدیم ایران هست که ظاهراً شیخ سعدی در ضمن حکایات
 بمناسبت موضوع آورده ، قطعاً این بیت نیز از همان قبیل است (هشت مقاله). و
 شاید نیز که بعدها نساخ بنامه الحاق کرده باشند .

(۲) در هشت مقاله اینجا کلمه «فبها» از مجالس المؤمنین افزوده شده است .

(۳) اشاره به قسمتی از نامه ملکشاه است .

(۴) در هشت مقاله اینجا کلمه «بهمت» از مجالس المؤمنین افزوده شده است .

سلطان را بگویم، والا که از من بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم، مراد رد نیاسرزنش بود و ازدور و نزدیک خلائق را بر من طعن^۱ رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم »^۲ بی بهره ماند، و خصمان مرا بدر گاه آبرو و حرمت افزایش داد، و در حق من چیزها افترا^۳ کنند که من از آن بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد، بیدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند.

و اگر من با وجود خصمی نظام الملک، و آنکه در حق من بسیار جور کرده و میکند، بخد متکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم، چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان گزیر^۴ میسر نمیشود، و منازعت ایشان سلطان را معلومست و آنچه در طلب من چه سعی میکردند تا در آنوقت (۱) که من بمصر رفتم مرا بدست آورند، بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان کس بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد، و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی، که خلیفه بحق است، در آن ورطه فرورفتمی، و آخر بدان رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان براه دریا

۱- طعن : سرزنش.

۲- یعنی : فرمانبرید خدای را و فرمانبرداری کنید پیغمبر را و صاحبان امر را از شما (آیه ۶۲ سوره ۴).

۳- افتراء کردن: بهتان و تهمت زدن.

۴- گزیر : چاره .

(۱) «تادر آن وقت» از مجالس المؤمنین در هشت مقاله افزوده شده است.

فرستاد که: آنجارو و کفار فرنگ را دعوت کن، بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم، بعد از آن (۱) زحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید به عراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی می نمودند، امروز من که بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعیان و علویان بر من جمع شدند، و عباسیان بهمه نوع از من خائف^۱ و ترسانند، هر آینه مزاج (۲) سلطان بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان من کوشند و می‌کن^۲ که مرا از سلطان طلب دارند. آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد. و بهر گونه که دست دهد از شنعی^۳ خالی نباشد: اگر سلطان اجابت التماس (۳) ایشان کند. که بزهار^۴ ایقاع^۵ کرده باشد (۴) و در مذهب مروت معذور نباشد. و اگر اجابت التماس ایشان نکند، بعضی از جهال که بخلافت (۵)

۱- خائف . بیمناک .

۲- ممکن : تواند بود .

۳- شنع : زشتی ، طعنه .

۴- زهار : امان .

۵- ایقاع : شبیخون زدن ، تاختن .

(۱) کلمه «آن» در هشت مقاله از مجالس المؤمنین افزوده شده است.

(۲) در هشت مقاله اینجا کلمه (مبارک) از مجالس المؤمنین افزوده

شده است.

(۳) کلمه «التماس» از مجالس المؤمنین در هشت مقاله افزوده شده است.

(۴) در مجالس المؤمنین : « بر زینهار ایفا نکرده باشد » (هشت مقاله).

(۵) در مجموعه باواعلی: بخلاف . متن از مجالس المؤمنین است .

ایشان میگویند، زبان تشیع بسطان دراز کنند که غاشیه^۱ بردوش انداختن و برابر اسب (۱) رفتن چه بود (۲) و نادادن حسن صباح چه ؟ و یحتمل که میان جانبین به مکاوحت^۱ و مقاومت انجامد و نتوان دانست تا آخرها چه آید .

اما حدیث این سرسنگ که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم (۳) ، درین معنی مقیمان این سرسنگ را از سخن 'محقق' روزگار (۴) و ثوق هست که بمدتهای دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد. کار آن تعلق بعنایت اله دارد، و حال امن که در این گوشه

۱- غاشیه: زین پوش .

۲- مکاوحت : جنگ کردن باهم . یکدیگر را دشنام دادن .

(۱) اصل : بر سراسب (متن تصحیح قیاسی است) .

(۲) در هیچیک از تواریخ سلجوقی ، که فعلا در دسترس است در باب اینکه سلطان ملکشاه سلجوقی غاشیه خلیفه عباسی را بردوش کشیده باشد ، چیزی دیده نمیشود و از پادشاهان سلجوقی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه پس از آنکه با خلیفه عباسی المستر شد بالله در نزدیکی همدان مصاف داد و خلیفه را اسیر کرد، بفرمان عم خود سلطان سنجر او را دوباره آزاد کرد و از کرده عذرخواست و غاشیه او بدوش کشید و در پیش اسب خلیفه تاسرا پرده او پیاده رفت ولی در همان ایام جمعی از فدائیان اسماعیلی در اردوی مسعود خلیفه را در ذی القعدة سال ۵۲۹ کادر زدند و کشتند (هشت مقاله) و این نکته اگر الحاقی نباشد از مواردیست که انتساب این نامه را به حسن صباح ناستوار میسازد .

(۳) اشاره است به عبارت آخر نامه ملکشاه و کلمه آوریم، در هشت مقاله از مجالس المؤمنین افزوده شده است .

(۴) مراد المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصرست و در تواریخ اسماعیلیه نیز بدین مطلب اشاره کرده اند و بهمین سبب قلعه الموت را «بلدة الإقبال» میخواندند (هشت مقاله) .

نشسته‌ام و آنچه بر فرض و سنت کرده‌اند (۱) بجامی آوردم ، از خدا و پیغمبر در می‌خواهم تا سلطان و ارکان دولت بر اهر است آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان از میان خلق بردارد . و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه باشد، همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود، و بدفع شر ایشان برخاسته، و از تر مذ سید علاء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت بنشاند ، سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ را کفایت کند و شر ایشان از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم گرداند (۲).
 والا روزگاری باشد که پادشاه عادل بر روی کار آید و اینکار بکند تا مسلمانان را از جور برهاند . والسلام علی من اتبع الهدی^۳. (۳).



۱- فسق : بیرون رفتن از فرمان خدای.

۲- یعنی: و سلام بر کسیکه پیروی کند راستی را .

(۱) در مجالس المؤمنین : «گردانیده‌اند» (هشت مقاله).

(۲) در مجالس المؤمنین : «و این کار بزرگ باو کفایت شود».

(هشت مقاله)

(۳) از کتاب هشت مقاله آقای نصرالله فلسفی (ص ۲۰۸ تا ۲۱۶).

عریضه خواجه نظام الملک به سلطان جلال الدین ملکشاہ (۱)

عرضه داشت که مینه پیر غلام دیرینه^۱ نظام الملک آنکه به عز^۲ عرض
بار یافتگان بارگاه خلیفه الارض میرساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان
که امیدگاه پادشاهان روی زمین و زمانست و کعبه اقبال حاجت
خواهان التماس می نماید که چون مدت مدید^۳ و عهد بعید^۴ شد که «من
المهدالی العهد»^۵ در سلك^۶ دولتخواهان بی اشتباه^۷ کمر خدمت و عبودیت^۸
بر میان جان بسته و از روی صدق و اخلاص که از ایام شباب^۹ تا هنگام شیب^{۱۰}
بی غبار عار و عیب بدولت آن حضرت بر مسند عزت نشسته ، در سر انجام
مهام^{۱۱} ملک و اهل مملکت اهتمام^{۱۲} تمام بجای آورده ، والحمد لله تعالی

۱- دیرینه : که سال . سالخورده .

۲- مدید ، دراز ، طولانی .

۳- بعید : دور .

۴- من المهدالی العهد : از گهواره تا این زمان .

۵- سلك : رشته .

۶- عبودیت : بندگی .

۷- شباب : جوانی .

۸- شیب : پیری . سفید موی شدن .

۹- مهم ، جمع مهم : کارهای دشوار .

۱۰- اهتمام : غمخواری کردن . همت بر گماشتن . در کاری کوشش کردن .

(۱) برای اطلاع بره اخذ این عریضه جوع شود به صفحه ۳۱۹

درین مدت چهل سال^۱ که در پایه^۱ تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل و اعظم بیای خدمت و ملازمت ایستاده از ایزد تعالی جل^۲ شأنه^۲ توفیق آن یافته که در رعیت پروری دقیقه ای نامرعی نگذاشته و حالا که سنین^۳ عمر به هشتادونه^۴ رسیده است می خواهد که قلم از ورق دفتر تفرقه و قدم از روش راه و رسم ترد^۵ کوتاه و کشیده دارد و به رخصت^۶ عالی روی در بیابان کعبه^۷ مراد و مقصود نهد و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد در خدمت جاروب کشی بیت الله الحرام^۸ بگذرانند و در لیالی^۹ و ایامی که در طواف باشد بدعای دولت ابدی الانتظام^۹ قیام نماید.

باقی آنچه از رأی ملک آرای قرار یا بد محض بنده پروری خواهد بود.

والامر اعلى (۱).

۱ - مدت وزارت خواجه نظام الملک پس از قتل عمید الملک کنذری از ۴۵۵ تا ۴۸۵ قریب سی سال بوده است اما چون در عهد سلطنت طغرل بیک وزارت برادرزاده اوالبارسلان رانیز قبل از این تاریخ داشته است لذا اشاره به چهل سال با توجه باین دودوره از وزارت است.

۲- جل شأنه : بزرگت شان او .

۳- سنین ، جمع سنه : سالها .

۴ - هشتاد ونه ظاهراً اشتباه است چه بگفته؛ اکثر مورخان تولدوی بسال ۴۰۸ هجری بوده است و قتل وی در ۴۸۵ و هنگام تحریر این استعفا نامه کمتر از هشتاد سال داشته است .

۵- تردد : آمد و شد . ۶- رخصت : اجازه .

۷- بیت الحرام : خانه کعبه .

۸- لیالی ، جمع لیل : شبها .

۹- ابدی الانتظام : پیوسته انتظام .

(۱) از کتاب هشت مقاله تاریخی وادبی آقای نصر الله فلسفی ص ۲۱۹ و ۲۱۸
 بنقل از مجموعه ایواغلی که وصف آنرا هنگام درج نامه سلطان ملک شاه و حسن صباح در صفحه ۳۱۷ دیدیم .

جواب سلطان ملکشاہ

به عریضه خواهه نظام الملک (۱)

آصف اجاها! اقبال پناها! دستور الوزراء فی الآفاق، صاحب اعظم اکرم، خواجه جهان معظم، دارای نیکرای مکرم رعیت پرور عدالت گستر، معتمد الملک، رکن السطنه، ناظم مناظم الملک والخلافة، معز الدین نظام الملک قواماً زید قدره ودولته^۲، بوفور^۳ عنایات بیغایات پادشاهانه مخصوص وممتاز ومستوثق^۴ وسرافراز بوده، بدانند که شفقت در باره آن رکن السلطنه بدرجه اعلی است و توجه خسروانه را بخود مصروف و مقرون شناسد که تا باشد چنین باشد. بر آن معتمد الملک

-
- ۱- آصف جاه : همانند آصف وزیر سلیمان در مقام ومنزلت.
 - ۲- زید قدره ودولته : فزونی داده شود مرتبه واقبال او.
 - ۳- وفور : فراوانی . بسیاری .
 - ۴- مستوثق : وثیقه گرفته.

(۱) رجوع شود به شرح صفحه ۳۱۹

واضح باشد که همیشه خاطر انور ما متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکوسیر
 میبود. حال نیز از رای صواب‌نمای او که موافق دولت ابدی الاتصال
 است و از علم‌الیقین به عین‌الیقین رسیده^۱ ورشته^۱ تفکر بجائی کشیده که
 انجام مهام^۲ مملکت و قرار و آرام رعیت بی‌رای صواب‌نمای و تدبیر آن
 وزیر صافی ضمیر صورت نمی‌بندد و نظام ملک انتظام نمی‌یابد. نظم:

باش تا از لطف ما برفرق تو افسر نهند

باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند

باید که بیشتر از پیشتر امیدوار بخدا و خداوند بوده، رضا جوئی
 بندگان حضرت خالق کرده، در دلالت خیر و منع از شر^۳ سعی موفور بظهور
 رساند. و اجر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت ملک غفور^۳ طلب
 دارد. اگر حاجت يك فقیر در مانده عاجز به اهتمام آن وزیر نیکو مشیر^۴
 بسمع مبارك ما رسد و روا گردد، ثواب آن بچندین حج برابری کند.
 «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم»^۵ (۱).

۱- علم‌الیقین: دانستن امریست بکمال که جای شک نرود؛ عین‌الیقین: دانستن
 ماهیت چیزیست بیقین بعد دیدن آن بچشم؛ حق‌الیقین: دانستن چیزی است
 بکمال تیقن که شک در آن نرود. دانستن بعد دیدن. داخل شدن در خود آن
 چیز. محوشدن در آن.

۲- مهام، جمع مهم: کارهای با اهمیت و دشوار.

۳- غفور: آمرزنده. ۴- مشیر: صاحب مشورت. مشورت‌کننده.

۵- یعنی: و خدای راهبری میکند کسی را که می‌خواهد به راه راست

(سوره ۲۰ قسمتی از آیه ۲۰۹).

وصیت نامه

نظام الملك رحمة الله عليه ورضی عنه (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همی گوید ابوعلی الحسن بن علی بن اسحاق با عقل تمام در حال جواز اقرار و صحت عقل و اعتقاد درست که : گواهی دهم که خدای تبارک و تعالی یکیست بی چون و بی چگونه و اندر توحید همان گویم که اجماع^۱ اهل سنت و سلف^۲ صالح بر آن بودست . و از نفی^۳ و تشبیه^۴ و تعطیل^۵ بیزارم . و محمد را علیه السلام رسول امین شناسم .

۱- اجماع : اتفاق عقاید و آراء علماء و غیره .

۲- سلف : گذشته . آنکه از پیش میزیسته است .

۳- تشبیه : مانند کردن چیزی بر چیزی در صفتی . اینجا اشاره است به فرقه مشبهه ، عموم فرقه‌هایی از اسلام که در توحید به تشبیه قائل بوده‌اند .

۴- تعطیل : مهمل گذاشتن . و اینجا ظاهراً اشاره است به فرقه معطله ، فرقه ای از فرقه های اسلامی که اهل سنت و جماعت و مخصوصاً اشعریان این لقب را بآنها داده بودند بسبب اینکه نفی اسماء و صفات از خداوند می کردند و باطنیه یا اسماعیلیه بیشتر بدین نام خوانده می شدند .

(۱) برای اطلاع بر مأخذ وصیت نامه رجوع شود : به شرح مربوط به معرفی خردنامه و ... در ص ۴۵۳ تا ۴۵۵ این کتاب .

بجمیع خلایق وخاتم انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین، وهمه را حق دانم
وبه همه معترفم. ومؤمن را بگناه کافر نگویم. وتخلید^۱ هیچکس از اهل
قبله که به ایمان ازدنیا بیرون رود اندردوزخ رواندارم. وهمی گویم
ایزد تعالی بندگان خویش را بفضل ورحمت خویش بیامرزد وازدوزخ
ببشت آرد. وبه فریشتگان صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه در آثار و اخبار
آمدست مقرر^۲ ورسالت جبرئیل علیه السلام به انبیا علیهم السلام [را]
معترف و اعتراف بدان واجب دارم. واندر صحابه رضوان الله علیهم
اجمعین سخن نیکو گویم، واندر هیچکس از ایشان طعنی نکنم، واندر ایشان
عیبی نشانم، وهمگان را دوست دارم ودوستی خلفاء الراشدین بر ترتیب
یکسان دارم واندر تفضیل^۳ ایشان چنانکه بر توالی نبشته اند بگویم.
وازواج مصطفی را علیه السلام امهات^۴ مؤمنان شناسم وخیر نساء العالمین^۴
دانم. و اهل بیت را رضوان الله علیهم اجمعین دوست دارم و درباب
ایشان اعتقاد نیکو دارم وتقریبی شناسم بخدای تعالی. وقرآن کلام ایزد
جلّ و عزّ غیر مخلوق و بناسخ و منسوخ^۵ ومحکم و متشابه^۶ و دیگر اسباب

۱- تخلید : جاودانه کردن .

۲- تفضیل : برتری دادن .

۳- امهات، جمع امهة : مادران.

۴- خیر نساء العالمین : بهترین زنان جهانیان.

۵- ناسخ و منسوخ؛ ناسخ: که رد کند دیگری را - منسوخ: رد کرده شده.

نیست گردانیده شده .

۶- محکم و متشابه؛ محکم: آیه ظاهر المعنی، آیه ای که معنی آن صریح

باشد. متشابه: آیه مخفی المعنی.

آن مقررّم . والقَدْرُ خیره وشرّه من الله تعالی شناسم^۱، وهمی گویم که ایزد تعالی هر کرا عقوبت کند با وی عدل کرده باشد، و هر کرا بیامرزد بفضل خویش آمرزیده باشد و خلاف جماعت و عدول آن اتفاق ائمه اندر هیچ کاری روا نبینم . و تا زنده ام برین اعتقاد و چون بمیرم برین اعتقاد میرم وهمی گویم :

أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله « ارسله بالهدى و دين الحق ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون »^۲.

و اگر العیاذ بالله اندر نفس باز پسین زبان را خللی باشد و در آن وقت این کلمت بر زبان روان باشد بخطّ خویش سَجَل^۳ کردم^۴ و ایزد را وحده، و انبیا را و فریشتگان را صلوات الله علیهم اجمعین گواه کردم که چنین گویم و اعتقاد بر این جملت دارم و این کلمت و دیعت^۵ است بنزدیک ایزد تعالی، و هر و دیعت که بوی سپارند ضایع نشود^۶ و باز بگناهان خویش مقررّم و در میان آن غرقه ام، اگر ایزد تعالی مرا بدان مؤاخذت^۷

۱- یعنی: سر نوشت، نیک آنرا و بد آنرا از خدای تعالی شناسم.

۲- یعنی: گواهی دهم که نیست خدایی جز خدای. یکیست و او را انبازی نیست و گواهی دهم که محمد بنده او و رسول اوست . « فرستاد او را خدای به هدایت و دین حق تا غالب گرداند آنرا بر دین همه اش و اگر چه کراهت دارند شرك آوردگان » (از سوره ۹ توبه آیه ۳۳).

۳- سَجَل کردن : عهد و پیمان کردن . مهر کردن . استوار کردن .

۴- و دیعت : امانت . زنهار .

۵- ضایع شدن : گم شدن .

۶- مؤاخذت : بازخواست . گرفت . عقوبت به گناه .

کند مستوجب آنم و اگر بفضل خویش آنچه بدان رهینه^۱ است بیامرزد از خزانه رحمت خصمان مرا خشنود کند از فضل وی جلّت قدرته بدیع^۲ نباشد و اگر چه گناه بسیارست عفو وی بیشترست، «والکریم اذا قدر غفر»^۳. و بشفاعت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه اومید تمام دارم و بین الخوف والرّجا عمر فرا سر بردم و از دریای زندگانی بساحل رسیدم وهم برین جملت همی روم و هر چند جرم بسیارست رجاء^۴ بفضل ایزد جلّ و عزّ بیشترست و از ارتکاب مناهی^۵ و کبایر^۶ و صغایر^۷ با بیم و برگزیده نام ام^۸ و اعتقاد درست کردم که بسر هیچ گناه باز نشوم. و برادر خویش خواجه فقیه را وصی کردم اندر آنچه حطام دنیا بیست. بر موجب فرایض الله تعالی برود و حق هر مستحقّی از فرزندان بواجبی برساند و اندر آن راستی^۹ نگاه دارد و میل و محابا^{۱۰} نکند و روا نبیند که از بزرگی بر خردی حیف^{۱۱} رود و آنچه از فرزندان اطفال اند،

۱- رهینه: گروگان. مرهون.

۲- بدیع: تازه نو.

۳- یعنی: جوانمرد و بخشنده چون توانائی یابد ببخشد.

۴- رجاء، امید. امیدواری.

۵- مناهی، جمع منهی: آنچه باز داشته شده است در دین.

۶- کبایر، جمع کبیره: گناهان بزرگ.

۷- صغایر، جمع صغیره: گناهان خرد و کوچک.

۸- نادم: پشیمان.

۹- فریضه های خدا: آنها که خداوند واجب داشته است.

۱۰- راستی: عدل. عدالت. داد.

۱۱- محابا: پروا.

۱۲- حیف: ستم. بیداد.

مادر ایشان را به شوی دهد و اطفال را نزدیک خویش آرد و نصیب ایشان نگاهدارد و در تعلّم و تأدیب ایشان جدّ و شفقت نماید و چون خبر وفات ما بدو رسد شرط عزا بجای آرد و مانند گان را خاصه عورات^۱ را خرسندی دهد و بدر گاه آید و دوستان ما را از ترك و تاژيك^۲ ببیند و بتوسل ایشان بخدمت مجلس عالی سلطانی رسد و بگوید که این پیر گفتست که مرا در این دولت خدمتهای پسندیده است و آثار مشهور و اولیاء^۳ نعمت را بر من حقّ نعمت. هر گز خلافی نکرده‌ام و خیانتی روا نداشته‌ام و از شفقت و خدمتکاری هیچ باز نگرفتم و خزانه رعیت آبادان داشتم و جهان بعدل و انصاف و ایمنی گذاشتم. آنچه کرده‌ام در صلاح دولت و مصلحت کافه^۴ رعیت پس از وفات من ظاهر شود، چون تدبیر جهان بدیگری منوط^۵ گردد. و تقدیر و قیاس و ظن چنانست که هیچکس پس من يك ماه شغل جهان بر نظام راست نتواند راندن. و التقدير لله عزّوجلّ^۶.
 عمر درین خدمت گذاشتم. و عادت این دولت چنانست که چون خدمتکاری برود مانند گان را نکودارند. من رفتم و خلایقی انبوه خرد و بزرگ بیشتر از آن اطفال، گذاشتم. در معنی ایشان اعتماد بر فضل ایزد تعالی است، دیگر بر حسن رأی سلطان. دانم که حق خدمت من ضایع نکند

۱- عورات، جمع عورت: زنان .

۲- تاژيك: ایرانی. غیر ترك. تاجيك. تاژيك.

۳- اولیاء، جمع ولی: نگهبان.

۴- کافه: همه .

۵- منوط: وابسته.

۶- یعنی: و تعیین سرنوشت کردن خدای عزیز و بزرگوار راست .

و وصایت خداوند سلطان شهید رحمة الله علیه در باب من فرو نگذارد ، چه اگر تعهد مجلس عالی نباشد پردهٔ ایشان دریده شود، که خاک و دخل من پوشیده نبودست، بحیلت و نام و ننگ روز گار همی گذاشته ام و بظاهر تجملی و ستوری و کلوخی و غلامی همی داشته ام که ازین چاره نبودست اما در باطن من هیچ نبودست و نیست. و طمع دارم که اگر طوس بکسی ارزانی دارد از حشم^۱ ، بکسی دهد که نیکو سیرت و خوب معاملت باشد تا آن رعایا را نیک افند. و آن سه چهار پاره دیه که منشور^۲ دار الخلافه بدان ناطق^۳ است او امید دارم از مجلس عالی امضا افتد، و بدین خادم زادگان ارزانی دارد . و دیگر آنچه می بیند می گوید (۱) و بدوستان استعانت همی کند و این وصایت چنین که گفتم و نبشتم پذیرد و نصیب ایزد، و حده نگاه دارد و از زیغ^۴ و انحراف بپرهیزد و این آیت پیوسته پیش چشم دارد: «ولیکش الذین لو تر کو اخلفهم ذریة ضعافاً خافوا علیهم فلیتقوا الله ولیقولوا قولاً سدیداً»^۵ . و به دعاء و صدقه یاد دارد . ان شاء الله تعالی . الحمد لله وصلواته علی النبی محمد و آله الطاهرین و حسبنا الله و حده و نعم المعین^۶ . (۲).

۱- حشم : خویشان و کسان و چاکران .

۲- منشور: فرمان

۳- ناطق : گویا .

۴- زیغ : انحراف. از راه راست گردیدن. عدول کردن از حق.

۵- یعنی: و باید بترسند آنانکه اگر بگذارند از عقبشان فرزندان عاجز بیم خواهند داشت برایشان پس باید بترسند از خداوند و باید بگویند گفتنی درست . (سوره النساء آیه ۱۰) .

۶- یعنی : اگر بخواد خدای تعالی . سپاس خدای راست و درود او بر پیغامبر محمد و فرزندان اش که با کاندومار اخدای یکتا بسنده است و بهترین یار .

(۱) یعنی : خواجهٔ فقیه بگوید .

(۲) از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی که اصل آن در کتابخانهٔ ایا صوفیه

استانبول است .

نسخت تعزیت نامه نظام الملک (رحمة الله عليه)
از سلطان به مؤید الملک (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیر جلیل ظہیر الدین نصیر المملۃ مؤید الملک، ادام اللہ تأییدہ^۱
بداند کہ ہریکی را از آدمیان اجلی است موقت کہ تقدیم و تأخیر
بر آن روا نیست و این جہان منزلیست از منازل آخرت و هیچ مخلوق
اینجا پایدار نخواہد ماند. و شریف و وضع و قوی و ضعیف چون اجل
فراز رسد یکسانند. و جہان از حوادث خالی نبودست و نخواہد بود. اما
چون حادثہ ای بیفتد ناگہان، در عزیزان آن حادثہ ہایل تر^۲ باشد،
و دلہا بر آن سوختہ تر، و چشمہا گریانتر. و ما سخن از آنجا برانیم کہ

۱- یعنی: بردوام بدادخدای استواری اورا.

۲- روا: جایز.

۳- ہایل تر: هولناک تر. شدیدتر.

(۱) مراد از سلطان ملکشاہ سلجوقی (۴۶۵ تا ۴۸۵) ہجری و مراد
از مؤید الملک فرزند خواجہ نظام الملک وزیرست و برای آگاہی از ماخذین
تعزیت نامہ رجوع شود بہ شرح خورد نامہ در صفحہ ۴۵۳ تا ۵۰۵؛ این کتاب.

معاینه دیده ایم و بر سر ما گذشته است و آن حادثهٔ سلطان شهیدست^۱ که ما را اندر جهان از آن عظیم تر کاری نیفتادست . چه با قوت و هیبت و قدرت و سلطنت و بسطت^۲ چون اجل فرارسید هیچ سود نداشت و بهیچ حیلت قضای آسمانی رافع^۳ نیفتاد و بردست ضعیف تر و ذلیل تر کسی شهید گشت . حادثهٔ آن پدر چنان بود ، وفات این پدرخواجهٔ اجل نظام‌الملک رحمه‌الله مانند آن ، شبانگاه روز آدینهٔ دهم ماه رمضان در میان روزه گشادن یکی شقی‌ترین^۴ خلق بجست ووی را کارد زد و چون يك ساعت بود ، به جوار رحمت انتقال کرد و غلامان نظامی که سوخته تر بودند بکشتن آن شقی^۴ تعجیل کردند و ندانستند که از مهلت دادن وی بسیار مشکل ها حل افتادی و ما از این حادثه چنان فرومانده ایم که هیچگونه سبب و موجب آن بجای نتوانستیم آوردن اما شب و روز مقصور^۶ خواهد بودن بر تفحص این کار تا از آنکه تشفی^۷ باید کردن تشفی^۷ کنیم . ازین فجیعت^۸ که بردلست که هرگز مداوات^۹ نپذیرد و از آن اندوه که بما رسیدست از این مصیبت اگر از صد یکی خواهیم

۱- یعنی : حادثهٔ البارسلان سلجوقی پدروملکشاه که در ۵۵۵ بدست

یوسف کوتوال بضر بکارد کشته شد .

۲- بسطت: فراخی . فزونی .

۳- رفع : برداشتن . از میان بردن . بر طرف کردن .

۴- شقی : بدبخت . تیره بخت .

۵- جوار : همسایگی .

۶- مقصور : منحصر .

۷- تشفی : دل آسایی . بهبود . شفایابی .

۸- فجیعت: اندوه دردناک .

۹- مداوات : درمان کردن .

که بگوئیم نتوانیم گفتن که همه جهانیان دانند که او ما را چه رکنی بود و هر چه این دولت را رفت از مقامات و فتوح، همه از مبارکی و مناصحت وی شناخته ایم و دانیم که چشمها دیگر چنو نبیند و بدل وی اندر روی زمین نیاید . اما با تقدیر آسمانی بر عمر گذشته و اجل فرارسیده هیچ مخلوقی را طاقت نتواند بود. و اگر بجانهای عزیز تر و بخزانه های گرانمایه و مالهای بی عدد و لشکرهای فراوان و انبوه چنین کاری را دفع شایستی کردن، هیچ چیز از آن دریغ نبودی، و چون چنین است جز صبر و تسلی این کار را درمان نیست . و از آنجا که خرد و رزانت^۱ امیر جلیل است دانیم که بفرمان ایزد تعالی و بسنت رسول وی علیه السلام و بطریقت ما اقتدا کند^۲ و اندرین مصیبت، اگر چند بزرگست دردناک و آن ماضی^۳ را بدل نیست ، زمام عقل بدست جزع^۴ ندهد و صبر که مرجع آنست به ابتداء پیش گیرد و از دل ما خبر دارد و داند که ما با او اندرین مصیبت مشارک و مساهم ایم^۵ . نامه ها متواتر خواهد رسید مشبع تر^۶ . و این نامه این شب تقریر^۷ شد که این کار بی وقتاد. و روز می شمیریم برسیدن نامه های او ، تا به سکون اوسکون یا بیم و بدانچه نماید اعتماد کنیم . ان شاء الله العزیز و به الثقة (۱) .

۱- رزانت : سنگینی . وقار . آهستگی .

۲- اقتدا کردن : پیروی کردن .

۳- ماضی : گذشته . در گذشته . (اینجا مراد نظام الملك است) .

۴- جزع (بفتح اول و دوم) : بی تابی . زاری . ناشکیبایی .

۵- مساهم : شریک انباز .

۶- مشبع تر : سیر تر . اینجا یعنی مفصل تر و پر مطلب تر .

۷- تقریر شدن : به بیان درآمدن . گفته شدن .

(۱) از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه که اصل آن در کتابخانه

ایاصوفیه است .

ترجمان البلاغه

تألیف محمد بن عمر رادویایی است . در صنایع شعری و بدیعی . این کتاب را سابقاً بغلط تألیف فرخی شاعر میدانستند .

نسخه ای ازین کتاب بخط دست ابوالهیجاء اردشیر بن دیلمسپار النجفی القطبی الشاعر در اواخر ماه رمضان سال ۵۰۷ هجری تحریر شده و در کتابخانه فاتیح استانبول موجود است و توسط آقای احمد آتش از فضلی ترک به چاپ عکسی و حروفی رسیده و منتشر شده است .

این اردشیر بن دیلمسپار شاگرد اسدی طوسی است و هم او است که اسدی لغت نامه خود را بخواهدش او تألیف کرده است . بنابراین چون ناسخ و محرر از مردم نیمه دوم قرن پنجم هجریست ، مؤلف کتاب نیز لا اقل از مردم همان زمان و کتاب وی نیز متعلق به همان اوان خواهد بود . مقدمه کتاب و فصل تشبیه آن را بعنوان نمونه نقل میکنیم :

از

کتاب ترجمان البلاغه

مقدمه

چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی که تصنیفها بسیار دیدم
مر دانشیان هر روز گاری را اندر شرح بلاغت ، و بیان حل صناعت ،
آنچه از وی خیزد و بوی آمیزد ، چون عروض و معرفت القاب و قوافی ، همه
بتازی دیدم ، و بفایده وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم ، مگر
عروضی که ابویوسف و ابوالعلا ششتری به پارسی کرده اند . و اما اندر
دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و شناختن سخنان با پیرایه و معانی
بلند پایه کتابی ندیدم به پارسی که آزاده رامونس باشد و فرزانه را غمگسار
و محدث بود و از کاهلی چند بار منتظر بودم ، گفتم : مگر این عمل بردست
هنرمندی بر آید تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر نا کرده استادان
را ، بصف مضافان ایستاده نیاید ، لیکن انتظار را کرانه ندیدم ، ایراکه
امروز هر گروهی مدعیان این نوع اند ، و خویشان را ازین طبقه شمرند

چون دانش را بسنگ کردم^۱، بیشتر اندر دعوی غالی^۲ دیدم و از معنی خالی، مجازشان از حقیقت افزون و پای از دایره صواب بیرون. پس دانستم بیقین که ازین چنین تألیفی بسامان نیز هم نیکو راه نبرند و از دقایق و حقایق نظم و نثر بدرستی و راستی نشان ندهند. گفتم که بدون قدر که مرا فراز آید ازین علم بدین کتاب جمع کنم، و بتصنیف شافی بیارایم و اجناس بلاغت را از تازی پیاری آرم. و مثال هر فصلی علیحده از گفتار استادان باز نمایم تا رهنمای باشد هنر آزمای را و سخن پیمای را. و از ایزد تعالی جده توفیق خواستم و دست عزیمت را بقلم امضا پیوستم و روز گارانک را از پس این شغل کردم و بامسموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها ضم کردم^۳ تا يك ره این کتاب را بسر بردم باب بر عقب باب با شرح و فصلی چند که معروف تر بود اندر جمله بدایع، و نزدیک تر بود بعرف طبایع، چون ترصیع و تجنیس و تقسیم و استعارت و اشتقاق و اغراق و نظایر و امثالوی بیشتر دیدم و بیشتر آوردم. و يك يك بیت هزل و طبیعت نیز از وی دور نکردم تا همه دواعی^۴ انس اندروی موجود بود همچنان که دل را اندروی بهره دانش بود تن را رامش بود. و عامه بابهای این کتاب را به ترتیب فصول «محاسن الکلام» که خواجه امام نصر بن الحسن رضی الله عنه نهاده است تخریج کردم. و از تفسیر وی مثال گرفتم و لقبش را «ترجمان البلاغه» اختیار

۱- بسنگ کردن: سنجیدن.

۲- غالی: از حد در گذرنده، غلو کننده.

۳- ضم کردن: پیوستن.

۴- دواعی، جمع داعیه یا داعی: سببها، علتها.

کردم ، ایرا که هر کتابی را بعنوان بازشناسند و بظاهر حال . و آنچه
بتدبیر فرخ نسختی سخت کردم برسم مجلس فلان هر چند که آن صدر
مکرم ادام الله جماله^۱ بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه
مقصران ، ولیکن حکیم گفته است :

نگزاید قطر باران^۱ اندر دریا اگر منفعت نکند .

و بموقع ارتضاء^۲ و محل [رضا] افتاد و فرمود^۳ اعلی الله
امر^۳ و دستوری داد تا هر که ازین علم بهره جوید ازین اصل انتساخ^۴ کند
تا نام وی « دام عالیا »^۵ بر سر زوانها^۶ و میان دیوانها تازه باشد تا ابد
ان شاء الله تعالی . (۱).



-
- ۱- یعنی: پایدار دارد خدای جمال ویرا .
 - ۲- ارتضاء : برگزیدن برای صحبت و خدمت .
 - ۳- اعلی الله امره : بلند گرداناد خدای کار او را .
 - ۴- انتساخ : نسخه برداری کردن .
 - ۵- دام عالیا ، (جمله دعائی است): پیوسته بلند باد .
 - ۶- زوان: زبان .

فی التثبیہ

دیگری از جمله بلاغت تشبیه گفتن است. و راست ترین و نیکوترین آنست که چون باشگونه^۱ کنیش تباہ نگرده و نقصان نپذیرد. و هر یکی از مانده کردگان بجای یکدیگر بیستند بصورت و بمعنی.

و تشبیه بر چند گونه است: یکی آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند بصورت و هیئت یا چیزی را بر چیزی مانند کنند بصفی از صفتها، چون حرکت و سکون و لون و رنگ و شتاب و درنگ، چون اتفاق افتد بچیزی مانده کرده دو معنی یاسه معنی از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد. و سخن اندرین باب و دقیقهها بسیارست و اگر آن همه رایاد کنیم کتاب دراز گردد و از غرض خویش بیرون شود. و من اکنون بیتهای این باب یاد کنم تا نگرنده تأمل کند و وی را روشن شود کیفیت انواع این بابها. معروفی گوید (رمل):

می بر ساعدش از ساتگنی^۲ سایه فکند

گفتی از لاله پشیزه سستی^۳ بر ماهی شیم^۴ (۱).

۱- باشگونه: دارونه. معکوس.

۲- ساتگنی: بیاله و قدح بزرگ شرا بخواری.

۳- پشیزه، پشیز: بولک و فلس ماهی.

۴- شیم، سیم: نوعی ماهی.

آثار

خواجه عبدالله انصاری

ابو اسماعیل شیخ الاسلام عبدالله بن ابو منصور محمد الانصاری الهروی، مشهور به پیر هری، متولد بوقت غروب آفتاب روز جمعه دوم شعبان ۳۹۶ در قهندز از محال طوس و متوفی بسال ۴۸۱ هجری در هرات و مدفون در کازر گاه آن شهر مرید شیخ ابوالحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵) بوده و خدمت شیخ ابو سعید ابی الخیر نیز رسیده است . کلمات خواجه عبدالله غالباً مسجع و مختصر است و خالی از تکلف و تصنع نیست و حال آنکه سعدی يك قرن و نیم پس از او همین شیوه را بروان ترین وجه و زیباترین صورت بکار داشته است و گاه گاه تأثیر خواجه انصار نیز در آثار وی دیده میشود . مخلوط کردن مضمون شعر در نثر (تضمین) نیز از ابتکارات پیر هریست . و کلام او را سوزی و شوری خاص و روانی و استحکامی دیگرست .

رسالات خواجه و مؤلفات وی بسیار است اما مهمه آنچه بنام وی ثبت کرده اند در دست نیست و برخی نیز منتسب به اوست . آثاری که بنام اوست بدین شرح است :
کنز السالکین - منازل السائرین الی الحق المبین (عربی) - رساله ای در آفرینش آدم و برگزیدن او - طبقات الصوفیه شیخ ابو عبدالله سلمی که شیخ آنرا املاء

کرده است - ذم الکلام (عربی) - زاد العارفين (۱)
 انوار التحقیق - مقالات و مواعظ - مناجات نامه - رساله
 المقالات فی المقامات مشهوره بحبت نامه - هفت حصار
 در مناجات - قلندر نامه .
 رساله های مختصر دیگری نیز بوی نسبت داده
 شده است .

پاره ای از این رسائل اگر از خواجه نباشد
 چون نویسنده یا نویسندگان آنها معلوم نیست چه کس
 یا کسان بوده اند و در چه زمان میزیسته علیهذا اگر
 در عدد آثار خواجه نمونه آنها آورده نشود یکبارہ باید
 بکناری گذارده شود و این تصمیم بانثری روان و فصیح
 و عبارات شیوا و کهنی که آن آثار دارند موجب
 نقی در کار ما که گردآوری همه آثار کهن است خواهد
 شد ، علیهذا بمنظور جلو گیری ازین نقی نمونه آنها را
 نیز می آوریم ، در حالیکه راه تحقیق برای اثبات انتساب
 این رسائل و یار دانتساب آنها بخواجه انصار باز
 خواهد بود .

مانمونه رسائل؛ ذیل را که در دست داریم و فارسی
 است خواهیم آورد ،

دل و جان	واردات	قلندر نامه
هفت حصار	الهی نامه	مقولات
محبت نامه	کنز السالکین	صدمیدان
	و ترجمه طبقات الصوفیه	

از
رساله دل و جان

چنین گوید مؤلف این رساله، ندیم حضرت باری خواجه عبدالله انصاری، که دل از جان پرسید که : اول این کار چیست ؟ و آخرین کار چیست ؟ و ثمره این کار چیست ؟

جان جواب داد که: اول این کار فناست و آخر این کار بقاست و ثمره این کار وفاست .

دل پرسید که : فنا چیست ؟ و وفا چیست ؟ و بقا چیست ؟
جان جواب داد که : فنا از خودی خود رستن^۱ است . و وفا عهد دوستان را میان بستن^۲ است . و بقا به حق پیوستن است .
الهی ! عاجز و سرگردانم . نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم .
الهی ! گفתי کریمم . امید بدان تمام است ، تا کرم تو در میانست ناامیدی حرام است .

۱- رستن : رهیدن . رهاشدن .

۲- میان بستن : آماده خدمت شدن . مهیای انجام دادن کاری گشتن .

الهی! تا از مهر تو اثر آمد ، همه مهرها بسر آمد^۱ .

عشق مرد مخوارست ، « بی عشق مردم » خوارست^۲ . عشق نه نام دارد
ونه ننگ ، و نه صلح دارد و نه جنگ .

قصه دوستی دانی که چرادر ازست ؟ زیرا که دوست بی نیازست .
دوستی گزین که هیچ ملول نشود . سلطانی گزین که معزول نشود .
عارف را از انکار منکیر چه باک ، نه دریا بدهان سگ ناپاک شود
ونه سگ بهفت دریا پاک .

ای که داری ، مگوی . وای که نداری دروغ مگوی . اگر
داری مفروش و اگر نداری مخروش . انکار مکن که انکار شوم است
و انکار کننده این کار محروم است .

ظلم اگر چه بسیار شود بسر آید^۱ . ظالم اگر چه جبارست بسر در آید^۲ .
جوانمرد چون دریاست و بخیل چون جوی . در از دریا جوی
نه از جوی .

هر که میداند که او را چه میباید کرد ، او را هیچ نمی باید
کرد . و آنکه نمیداند که او را چه میباید کرد ، او را همه چیز
میباید کرد (۱) .



۱- بسر آمدن : تمام شدن . پایان یافتن .

۲- خوار : پست . ذلیل .

۳- بسر در آمدن : سرنگون شدن .

از رساله واردات

بدانکه اول خدای را باید شناخت که اوست دهنده بی منت
و اگر همه بستانند او بدهد و چون او بدهد کسی نتواند ستاند . اورا
نگاهداری تا ترا نگاه دارد . عمر در پرستش او صرف کن که او جواب از تو
خواهد خواست . و در ایل راه علم را دان . و سرمایه عمر تو حیدست و نماینده
صراط مستقیم حق است . و پیغمبران رازنده دان . و نماز و روزه و زکوة
و حج را فراموش مکن . و صبور باش تا بمرادرسی . و اعتقاد خوب گنج بی زوال
دان . منت بدار و منت منه . بی منت را بخود راه مده . نان هر کس
مخور . نان بهر کس بده . بر سر زنان اعتماد مکن . دل پاک دار تا بمراد
برسی . و با مردم فرومایه منشین . بدترین عیبی بسیار گفتن را دان . خویشان
در ویش را خوشدل دار . بیاموز و بیاموزان . علم اگر چه دور باشد بطلب ،
کم گوی و کم خور و کم خفت و در سختیها صبر پیشه کن . بر گذشته افسوس
مخور . عمر را غنیمت دان . تندرستی را شکر گزار . از فناء خدا فقر و فقر

کن. و نهان خود را به از آشکار دان . ندیم جها ندیده پیدا کن. حرمت علم
 راه از مال نگاهدار... تدبیر با عاقلان کن . پیران کار دیده را حرمت دار.
 از آموختن عار مدار. کار از خود چنان نمای که از آن در نمایی . گناه ممکن
 تا انفعال^۱ بتو لاحق نشود . سود جان در صحبت داناشناس . مگوی آنچه
 جواب آن نتوان شنید تا عذر آن نباید خواست. یار بد بدتر از کار بد ، یار
 نیک بهتر از کار نیک. یار نیک ترا بعد از آرد و کار نیک ترا به عجب^۲ آرد. چنان
 زی که به ثنا رزی. چنان مزی که بدعالرزی.

تا تو مهربان خواهی و خود را نیک. نه مهربان آید و نه ترانیک .

اصل وصال دلست ، باقی زحمت آب و گل است.

خوش عالمیست نیستی. هر کجا بایستی کس نگوید که کیستی.

الهی! آنچه تو کشتی آبد و آنچه عبدالله کشت فرا آبد .

الهی! پنداشتم که ترا شناختم اکنون پندار در آب انداختم . هر چه

بزبان آید بزبان آید .

مهر از کیسه بردار و بزبان نه . مهر از درم بردار و بر ایمان نه .

الهی! از بوده نالم یا از نابوده، از بوده محالست و از نابوده بیهوده.

کار نه روزه و نماز دارد، بلکه شکستگی و نیاز دارد . عنایت دوست

عزیزست ، نشان او دو چیزست : عصمت در اول یا توبه در آخر. ابو جهل

از کعبه می آید و ابراهیم از بتخانه . کار عنایت دوست دارد و باقی همه

بها نه. حج گزاردن تماشای کار جهانست ، نان دادن کار مردانست. (۱) .

۱- انفعال : شرمساری .

۲- عجب (بضم اول) : تکبر. خود بینی. بخود نازی.

(۱) رسائل خواجه عبدالله انصاری ص ۱۰ تا ۲۴ چاپ ارمغان .

از
رساله قلندرنامه

سپاس وستایش مر خداوندی را که آفرید گارزمین وزمانست و گویا
کننده دل و زبانست. چنین گوید مصنف این عبارت که دل داده بغارت، پیر
فقیر بازاری عبدالله انصاری که در اوایل تحصیل می‌جستم دلیل تفضیل.
روزی نشسته بودم در مدرسه به‌اهزار و سوسه که از در در آمد قلندری بر
ملك قناعت سکندری. نمدی پوشیده و شراب شوق حق نوشیده ...
گفت: ای درماندگان در گل و لا^۱ و ای فروماندگان در «لم^۲ و لا^۳ ...
کتابها انداختیم و بسخن آن قلندر پرداختیم هر نقد و عیاری و محجوبه^۴
هردیاری که داشت آن نیکو نهاد همه باما در میان نهاد ... قلندر چون
آفتاب روان شد و عبدالله در پی دوان شد ... سر بر قدم او نهادم و چشمه

۱- لا: لای . لجن . گل.

۲- لم (بفتح اول) : نه . (بکسر اول و فتح دوم) : برای چه .

۳- لا: نه.

۴- محجوبه : پرده نشین.

از چشم خود بگشادم ... گفتم: ای گنج نیکو نهاد در خلقان ، مرا پندی ده از فرقان، تا عاقل شود دیوانه ، و رو در آتش رود پروانه . قلندر گفت: ای عبدالله! درشت راهیست راه دین... چون زندگانی نیست معاد ، درویشیست روز میعار ، هان تا بحیات مستعاری ، منسوب نشوی بعاری، که دنیا متاعیست نداشتنی، و بضاعتی است گذاشتنی. اگر روی دل شسته ای و راهی در دین جسته ای، باری بسرای دنیا گذر کن و مپروا از دل بدر کن که از دراهم او نرسی بنجات، «والاخرة اکبر درجات»^۱. درنه قدم فرزانگی و بگسل بند دیوانگی . دریاب سر نهان را و طواف کن گرد جهان را تا به در یوزه^۲ مردی شوی و بتجربه صاحب دردی شوی تا بدین معادات^۳ و منابر و مقابر و مزارات رخسار تو زرد شود و دنیا بردل تو سرد شود که دنیا بازیگاه کودکانست و عادت او آنست که پیوسته خود را بیاراید تا مرد را از جاه و گاه درر باید . دنیا سرای تر کست و آدمی برای مر گست . چاهیست تاریک و راهیست باریک و ای بر آنکس که چراغ یتیمان کشت و بار مظالم گرفت بر پشت... درهای لطف و کرم باز و ترا این همه تاز ، چرا قدر خود ندانی و نامه اعمال خود نخوانی ، خود را شناسی که از کدام اجناسی، رومی چون ماهی و یا حبشی سیاهی ، رانده در گاهی و یا مقبول بار گاهی ، همه وجود نوری یا ازین معنی دوری ، پسندیده معبودی یا قلب زراندودی ، بنده رحمانی یا خواجه دکانی ... (۱).

۱- یعنی : و هر آینه آخرت بزرگترست به مراتب . (سوره الاسری

۱۷ آیه ۲۲) .

۲- در یوزه : گدائی .

۳- معادات ، جمع معاذه : افسون . تموید . پناه .

(۱) رسائل خواجه عبدالله (ص ۸۷ تا ۹۳ چاپ ارمغان) .

از

رساله هفت حصار

ای دستگیر هر سر گشته، وای فریادرس هر درمانده، ای عذرپذیر
بیچارگان، وای رهنمای متحیران، وای دستگیر نگونساران، ای کریم
پریشانان، وای رحیم پشیمانان، وای مونس پرغمان، وای مزهم جراح
رسیدگان، وای درمان درماندگان، وای مجیب خوانندگان، وای مطلوب
جان مشتاقان ... ای چاره درویشان، وای پناه خویشان. ای سرمایه
مفلسان وای معین بیکسان، ای صحت دهنده بیماران، ای امید
امیدواران. ای خداوند زمین و آسمان، وای قبول کننده توبه عاصیان، ای
آنکه رحمت تو عمیم است و ذات تو قدیم است و نام تو رحمن و رحیم
است، ای کریمی که هزار نعمت زیاده کنی به شکری، وای رحیمی
که هزار گناه بیامرزی بعذری، باقی توئی بی فنا و توئی مستحق هر ثنا
توئی اجابت کننده هر دعا، توئی آرزو بخش آرزومندان و توئی
خداوند خداوندان ... ای ملکی که وجود ترا از حدوث پیوندی نیست
ای رحیمی که وجود ترا از عطا دادن گزندی نیست... (۱).

(۱) رسال خواجه عبدالله (ص ۹۶ تا ۱۰۵ چاپ ارمغان).

از
الهی نامه

الهی! عذرمارا بپذیر ، بر عیبهای مامگیر . بنام آن خدائی که
نام او راحت روح است و پیغام او مفتاح^۱ فتوح^۲ است . و سلام در وقت صبح
مؤمنان را صبحوست ، و ذکر او مرهم دل مجروحست ، و مهر او
بلانشینان را کشتی نوح است ، ای جوانمرد درین راه مردباش و درمردی
فردباش و با دل پردردباش .

الهی! عبدالله عمر بکاست اما عذر نخواست .

الهی! خوانندی تأخیر کردم ، فرمودی تقصیر کردم .

الهی! عمر خود برباد کردم ، و برتن خود بیداد کردم .

الهی! از پیش خطر و از پس راهم نیست ، دستم گیر که جز فضل

تو پشت و پناهم نیست . ای بود و نا بود من ترا یکسان ، از غم مرا بشادی

برسان .

۱- مفتاح : کلید .

۲- فتوح : گشایش .

الهی! درسر خمار توداریم، و در دل اسرار توداریم، و بر زبان استغفار
توداریم .

الهی! دلی ده که در کار تو جان بازیم، و جانی ده که کار آن جهان
سازیم .

الهی! دانائی ده تا از راه نیفتیم و بینائی ده تا در چاه نیفتیم .
دست گیر که دست آویزی نداریم . پذیر که پای گریزی نداریم .
الهی! مگوی که «چه کرده ایم» که دروا شویم، و مگوی که «چه
آورده ای» که رسوا شویم .

الهی! ظاهری داریم شوریده، باطنی در خواب، سینه ای داریم پر آتش
دیده ای داریم پر آب . گاه در آتش سینه میسوزیم و گاه در آب چشم
غرقاب ... (۱) .



از
رساله مقولات

بدانکه خدای تعالی این جهانرا محل اسرار گردانید وودیعت
هرسری بمکنونات رسانید . پس از آن پرده های حجاب انگیخت
و پرده ها آویخت . بعضی از موالید بر عناصر ، بعضی از اعراض
متعرض بجواهر تا بریاضت معلوم شود که طفل طبیعت کیست و پیر
طریقت کیست و اهل شریعت کیست و پیر نادیده کیست و طفل
کار دیده کیست . پس در باطن آدمی چراغ معرفت را بر فروخت و علوم
سرایر^۱ و ضمائر^۲ کیفیات در آموخت. آنها که از باب هدایت بودند هر چه
پیش می آمد میدیدند و هر حجاب که در راه می افتاد می بریدند . لاجرم
چون هوا را بریاضت دور کردند و نفس را به جاوده مقهور کردند
درون پرده ها هر چه خواستند بیافتند . اما آنها که از اهل ضلالت
بودند و نبودند اما نمودند، و با هر نقش گرما به عشق باختند. و بر سر هر
شاد روان^۳ کمند انداختند ، چون در نگری نه از طریقت اثری و نه از

۱- سرایر ، جمع سریره : راز. سر. باطن. نیت .

۲- ضمائر، جمع ضمیر : دل - رازنهان - آنچه در خاطر گذرد -

۳- شادروان : خیمه . چادر . سراپرده .

حقیقت خبری، و نه از فعل جفاندمی^۱، و نه در راه وفا قدمی . هر يك بغلبه وجود خود مغلوب شده، و از دین حق محجوب^۲ شده ...

الهی! دل‌ده که در کار تو جان بازیم، جانی‌ده که کار آن جهان سازیم. تقوایی‌ده که دنیا را بسپریم. روحی‌ده که از دین بر خوریم، یقینی‌ده که در آزر ما باز شود، قناعتی‌ده تا صعوه^۳ حرص ما باز نشود. دانایی‌ده که از راه نیفتیم. بینایی‌ده تا در چاه نیفتیم. دست‌گیر که دست آویز نداریم. در گذار که بد کرده‌ایم. آزر م‌دار که آزرده‌ایم. طاعت‌مجوی که یاب آن نداریم. از هیبت‌مگوی که تاب آن نداریم. توفیقی‌ده تا در دین استوار شویم. عقبی‌ده تا از دنیا بیزار شویم. نگاهدار تا پریشان نشویم. براه‌دار تا پشیمان نشویم. پیام‌وز تا شریعت بدانیم، بر افروز تا در تاریکی نمایم. بنمای تا در روی کس ننگریم. بگشای‌دری که در بگذریم. تو بساز که دیگران ندانند. تو بنواز که دیگران نتوانند. همه را از خود رهایی‌ده. همه را بخود آشنایی‌ده. همه را از مکر شیطان نگاهدار. همه را از فتنه نفس آگاه‌دار ...

اگر عزم این‌کار داری خیز و قصد راه کن. نه زاد بر گیرونه کسرا همراه کن و نه همراه را آگاه کن، عاقبت نیاز دار و سخن کوتاه کن. اگر تو خود را بشناختی و نشاط بگذاختی، و اگر صحبت خود دریافتی از دو عالم برداختی^۴. یکی تشنه آب آب میجوید و یکی در آب

۱- ندم (بفتح اول و دوم) : پشیمانی .

۲- محجوب : در پرده .

۳- صعوه (بفتح صاد و واو) : گنجشک .

۴- برداختن از چیزی : دور و جدا شدن. و فارغ شدن از آن. ترك آن گفتن .

قصه آب میگوید، اگر این تشنه در دریا بارافکند، زندگانی بدریا دهد
 و اگر آن تشنه فرا آب رسد زندگانی فرا آب دهد، و این هر دو در طلب
 زندگانی هلاک، این سخن را نداند مگر صاحب دل پاک...

بر سه چیز اعتماد مکن: بر دل و بروقت و بر عمر، که دل
 زنگ گیرست و وقت تغییر پذیرست و عمر همه تقصیرست. توفیق عزیزست
 و نشان آن دو چیزست: اولش سعادت، آخرش شهادت. مست باش و مخروش،
 گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش که سبوی درست را بر ندب دست
 و شکسته را بدوش، دی رفت و باز نیاید، فردا را اعتماد نشاید، امروز را
 غنیمت دان، که دیر نباید که از ما کسی را یاد نیاید. (۱).



از رساله‌ی محبت‌نامه

باب‌المحبة - اما محبت سه است : علتی و خلقی و حقیقی .
محبت علتی هواست و خلقی قضاست و حقیقی عطاست . آن محبت که از علت خیزد در نفس نزول کند و نفس را پست کند ، و خلقی بردل فرود آید و دل را نیست کند . و آنچه از حقیقت خیزد در جان قرار گیرد تاوی را که ازو نیست ، نیست کند ، و بخود هست کند .
نشان محب آنست که غرقهٔ جمال محبوب بود و همچون نظار گیان پسر یعقوب بود . باید که در مقابل دوست هستی از خود نبیند و دوست را جز بدوست نبیند ، این محبت بیچونست و نصّ «یحبونست»^۱ .
باب‌الشوق - حکایت شوق از پس ولایت ذوق مسلم است . شوق آتش‌یست که شعلهٔ شعاع‌وی از نیران^۲ محبت خیزد و بوی عود وجود از احتراق چهره افتراق^۳ او برانگیزد . قاعدهٔ انتظار خراب کند و عاشق را بی قرار

۱- اشاره است به آیهٔ ۵۹ از سورهٔ مائدهٔ قرآن کریم .

۲- نیران ، جمع نار : آتش .

۳- افتراق : جدا شدن . جدایی . مفارقت .

و خواب کند ، اوسبب طلب است ، اگر چه طلب بی سبب است . اوست راهبر بکوی محبت ، و آبخورجوی صحبت که جیحون مهر بجوش آرد تا عاشق را درخروش آرد که درخوف و رجاء و منع و عطاء به شربت زهر نوش آرد تا چندانی سودا غالب گردد که مرد درشوق غایب گردد و شوق بی وی بخودجاذب گردد .

باب الطلب - حقیقت طلب درهردلی گردست . مرد این کارمردی عظیم است و درد این درد دردی الیم^۱ است . مرد دردش در میان باید و ویرا دیده بیگمان باید . اگر طالبی راه پاک کن و پشت بآب و خاک کن ، اگر چند راه صحراست با خود همراهی خطاست ، مرد این کارمرد باید و فرود باید و یکدرد باید .

عزیزا گر هست چرا پویی ، و اگر نیست چرا جویی که در مقابلهُ احدیت خود جای نشست نیست و هستی راهست جز نیستی نیست . در احوال خود تفکر کن و از گذشتگان تذکر کن که نهایت عبادت همه طالبان این آمد .

باب العشق - اگر بسته عشقی خلاص مجوی . و اگر کشته عشقی قصاص مجوی که عشق آتشی سوزانست و بحری بی پایانست . هم جانست و هم جانر اجانانست و قصه بی پایانست و درد بیدرمانست و عقل در ادراک وی حیرانست و دل از دریافت وی ناتوانست و عاشق قربانست ، نهان کننده عیانست ، و عیان کننده نهانست . عشق حیات فؤادست^۲ . اگر خاموش باشد دل را چاک کند ، و از غیر خودش پاک کند . و اگر بخروشد ویرا زیر

۱- الیم: دردناک.

۲- فؤاد: دل .

وزبر کندو از قصه او شهرو کوی را خبر کند . عشق درد نیست ولی بدرد آید . بلان نیست ولیکن بلار! بسر مرد آرد . چنانکه علت حیات است همچنان سبب ممات است . هر چند مایهٔ راحت است پیرایهٔ آفت است ، محبت محب را سوزد نه محبوب را و عشق طالب را سوزد نه مطلوب را .

باب الوفا - وفا غایت وفاقست^۱ و وقایت^۲ میثاقست . وفا دستگاه مشتاق است و پایگاه عشاق است .

وفا مایهٔ اخلاص است و پیرایهٔ اهل اختصاص است . و سر خویش نهفتن است و سر دوست ناگفتن است . وفای عام پیدا است و وفای دوست جدا است . وفای عام آنستکه دوست را باشد و وفای خاص آنستکه بایار دوست باشد چنانکه آن درد دوستی خلل نیارد این بردوستی بدل نیارد . چنانکه آن بجفانگریزد، این در عطا نیویزد : آن کار مردانست و این کار بیخودانست . عهدی بوده است . در عنایت قدیم بنیابت آدم که کسی را ورای بندگی کام نیست، و این عهدیست بحکم ولایت که در او کلام نیست . مقتضی نیستی آن جانست و اهل بصیرت را عیانست . (۱).



۱- وفاق : موافقت . همداستانی .

۲- وقایت : نگهبانی .

از
کثر السالکین

باب اول - در مقالات عقل و عشق - سپاس و ستایش مردار نده عالم را
و آفریننده بنی آدم را که پادشاهی او را سزا است و فرمانروائی او را رواست
ملك بخش ملك بخشای . فضل گستر عدل فرمای . خدمت او
بر پرستندگان زیب و زیور ، نام او در طالع بندگان سعدا کبر ،
نصرت علم او ولایت را لشکر ، عصمت او حشم حمایت را کشور ،
دلہای تورانی را از ذوق معرفت او شہپر ، وجانہای روحانی را از شربت
محبت او افسر . عون^۱ او ضعیفان را لشکر آراسته و غوث^۲ او مفلسان را
گنجی پر خواسته^۳ . حقیقت خداوندیش بزبان بنان^۴ بیان نتوان کرد
و در معاملت خدمت او زیان نتوان کرد . بیگانه چون آشنا خو کرده
رحمت اوست ، و دشمن چون دوست پرورده نعمت اوست .

۱- عون : یاری.

۲- غوث : پناہ . فریادرسی . یاری.

۳- خواسته : مال .

۴- بنان : انگشت.

باب دوم در مباحثه شب و روز - شب را با روز مباحثه افتاد
 ومجادله هر چه تمامتر پیش آمد . روز سر کشید و گفت :
 من زیارت احبابم ^۱ . و عمارت اسبابم : نفقه^۲ زن و فرزندم .
 صدقه خویش و پیوندم . هنگام ضراعت^۳ . روز بازار بضاعتم . سفره
 من نورست . ظلمت از من دورست . خوان من اسبابست . قرص کرم
 من آفتابست . گنج نامه من « ان فی ذلک لآیات لاولی الالباب »^۴
 است .

ای شب! تورعیتی و من شامم . و تو ستاره ای و من ماهم .
 ای شب! توشبهی^۵ و من درم ، تو بلالی^۶ و من حرم^۷ . شبه^۵ هم سلك
 در نیاید ، و بلال حبشی^۶ بجای ابو بکر قرشی^۸ نشاید .
 ای شب! تو بر خرابه های تاریک چون بومی و من بر تخت
 روزگار اسکندر رومی .

ای شب! تو حبشی^۹ مشعله داری ، و من شاه شهرت یافته بزرگواری .

۱- احباب ، جمع حبیب : دوستان .

۲- نفقه : خرجی .

۳- ضراعت : فروتنی و خواری نمودن . زاری کردن .

۴- یعنی : همانا در این هر آینه نشانه هایست برای خردمندان .

۵- شبه : شبق ، سنگی است سیاه .

۶- بلال حبشی : اذان گوی پیغمبر اکرم بوده است .

۷- حر : آزاد . آزاده .

۸- ابو بکر قرشی : خلیفه دوم .

۹- حبشی ، از مردم حبشه . اینجا سیاه معنی میدهد بمناسبت سیاه بودن مردم آنجا

شب گفت: ای روز! بیش ازین دراز نفسی مکن و دعوی کسی مکن.
تو شورش سر سالکانی، تاراجگر وقت مشتاقانی، ترا حریصانِ
زربرسند، و مرا سرمستان می‌کده^۱ الستند. ترا غافلان دیر خیزند
و مرا عاشقان اشک ریزند.

ای روز! من آن شاه شب‌نامم که کواکب سپاه‌منست. مشتری
تکمه کلاه‌منست. مریخ‌دربان منست. عطارد دیوان منست. زهره
مهمان منست. زحل پاسبان منست. فلک ایوان [بان] منست. ماه چراغ
تابان منست. شفق شاهد نور افشان منست.

ای روز! اگر ترا تاج نوربخش زرین است مرا نیز در عجز پر بهجت
افزای پروین است.

ای روز! اگر ترا اشعه آفتاب لباس ششتری است، مرا نیز در
بنا گوش در شاهوار مشتریست.

ای روز! اگر ترا برخوان قرص آفتابست، مرا نیز در شادروان^۲
زربفت ماهتابست.

ای روز! اگر ترا چهاروقت فریضه گزارد هست، مرا نیز شاهد
ماه شب چهارده است.

ای روز! اگر ترا بتفاخر بزرگواری میل است مرا شهرت خطاب
مستطاب «یا ایها المزمع قم اللیل»^۳ است. (۱).

۱- الست: اشاره است به آیه: الست بر بکم؟ قالوبلی (آیا نیستم من
پروردگار شما گفتند آری) (قسمتی از سوره اعراف آیه ۱۷۱). و مراد
آن روزیست که خداوند عالم این خطاب بمردم کرده و فرموده است.

۲- شادروان: بساط گر انما یه.

۳- یعنی: ای کلیم بر خود پیچیده بر خیز شب. (سوره ۷۲ (المزمع) آیه ۱).

(۱) رسائل خواجه عبدالله ص ۲۵ تا ۵۰ (چاپ ارمغان).

از طبقات الصوفیه

شیخ الاسلام گفت که وقتی در عرفات ازین جوانمردان یکی ایستاده بود . گفت : الہی ! من امروز ترا یادی کنم و بستایم که هرگز کسی چنان نستموده باشد . در ساعت زبان او خشک شد و گنگ . آخر بدل وی درآمد گفت : الہی بتو بہ ام ، من کی توانم کہ بسزا ترا یاد کنم یا بستایم ، بہ این زبان آلودہ خود بسزای خود چنانکہ توانم مفلس وار ترا یاد کنم ، در ساعت زبان یافت . شیخ الاسلام گفت : یکچند بکسب یاد تو برزیدم ، باز یکچند بیار خود ترا نازیدم ، دیدہ بر او آمد بانظارہ تو پردازیدم ، در خبر و غفلت آن ہمہ سازیدم چون عیان پدید آمد از آن ہمہ پردازیدم ، یار بشناختم خاموشی گزیدم . چون من کیست کہ این مرتبہ را پسندیدم . شیخ شبلی گوید : المرید ناطق و العارف اخرس^۱ : شیخ الاسلام گفت ، قدس سرہ^۲ ، کہ یاد کردن کسبست و فراموش نکردن زندگانی ، و زندگانی و رای دو گیتی است ، و کسب چنانکہ دانی .

۱- پیرو مرید سخنگوی است و عارف گنگ .

۲- یعنی پاک داشته شود سرش .

فی مناجاته : الهی! دوستی نگذاشت جز از دوست و دیگر همه
 آوار! 'ذاکر و مذکور یکی و رسم ذکر ازو یادگار .
 الهی! فریاد از یاد به اندازه و دیدار بهنگام و از آشنائی بنشان
 و دوستی به پیغام و از یاد بیش از صحبت آمیختن دریاد . الهی! چه کنم که
 همه یادم ، من جز من نشان خود فراباد نهادم ، به بهانه من بهانه چون
 شویم ، و گفت که علتست چون گویم ، چه سود از دعا و کوشش و پاداش
 که مولی فرابودنی گفت که باش . الهی! جز تو ترا که شاید که دریاد تو
 جز از تو کس نماند ، جز تو ترا که داند ، هیچکس نتواند ، و هر که ترا
 بخود جوید برسزای خود فروماند ، بتوان تو ترا می جویند و با تو از تو
 میگویند ، بیننده گنگست و آگاه گویاست . (۱).



۱- آوار: از خاندان دور افتاده در بدر.

(۱) از طبقات انصاری لهجه کهن هرات منقول در مقاله پروفسور ایوانف

در روزنامه انجمن پادشاهی آسیائی (ژانویه و جولای ۱۹۲۳ میلادی) .

از

طبقات الصوفیه

ابراهیم اطروش - از متأخرانست . شیخ الاسلام گفت که
بو عبدالله با کومرا گفت ، که عبدالواحد بن بکر گفت ، که ابراهیم
اطروش گفت : که رکوه^۱ صوفی کف صوفی باید و بالش اودست او
وخزینه «او» باید، یعنی حق .

شیخ الاسلام گفت : که هر که برین بیفزاید ، کار فرادست خود
دهد ، که در آن ماند . گفت : اربانه نیستی ، کس را بانیافت این
کار زندگانی نیستی . گفت : وقتی صوفی با دنیا گشت . او را گفتند :
«سبب چه بود؟» گفت : «سبب سوزنی بود» . گفتند : «چگونه؟» گفت : «بسر
میرفتم ، گفتم که سوزن باید . چون بدست آمد گفتم : چیزی باید که
در آن آویزم ، کنف^۲ فرادست آوردم ، گفتم : که کنف در دست نتوانم
گرفت ، رکوه ای^۱ بدست آوردم . گفتم حمالی نتوانم کرد . رفیق بدست
آوردم . فراهم پیوست تا اینجا ، این همه از آن بایست^۳ سوزن بود . (۱) .



۱- رکوه (بفتح اول و سوم) : مشک چرمی کوچک . آبخوری کوچک .

۲- کنف (بکسر اول) : توشه دان که در آن کالانهند .

۳- بایست : لزوم . ضرورت .

(۱) طبقات الصوفیه ص ۶۶ چاپ آقای عبدالحی حبیبی سال ۱۳۴۱

از
رساله صد میدان

... از آشنایی تادوستداری هزارمقامست. و از آگاهی تا به گستاخی
هزار منزلست. و این جمله بر صد میدان نهاده آمد، واللهم المستعان^۱.
میدان چهارم فتوتست. از میدان انابت^۲ میدان فتوت زاید.
قوله تعالی: «انهم فتية آمنوا بربهم»^۳، فتوت چیست؟ بجوانمردی و آزادی
زیستن. و فتوت سه قسم است: قسمی با خلق و قسمی با خود و قسمی با
حق. قسم حق چیست؟ بتوانی خود در بندگی کوشیدن. و قسم خلق
آنست که ایشان را به عیبی که از خود دانی نیفکنی. قسم خود آنست
که تسویل^۴ نفس خویش و آرایش وزینت وی نپذیری.
و قسم حق راسه نشانست: از جستن علم ملول نشوی؛ و از یاد
وی نیاسایی؛ و صحبت با نیکان پیوندی؛ و قسم خلق راسه نشانست:
آنچه از ایشان ندانی ظن نبری؛ و آنچه دانی پوشانی؛ و بدان
مؤمنان را شفیع باشی.
و قسم خود را سه نشانست: بیاز جستن عیب خویش مشغول
باشی؛ و عیب خویش بداری؛ و شکر نعمت ستر بر خود بینی و از ترس
نیاسایی. (۱).

۱- یعنی: و خدا یست یاری خواسته شده.

۲- انابت: توبه. بازگشتن از گناه.

۳- یعنی: همانا ایشانند جوانان که گرویدند به پروردگارشان (از سوره

۱۸ کهف آیه ۱۲)

۴- تسویل: آراستن و نیکو جلوه دادن کاری برای فریفتن و گمراه کردن.

(۱) صد میدان ص ۹۸ و ۹۹ چاپ قاهره سال ۱۹۵۴ میلادی.

بیان الادیان

تألیف ابوالمعالی محمد بن عبداللہ بن علی بن الحسن
ابن الحسین بن جعفر بن عبید اللہ بن [حسین بن علی بن]
الحسین بن علی بن ابیطالب .

این کتاب در سال ۴۸۵ هجری تألیف شده است در
شرح ادیان و مذاهب جاهلی و اسلامی و علی العجالت
قدیم ترین نسخه ایست که در موضوع ملل و نحل و آراء
و دیانات بزبان فارسی در دست داریم .

این کتاب را مرحوم عباس اقبال در سال ۱۳۱۲ هجری
شمسی تصحیح و طبع کرده اند .

از بیان‌الادیان العجم و الفرس

پارسیان ایزد تعالی را «هرمزد» و «ایزد» و «یزدان» خوانده‌اند و بهستی صانع مقرر بوده‌اند و آن گروه از ایشان (۱) آتش پرستیده‌اند و مذهب ایشان در آتش پرستی همان بوده‌است که مذهب بت پرستان عرب در بت، چنانکه خدای تعالی از قول ایشان حکایت کرد «مانعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی»^۱ : نپرستیدیم بتانرا الا از بهر آنکه تاملار ما به ایزد تعالی نزدیک گرداند. و آتش پرستان راهمین اعتقاد بوده‌است. و هر که در عجم ملک روزگار شده‌است و او را کارهای بزرگ بر آمده‌در او خیزی دیده‌اند که آنرا «فر ایزدی» خوانده‌اند و «یزد فر» خوانده‌اند. و در تاریخ مقدسی^۲ آورده‌است که در فارس آتشگاه هست که آنرا قدیم تر دارند و در آنجا کتابیست که زردشت بیرون آورده‌است بسه باب: «زند» و «پازند» و «اوستا»^۳ و ابتدای آن کتاب این لفظهاست :

«فی گمان هی رستخیز هی بهستی هر مزد و اوشا سپندان» معنی این لفظها آنست: «بی گمان باش بروز رستخیز و بی گمان باش بهستی ایزد تعالی و فرشتگان او». (۲).

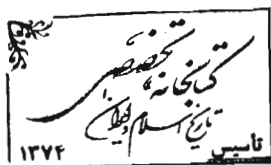
۱- قسمتی از آیه ۱۴ از سوره ۳۹.

۲- ظاهر امراد کتاب البدء و التاریخ از مطهر بن طاهر مقدسی است (متوفی بعد از سال ۲۷۵ هجری).

۳- اوستا کتاب دینی زرتشتیان است و زند شرح آن و پازند شرح زند.

(۱) ظاهرأ : از ایشان که... پرستیده‌اند.

(۲) بیان‌الادیان چاپ مرحوم اقبال ص ۵



حکایت

بروز گار مامون چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همه مذهبها را مناظره کردند. تامر دی بیامد متکلم که این مذهب ثنوی^۱ داشت و برای این مذهب مناظره می‌کرد. مأمون بفرمود متکلمان و فقهای اسلام را جمع آوردند از جهت مناظره او. آن مرد چون در سخن آمد گفت عاملی ببینم بر خیر و شر و نور و ظلمت و نیک و بد، هر آینه هر یک را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یک صانع نیکی کند و همو بدی کند، و مانند این حجتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخواست: یا امیر المؤمنین! با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس مأمون یک زمان خاموش بود آنگاه از او پرسید که: «مذهب چیست؟». جواب داد که: «مذهب آنست که صانع دو است: یکی صانع خیر، و یکی صانع شر و هر یکی را فعل و صنع او پیدا است، آنکه خیر کند شر

۱- ثنوی: آنکه بد و خدای اعتقاد دارد.

نکند، و آنکه شر کند، خیر نکند. مأمون گفت: «هر دو به افعال خود قادرند یا عاجز؟». جواب داد که: «هر دو به افعال خویش قادرند و صانع هر گز عاجز نباشد».

مأمون گفت: «هیچ عاجزی بدیشان راه یابد؟». گفت: «نه و چگونگی

معبود عاجز بود». مأمون گفت: «الله کبر! صانع خیر خواهد که همه بد او (۱)

باشد و صانع شر نباشد، یا صانع شر خواهد که صانع خیر نباشد؛ بخواست و مراد ایشان باشد یا نی؟». گفت: «نباشد و یکی را بر دیگری دست نیست».

مأمون گفت پس عجز هر یکی ازین دو ظاهر گشت و عاجزی خدای

را نشاید. آن ثنوی متحیر ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند و همگنان بر مأمون ثنا گفتند (۲).



۱- ثنوی: آنکه به دو خدای اعتقاد دارد.

(۱) شاید: او.

(۲) بیان الادیان همان چاپ ص ۱۸

قصص الانبياء

تأليف ابو اسحاق ابراهيم بن منصور بن خلف النيسابوري (۱). عصر زندگانی مؤلف روشن نیست اما چون کتاب وی بر پایه روایاتی است که بوسیله محمد بن سائب الکلبی به ابن عباس استناد داده شده و میان مؤلف و محمد بن سائب (متوفی بسال ۱۴۶ هجری) هفت محدث واسطه است بدین جهت توان گفت که زمان مؤلف و تألیف کتاب قرن پنجم هجریست. این کتاب را آقای حبیب یغمائی از روی نسخه‌های معتبر که از آن جمله نسخه کتابخانه یازینس و نسخه کتابخانه نافذ پاشا موقوفه باب الجدید ترکیه است در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی، در عدد کتب بنگاه ترجمه و نشر کتاب تصحیح و چاپ کرده اند.

نسخه خطی نفیس دیگری از این کتاب ملکی آقای سلطان القرائی است اما بانسخه‌های مأخذ چاپ آقای یغمایی در عبارت و ترتیب بکلی تفاوت دارد و فاقد فصل بندی است و اضافاتی نیز بر نسخه حادارد از آن جمله قصه وفات فاطمه زهراست که ما بهنوان نمونه نقل خواهیم کرد و نیز مقدمه این نسخه را خواهیم آورد تا باب مقایسه‌ای با نسخه‌های دیگر گشوده شود.

اما آنچه از مجموع این نسخه‌ها برمی آید آنست که رواه در نقل بسلیقه و بر حسب قدرت بیان و درجه فصاحت خود تصرفاتی در اصل کرده اند که اختلاف کلی نسخه‌های کتاب از آن ناشی شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحميد المجيد . المبدیء المعید . فعال لما يريد . رب
 الخلائق اجمعین . وصلى الله على محمد خاتم النبیین وعلى آله الطيبين.^۱
 قال الشيخ رحمة الله عليه . از پس ثنای خدای تعالی و صلوات
 رسول صلی الله علیه وسلم ، یاد کنیم از قصص^۲ قرآن و آنچه در آن
 پیوسته است از پندها و حکمت‌های لطیف و نکنت و اشارت آن، و یاد کردن
 اعتبار بدان . زیرا که یافتیم این قصص را معظم قرآن و بیشتر ذکر
 آن که خدای تعالی گفت و بدان مر خلق را رغبت نمود و بیم کرد و
 بدان جهان دلالت کرد و کردارهای قوم پیشین به این امت بگفت، و آنچه
 بدیشان رسید از عذاب‌های گوناگون تا مؤمنان حذر کنند از آن و شکر
 کنند در آنچه خدای تعالی مر ایشان را داده است از دین پاک و اسلام
 درست و بدانند افعال نیکوی پیامبران دیگر و امت‌های ایشان تا بدان
 رغبت کنند. و اصل مذکری و پند دادن اینست . و خلق را بخدای تعالی
 خواندن اولیتر . و ما جمع کردیم این قصص‌ها را که به قرآن درست ،
 صد و شانزده قصه است و از باری تعالی توفیق خواهیم بتمام کردن .
 انه یسمع و یحیی و علیه التکلان،^۳ (۱).

- ۱- یعنی: سپاس مر خدای راست ستوده و بزرگوار، آغاز کننده بازگرداننده .
 کننده آنچه خواهد . پروردگار مردمان بجمله . و درود بر محمد بازپسین
 پیغامبران و بر فرزندان پاکان اوباد.
- ۲- قصص (بفتح اول و دوم): داستان. قصه. افسانه، و (بکسر اول و فتح دوم)،
 جمع قصه : داستانها .

۳- همانا اوست می‌شود و اجابت میکند و براوست توکل .

مقدمه نسخه قونیه عبارتی دیگرست مزید فایده را عیناً

نقل میشود :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحميد المجيد. المبدى، المعيد، رب الخلاق اجمعين .

و صلى الله على محمد خاتم النبيين و على آله الطاهرين . پس از ثنای خداوند تبارک و تعالی و صلوات رسول علیه السلام یاد کنیم از قصص قرآن و آنچه بدو پیوسته است از پندها و حکمتها و لطائف و نکته و اشارت و یاد کردن اعتبار بدان ، زیرا که یافتیم این قصص را معظم قرآن و یاد کردن فعل پیشینیان که خدای عز و جل اندر قرآن یاد کرده است و به قرآن خلق را عبرت نموده است و بیم کرده است و بدان جهان دلالت کرده . و کردار قومهای پیشین بگفت و آنچه بدیشان رسید از عذابهای گوناگون، تاهمه مؤمنان حذر کنند از آن و شکر کنند بدانچه خدای تعالی داده باشد ایشان را از دین پاک و بمثل آن کار کنند و بدانند کردارهای نیکو و پیغمبران و کرامتهای ایشان و بدان رغبت کنند و بمثل آن کار کنند و هیچکس از علما و بزرگان از این قصص اعراض نکرده اند مگر گروهی از مردمان که عاجز بوده اند از دریافتن آن و اندر جمله مایه پند دادن است و مذکری کردن است و خلق را بخدای خواندن است اولی تر آن بود که ما جمع کردیم این قصه را چنانکه بقرآن و تفسیرها . و آغاز کنیم از قصه آفرینش آسمان و زمین بیاری ایزد جلت قدرته . (۱)

واینک مقدمه نسخه آقای سلطان القرائی :

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و لا عدوان الا على الظالمين و الصلوة و السلام على خير خلقه و ظهر حقه محمد و آله اجمعين .
 اما بعد پس از ثنای خدای تعالی و صلوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاد کنیم از قصص قرآن و آنچه بدو پیوسته است از سرها و حکمتها و لطایف و نکته‌ها و اشارات و یاد کردن اعتبار بدان زیرا که یافتیم قصص را معظم قرآن و یاد کردن فعل پیشینگان که خدای عز و جل در قرآن یاد کرده است و بدان خلق را عبرت نموده و بیم کرده است و بدان جهان دلالت کرده و کردار قومها، پیشین بگفته و آنچه بدیشان رسید از عذابها، گوناگون تا مؤمنان حذر کنند از آن و بر آنکه خدای تعالی ایشان را داده از دین پاک و بر موجب آن کار کنند و بدانند کردارها را نیکو و پیغامبران علیهم الصلوة و السلام و کرامتهای ایشان و بدان رغبت کنند. و هیچکس از علماء و بزرگان از قصص قرآن اعراض نکرده اند مگر گروهی که عاجز بودند از دریافتن آن و این جمله پند دادن و تذکرست و خلق را بخدای تعالی خواندن و اولیت را نیست از همه شغلها و ما جمع کردیم این قصه‌ها را چنانکه در قرآن است بتفسیرها، آغاز از قصه آفرینش آسمان و زمین کنیم بعون الله و توفیقه...

قصه چهارم آفریدن حوا علیها السلام

«... چون حق سبحانه و تعالی خواست که حوا را بیا فرزند خوابی بر آدم افکند چون نعاس^۱ و آنگاه از رگ پهلوی چپ حوا را بیا فرید. حکمت در آن خواب نرم آن بود که اگر خواب نرم نبودی، بودی که دردی بوی رسیدی دشمنش گرفتی، و اگر خواب گران بودی شفقت نبودی بروی که غافل بودی از کار وی.

پس چون حوا را بیا فرید، آدم گفت: «ای بار خدایا! این چیست؟» گفت: «این جفت تست، تو با او آرام گیری». پس آدم دوستش گرفت و حوا سخت نیکوروی بود، چنانکه در خبر آمده است که حق تعالی نیکوی و جمال میان او و آدمیان صد جزو آفریده بود نودونه جزو حوا را داده بود و یکی مرهمه^۲ خلق را. چون بهشت در آمد همه اهل بهشت تعجب میکردند و آدم بهیچ کس راضی نشد از اهل بهشت مگر بوی. و چون نعمت بهشت بخوردند نیکو تر شدند تا آن وقت که از آن درخت بخوردند بوسوسه ابلیس لعنه الله... (۱).



۱- نعاس : خواب یا سستی خواب .

(۲) قصص الانبیاء ص ۱۲ و ۱۳

قصه سی و سوم یوسف علیه السلام

... همه بدین جمع شدند و تدبیر کردند که چگونه کنیم تا پدر دستوری^۱ دهد او را. پیامدند و یوسف را گفتند: «ترا خود هیچ آرزو نکنند که بدشت بیرون آیی و تماشا کنی تادات بگشاید؟». یوسف گفت: «مرا آرزو هست، لیکن پدرم دستوری^۱ نمی دهد». گفتند: «در خواه تا دستوری^۱ دهد». یوسف چند روز پدر را میگفت که مرا دستوری^۱ ده که بدشت بیرون روم و تماشا کنم که مرا آرزوی بیرون رفتن است. آخر یعقوب نرم شد. چون برادران یوسف دیدند که پدرشان نرم شد پیامدند و گفتند: «یا پدر ما! این برادر ما را آرزوست که با ما بدشت آید و تماشا کند تادلش بگشاید چراست که ما را براو ایمن نمی داری که ما او را دوست داریم و نیک خواهیم». گفت: «ترسم که ببرید و ازو غافل مانید و از پس گرگ او را بخوارد»^۲. سخن گرگ در دهان ایشان نهاد. گفتند: «اگر گرگ او را بخوارد^۲ و بتواند بخورد ما سخت زیان کار باشیم». از بس که ایشان بگفتند یعقوب نرم شد و یوسف را دستوری داد تا یوسف کار بساخت و فلاخن و چوبی برداشت و قصد رفتن کرد ...

۱- دستوری : اجازه .

۲- بخوارد : بخورد.

... و در قصه آمده است که چون زلیخا از همه رویها درماند و بیچاره گشت، گنده پیری بود دوستدار وی. زلیخا را گفت: «ترا چه رسیدست که رویت زرد شده است؟» گفت: «از جهت این غلام عبری که دلم باوی آویخته است». پیرزن گفت: «باتو نسازد که درین زمانه بجمال تو کس نیست؟» زلیخا گفت: «چون مرا ندیده بود چون پسندد؟ که نخستین فراغت از صنایع^۱ باید تا بمصنوع^۲ نظر کند؟» پیرزن گفت: «آن هفت سال باز که پیش تست و هنوز ترا ندیده بود؟ این عجب کاری است! پیرزن گفت: «من حیلتی سازم که وی لابد بتو نگرَد. تو مرا بمال مدد کن». زلیخا گفت: «چندان که مال باید بدهم، این کار بساز». پیرزن فرمود تا خانه نیکو بساختند و مال بسیار بکار برد. آنگاه فرمود تا صورت یوسف با صورت زلیخا بهم نگاشتند. آنگاه خانه را بیاراستند و تختی سیمین بنهادند و بدیبای زر بفت بیاراستند و بویهای خوش کردند. چون تمام شد کس فرستاد یوسف را بخواند. چون یوسف بیامد و آن خان را بدید که مانند آن هیچ ندیده بود، گفت شك نکنم که مرا اینجا حیلَه ساختند و لکن اگر مرا پاره پاره کنند فرمان نبرم... (۱).

۱- صنایع: سازنده

۲- مصنوع: ساخته شده.

قصہ ہشتاد و ہشتم اصحاب الاخدود

درقصہ آمدہ است کہ ملکی بود ازین نامش زرعه . برخاست و بزمین حجاز آمد و ہرچہ کلیسا بود ویران کرد و چلیپا بشکست و خلق را بدین جہودی دعوت کرد، کس اجابتش نکرد . مردی بود نامش عبداللہ بن ثام اورا بگرفت و بہدین جہودی خواند ، اجابتش نکرد، عمودی برسر او زد و اورا بکشت .

بقصہ آمدہ است کہ با ایام عمررضی اللہ عنہ کارداری نامہ نبشت بسوی وی کہ یا امیر المؤمنین بذرگری کار می کرد، مردی بیافت در زمین، درست اندام ، مرده و دست برسر نہادہ ، چون دستش برداشتند خون ازو روان شد، چون باز دستش بر جراحہ نہادند باز ایستاد ، چہ فرمایی؟ امیر المؤمنین عمررضی اللہ عنہ جواب نبشت کہ این چنین مرد کہ تو می گویی آن مردست کہ ملک یمن اورا بدین جہودی خواند اجابتش نکرد بعمودی کہ برسرش زد اورا بکشت، و نام او عبداللہ بن ثام است ،

او را همانجا که بود بنهید ، همچنان کردند و بر گورش مناره بلند بر آوردند تا کسی باز نتواند کردن .

آنگاه آن ملك بفرمود تا كنده ای^۱ بكنند يك نيزه بالا^۲ و پرهیزم کردند و آتش درو زدند تا بر افروخت ، و هر که او را اجابت نکردی بفرمودی تا در آتش بسوختند . و خود کرسیها بر کرانه كنده^۱ نهاده بود و باند یمان خود آنجا نشسته بودمی میخوردند و جرعه بر آن کشتگان میریختند . و بسیار شهرها ویران کرد . و انجیل را بسوخت . آنگاه باز آمد و بعضی گویند چون خواست که باز گردد آتشی از آن كنده بر آمد و در دو افتاد و او را بسوخت ... (۱)



۱- كنده : خندق

۲- يك نيزه بالا : بدرازی يك نيزه .

قصه هفتاد و چهارم اصحاب کهف

... چون سیصد و نه سال برآمد ایشان بیدار شدند. یکدیگر را گفتند چند گاه خفته ماندیم؟ بعضی گفتند: لبثنا یوماً او بعض یوم،^۱ گفتند: روزی یا بعضی از روز. بعضی گفتند: خدای به داند. باری گرسنه شده ایم، طعام باید که بخوریم. آنگاه یملیخا را گفتند تو داناتری و مردانه تری ترا بیاید رفتن و طعام آوردن. درمی چند برداشت و بیرون آمد.

چون بدروازه شهر رسید حالها دید بر گشته و مردمان را بخلاف آن یافت که گذشته بود، و درمها دیگر دید. بشهر درآمد و آن درمها که داشت بطباخ داد. طباخ^۲ سیم دقیانوس دید تعجب کرد و گفت: «ای مرد! از این گنج که یافته ای مرا نصیب کن والا پادشاه را خبر کنم تا ترا بگیرد». یملیخا گفت: «جوان مردی کن، چنین مگوی که ما مردمانی بودیم که ازین شهر بیرون رفتیم و جائی خفته بماندیم تا کنوز» و قصه

۱- یعنی: درنگ کردیم مایک روز یا پاره ای از روز (سوره ۱۸ کهف آیه ۱۸).
۲- طباخ: آشپز. خوالیکر.

بگفت. هر چند بگفت سود نداشت و مردم جمع آمدند و نام ملك استقار بود و مسلمان بود. ملك ویرا پرسید که: «این درم از کجا آوردی؟». یملیخا گفت، آن چنانکه بود. جوانی از ندیمان ملك گفت که پدران ما عالمان بودند و در کتابهای خویش یافته بودند که: بوقت دقیانوس ملك، غلامان وی از بگریختند و بغار در شدند و در آنجا خفته بماندند. چون ملك این سخن بشنید خود بر نشست با همه سپاه و بر رفتند. چون بدر غار رسیدند جوان گفت: «شما اینجا باشید تا من در آییم و ایشان را بگویم که ملك دقیانوس نیست، چه ملك مسلمانست، که اگر همه برین حال در آید ایشان همه بترسند». ملك گفت: «راست گفתי». یملیخا در شد و گفت: «دقیانوس آمد». ایشان چون نام دقیانوس بشنیدند بیفتادند و بیهوش شدند... (۱).



قصه وفات فاطمه زهرا - چون رسول (ص) ازدنیا برت فاطمه
 علیها السلام را گفته بود که [پس] از من به شش ماه بفلان ماه و فلان روز
 بر من آئی. فاطمه به انگشتان شمار میکرد و چون وعده تمام شد آنروز
 تاپسین اندر انتظار نشسته بود و حسن و حسین را پیش خود خواند و سرشان
 شانه کرد و موهایشان بافت وزاری میکرد. حسن و حسین میگفتند که:
 «ای مادر! چرامی گریی؟ همانا که از خدمات یاد آمده است. و نیز یادهای
 دیگر؟». و چون از سر ایشان فارغ شد آنگاه گفت: «اکنون بنزدیک پدرتان
 روید تا سرهاتان ببیند که چگونه نیکو شد و من نیز بخواهم خفتن که
 دوش نخفته ام». چون این بگفت حسن و حسین از پیش فاطمه رضی الله
 عنها روان شدند و فاطمه از پس ایشان. و رفتار ایشان نظاره میکرد و
 میگریست و باخویشتن گفت که این بگریستن واپسین بود مادرتان [را]
 که میروید. و بهمسایگی فاطمه (ع) دختری بود اسماء نام و مرورا
 بخواند و گفت: «ای اسماء! در خانه ببند و کلید بگیر و با خود بدار و چون
 ساعتی بگذرد باز بیا و بانگ گن، اگر پاسخ دهم درمگشای، و اگر پاسخ
 ندهم درمگشای و اندر آی». اسماء دانست که او وداع میکند. چشمش پر آب
 گشت و دلش کباب و اندر میان سوز خویش میگفت: ای یاد گار رسول
 اندر میان امت، از رسول خدای تو مانده بودی و اکنون از همسایگی
 ما بخواهی رفت، و زار زار میگریست، و در بست و بیرون آمد. و فاطمه (ع)
 وصیت نامه بنوشت و اندر آنجا چنین گفت که: «ای اسدالله! ای جفت موافق!

وای خویش و تبار من ! ای دو چشم و چراغ و غمگسار من ! از من بد رود
 باش که من رفتم و هر دو یتیم مرا نیکو دار یعنی حسن و حسین را، از بهر
 روان جدهشان تا من خشنود باشم که تا اکنون بی پدر مانده بودند
 و اکنون نیز بی مادر بمانند و ندانم که تا نیز مویشان که شانه کند و که
 نوازند و که جامه شان شوید، و من (۱) که فاطمه ام بدست خود (۲) بشوی
 و کفن کن و در خاک بسپار، و چون مرا بر جنازه نهادی از پس جنازه بگیر
 با معاذ بن جبل و پیش جنازه بر مدارید که پیش جنازه جبرئیل و میکائیل
 بردارند تا هر کجا که جنازه می رود بر اثر جنازه میروید و چون بنزدیک
 گور کنده رسید و جنازه بایستد مرا اندر آن گور نهید که آن گور
 میکائیل (ع) کنده است. و چون مرا دفن کردید گور مرا با زمین هموار
 کنید و ناپیدا کنید تا کسی نداند که گور من کجاست .

چون این همه وصیتها بنوشت بزیر بالین نهاد و ردا بر افکند و روی
 سوی قبله کرد و سر بسجده کرد و جان بحق تسلیم کرد .

و چون اسما، بیامد و بانگ کرد و نیافت آهی بگردودر بگشاد و اندر آمد
 و فاطمه (ع) را دید روی عزیز به محراب نهاده و جان از وی زایل شده... (۳).

(۱) ظاهراً : مرا .

(۲) در اصل : خودم .

(۳) از نسخه آقای سلطان القرائی (بایان کتاب).

کائنات جو

تألیف حکیم ابو حاتم مظفر بن اسماعیل اسفزاری
(متوفی بین سال‌های ۵۰۶ تا ۵۱۳ هجری) که بنام
فخرالملک بن نظام‌الملک مقتول در دهم محرم ۵۰۰
هجری نوشته است.
این رساله را آقای مدرس رضوی تصحیح و در
تهران چاپ کرده‌اند .

از رساله کائنات جو

مقدمه

حکیمان چنین گفته اند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه است : یکی استحالت^۱ پذیرنده که آنرا چهار گانه طبایع خوانند؛ و یکی استحالت ناپذیرنده که آنرا طبیعت پنجم خوانند. و طبایع چهار گانه از دو گونه است : خفیف و ثقیل ، از این آتش در غایت خفیف است و هو بعد از او. و زمین در غایت ثقیل است و آب بعد از او. ثقیل آن بود که قصد مرکز کند از محیط و تا آنجا نرسد نیار آمد . و خفیف آن بود که از مرکز به محیط رود و تا آنجا نرسد قرار نگیرد و نیار آمد. و از این سبب فلک^۲ را لاخفیف^۲ و لاثقیل^۳ خوانند.

اما طبیعت پنجم بر خلاف طبایع چهار گانه است ، بجهت آنکه حرکات طبایع بی نظام بود و ترتیب ندارد مثل حرکت خورشید و ماه

۱- استحالت : دگرگونی. گشتن از حالی به حال دیگر.

۲- لاخفیف : ناسبک .

۳- لاثقیل : ناسنگین .

و دیگر کواکب که با نظام بود. و از این سبب که طبایع بسیارست حوادث نیز بیشمار بود و از آن بعضی که ظاهر ترست و بیشتر افتد یاد کرده شود و بر قدر آن مختصری باز گفته آید و این حوادث سه قسمست: یکی آنکه بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او، و برف و کیفیت هیأت او. و ژاله^۱ و صورت و اشکال او.

دیگر قسم بر بسیط^۲ زمین افتد چون چشمه‌ها و رودها و جویها. و سوم قسمت که در زیر زمین باشد چون گوهرها و زاجها. و بحسب این این کتاب بر سه قسمت نهاده آمد:

باب اول - اندر حادثه‌هایی که از بخار تولد کند در هوای فضا. سیزده فصل.

باب دوم - اندر حادثه‌هایی که بر روی زمین افتد از بخار دو گونه. هفت فصل.

باب سوم - اندر حادثه‌هایی که در زیر زمین افتد. هفت فصل (۱).



۱- ژاله : تکرک .

۲- بسیط زمین : پهنه زمین . سطح زمین .

فصل دوم از باب اول - اندر برف - هر گه که بخاری اتفاق افتد که از آب گرم تولد گردد و بیالا رود و بهوای سرد رسد و برودت به افراط بروی غالب شود و آن بخار را ببنداند پیش از آنکه آب شود و همچنان بسته بزمین آید آن جوهر را برف گویند . و اختلاف اشکال از چند گونه است : یکی آنکه اجزاء صغار تولد کند و باد آن اجزاء را بهم پیونداند . چون بهم پیوندند جملت بزمین آید . و چون برودت بر قدری از بخار مستولی شود و آن بخار را ببنداند جرم^۱ این بخار کمتر شود ، آن نقصان که در وی آید آن جوهر را متشنج گرداند و اگر آن تشنج^۲ او بسه جانب باشد شکل آن برف مثلث گردد ، و اگر چهار جهت مربع گردد ، و اگر شش جهت مسدس^۳ گردد و بهیچوجه مخمس^۴ نشود . و آنرا سبب طبیعی هست که این جایگاه جای بیان آن نیست . و اگر چنانست که این تشنج^۲ از همه جوانب یکسان بود شکل آن برف مدور آید . و اگر تشنج^۲ از جوانب یکسان نبود و از بعضی زیادت باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف احتمال دارد [مضرس آید^۵] . و برف را بیرون از این اشکال نباشد (۱) .

-
- ۱- جرم : تن . جسم .
 - ۲- تشنج: در کشیدگی و ترنجیدگی پوست . اضطراب .
 - ۳- مسدس : شش پهلو . شش گوشه .
 - ۴- مخمس: پنج پهلو . پنج گوشه .
 - ۵- مضرس: دنداندار .

فصل پنجم از باب اول - اندر رعد و برق - پیش از این گفته آمد که دو بخار از زمین برخیزد: یکی دخانی^۱، و یکی مائی^۲. چون یکی از دو بخار از زمین دور شود بجایگاهی رسد که انعکاس شعاع خورشید از زمین آنجا برسد و آن جایگاهی است که آنرا مرکز زمهریر گویند و برودت بر آن بخار غالب شود، کثیف^۳ شود و قصد زمین کند، و اندر زیر او بخارات گرم باشد و قصد این بخارات گرم بالا بود و آن بخار سرد بخار گرم را راه ندهد و بایکدیگر مزاحمت کنند و بیک جانب از جوانب این دو بخار حرارت مستولی شود و ببالا برود و بر جای دیگر برودت مستولی شود و بسوی زمین گراید و از رفتن ایشان صوتی پدید آید که آنرا رعد خوانند، آن هوا که اندر میان دو حرکت گرفتار آید از فرط حرارت بغایت گرم گردد و مانند آتش بشود آنرا برق خوانند. و رعد و برق هر دو در یک حال باشند لکن حس بصر^۴ مرئیات^۵ را بی زمان بیند و حس سمع^۶ مسموعات را بمدتی شنود، چون مسافتی باشد میان حس سمع و جایگاه آن حرکت، لاجرم حس بصر از مسافت دور برق را ادراک کند و حس سمع از مسافت دور صوت را ادراک نتواند کردن، ازین سبب بسیار باشد که بصر برق را بیند و گوش صوت رعد را نتواند شنود و برق که روحانی پیکرست زودتر دیده می شود و رعد که جسمانی صورتست آواز او دیر شنود (۱).

۱- دخان: دود.

۲- ماء: آب.

۳- کثیف: انبوه.

۴- بصر: بینائی. چشم.

۵- مرئیات، جمع مرئی: دیدنیها. که دیده شوند.

۶- سمع: شنوائی.

(۱) ظاهراً: شنوده شود. - رساله کائنات جو ص ۹۰۸.

فصل چهارم از باب دوم - اندر زلازل - هر گاه که بخارات بسیار در زمین تولد کنند و راه یابد، بر زمین متخلخل و فضاء هوا آید، و اگر راه نیابد که بهوا آید بسبب آن حرارت که اندروی باشد قصد بالا کند و زمین صلب^۱ بوده راه ندهد و بخار چون بسیار شود آن زمین را جنبانیدن گیرد تا آنگاه که جایگاه ازو بشکافد و آن بخارات بدان شکافتگی بر آید و آن اضطراب ساکن شود. و باشد که قوت آن بخار با قوت زمین شکافی برابر شود پس آن اضطراب و زلزله روزهای بسیار بماند، و باشد که پس از آنکه زمین بشکافد از آنجا بخار ظاهر گردد. و از پس آن اگر مادّ بسیار بود و پیوسته بدو بخار رسد، دائم از آن شکافتگی بخاری مانند بادی برمی آید، مثل گودها و شکافها که دائم ازو باد بیرون می آید، و باشد که قوت او تا بدان حد بود که اگر سنگی بقعر او افکنی آن سنگ را بر گرداند و بیالا بر آرد و بجانبی از جوانب آن چاه بیفکند. و آن بخار را اگر دخان^۲ بود پدیدار باشد که مانند دخان^۲ از چاه برمی آید، و باشد که بدان حد رسد که هر سوخته (۱) که در وی افکنی مشتعل گردد و بسوزد از افراط گرمی آن دخان که از وی برمی آید. (۲).

۱ - صلب: سخت . رست .

۲ - دخان: دود.

(۱) ظاهراً : سوختنی .

(۲) رساله کائنات جو ص ۲۹ تا ۳۱ .

آثار امام محمد غزالی

کیمیای سعادت - زاد آخرت - تحفة الملوك -
نصيحة الملسوك - پند نامه - رساله رد اباجیه -
مکاتیب غزالی .

حجة الاسلام امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد
غزالی طوسی متولد بسال ۴۵۰ هجری قمری و متوفی
بسال ۵۰۵ هجری مسلمان شافعی اشعری مذهب از
بزرگان علمای دین و زهاد و عرفا و ارباب حالتست،
در بحران جدال و کشمکش مذاهب و تفرق اهواء مختلفه
مانند متکلمی بزرگ ظهور کرد و در رد مخالفان مسلک
خویش از سایر طوائف اهل سنت و معتزله و روافض و
باطنه و همچنین حکما و فلاسفه و پیروان مسیح و دیگر
ملل عالم مجادله زبانی و قلمی داشت و یک تنه بی پروا
میجنگید و بواسطه مهارت فوق العاده که در کار داشت
همه جای پیروز میگشت و ارباب مذاهب عموماً از نیروی
بیان و قلمش زبون میشدند و از نیروی به حجة الاسلام
ملقب گشت .

غزالی کتابهای سودمند و ممتع بسیار تألیف کرده
است ، بزبان عربی چون : «احیاء العلوم» و «المنقذ
من الضلال» و «مشکوة الانوار» و «تهافة الفلاسفة»
و «القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل» و
«الانتصار من الاسرار لما فی الاحیاء» و «الجام العوام

عن علم الکلام» و «اخلاق الانوار» و «آفات اللسان» و «اثبات النظر» و «الاملاء فی مشکل الاحیاء» و «اربعین» و «الاقتصاد فی الاعتقاد» و «اساس القیاس» و «الانیس الوحده» و «الامالی» و چندین ده کتاب دیگر که شمار آنها را به یکصدوسی و هشت رسانیده اند (۱).

و نیز بیارسی اورا کتابهایست بدین شرح :

- کیمیای سعادت که بزرگترین و مهمترین مؤلفات اوست در اخلاق و تألیفش میان سالهای ۴۹۰ تا ۵۰۰ هجری است و در تهران بسال ۱۳۱۹ شمسی چاپ شده است .

- زاد آخرت که نسخه منحصراً بفردآن (ظاهراً) در اختیار دوست دانشمند آقای احمد افشار شیرازی است و ظاهراً قبل از سال ۵۰۳ تألیف شده است .

- پندنامه که بسال ۱۳۱۱ شمسی در تهران چاپ شده است .

- تحفة الملوك که نسخه عکسی آن از مجموعه کتبخانه ایاصوفیه استانبول بشماره ۲۹۱۵ در اختیار استاد مینوی است و اخیراً آقای دانش پژوه آنرا در مجله دانشکده ادبیات مشهد (شماره ۲-۳ سال اول) چاپ کرده اند .

- نصیحة الملوك که برای غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملک شاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) تألیف شده است و بنا بر این تاریخ تألیف آن میان ۴۹۸ (سال شروع سلطنت سلطان محمد) تا ۵۰۵ (سال درگذشت غزالی) است و از عبارت جامع مکاتیب غزالی نیز بر می آید که قبل از سال ۵۰۳ هجری تألیف شده است و «التبر المسبوك» ترجمه عربی همین کتابست .

موضوع نصیحة الملوك حکمت عملی است اما در آن به بخش کشور داری بیش از دو بخش تهذیب اخلاق (آرایش خوی) و تدبیر منزل (خانه داری) اهمیت داده شده است

کتاب بیک مقدمه و هشت باب و فصلی خاتمه مانند تقسیم شده و در ضمن هر باب مطالبی محققانه و حکایات و روایاتی از بزرگان دین و مشایخ طریقت و حکماء و دانشمندان آمده است و از این لحاظ این کتاب از غنائم ادبی و نظیر سیاست نامه و قابوسنامه است. این کتاب را استاد هائی در تهران از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۱۷ چاپ کرده اند .

- مکاتیب . از جمله نوشته های فارسی حجة الاسلام مجموعه ایست از مکاتیب او که آنها را پس از وفاتش یکی از بازماندگان به التماس جمعی از طالبان کرد آورده و نام « فضائل الانام فی رسائل حجة الاسلام » بر آن نهاده است .

این کتاب را بسال ۱۳۲۴ شمسی مرحوم عباس اقبال چاپ کرده اند و نیز آقای مؤید ثابتی بار دیگر آنرا بچاپ رسانیده اند نمونه ما از چاپ مرحوم اقبال است. نکته گفتمنی اینکه پاره ای از مکاتیب غزالی مربوط بسالهای پس از ۵۰۰ هجری است یعنی داخل آثار نثری قرن ششم هجری میشود ، اما چون تفکیک آنها استوار نمی نمود بر حسب آنچه در مقدمه مجلد اول این کتاب گفتیم همه آثار غزالی را در پایان این دفتر آوردیم تا بسبب مرتبط شدن با آغاز دفتر سوم (آثار قرن ششم) این نقیصه رفع گردد .

- رساله رد اباحیه را در آلمان بچاپ رسانیده اند .
- نمونه فرزند نامه (ایپا الولد) نیز همراه نمونه مکاتیب است .



از کیمیای سعادت

مقدمه

شکرو سپاس فراوان ، بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ
درختان و ریگ بیابان و دره‌های زمین و آسمان ، مر آن خدای را که
یگانگی صفت اوست . و جلال و کبریا،^۱ و عظمت و علاء و مجد^۲ و بهاء^۳
خاصیت اوست، و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و هیچکس
را بحقیقت معرفت وی راه نیست، بلکه اقرار دادن بعجز . از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقانست . و اعتراف آوردن بتقصیر
در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبرانست و غایت
عقل عقلا در مبادی اشراق^۴ جلال وی حیرتست . و منتهای سالکان و مریدان
در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت^۵ است . و گسستن امید از اصل معرفت

۱- کبریا : بزرگی .

۲- مجد : بزرگواری .

۳- بهاء : روشنایی .

۴- اشراق : تابش .

۵- دهشت : سرکشتگی . حیرت . اضطراب .

وی تعطیل است. ودعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل است. نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیر گی است. و ثمره همه عقلا از نظر بعجایب صنع وی معرفت ضرور است. هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست؟ و هیچ دل مباد که يك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند تا هستی وی بچيست و بکيست؟ تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست، و همه انوار عظمت اوست، و همه بدایع و غرایب حکمت اوست، و همه پر تو جمال حضرت اوست، و هر چه هست از اوست و همه بدوست، بلکه خود همه اوست. که جز وی هیچ چیز راهستی بحقیقت نیست، بلکه هستی همه چیزها پر تو نور هستی اوست (۱)



عجایب عالم دل - عجایب عالمهء دل را نهایت نیست . و شرف وی بدانست که عجبتر از همه است ، و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو درجه است : یکی از روی علم : دوم از روی قدرت . اما شرف وی از روی علم بر دو طبقه است : یکی آنست که جمله خلق او را تواند دانستن ؛ و دیگر آنست که پوشیده ترست و هر کس نشناسد ، و آن عزیز ترست . اما آنچه ظاهرست آنست که ویرا قوت معرفت جمله علمها و صناعتهاست تا بدان جمله صناعتها بدانند و هر چه در کتابهاست بر خوانند و بدانند ، چون علم هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت . و با آنکه وی يك چیزست که قسمت نپذیرد ، این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره ای باشد در بیا بانی و در يك لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری^۱ به علا^۲ شود و از مشرق بمغرب شود با آنکه در عالم خاک باز داشته است ، همه آستان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و مساحت بگوید که چند گزست . و ماهی را بحیلت از

۱- ثری: خاک.

۲- علاء: بلندی .

قعر دریا بر آرد و مرغ را از هوا بزمین آورد ، حیوانات با قوت را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند. و هر چه از عالم عجایبها و علمهاست پیشه و یست و این جمله علمهاست که ویرا از راه پنج حواس حاصل شود ، بدین سبب که ظاهرست و همگنان راه بوی دانند .

و عجب تر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بعالم محسوسات ، که آنرا عالم جسمانی گویند . و عالم ملکوت را روحانی گویند ، و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصرست . و دلیل بر آنکه اندرون دل روزنی دیگرست علوم را دو چیزست : یکی خوابست که در خواب چون راه حواس بسته گردد ، آن در درونی گشاده شود و از عالم ملکوت و از لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و ببیند . اما روشن ، همچنانکه خواهد بود و اما بمثالی که بتعبیر حاجت افتد ، و از آنجا که ظاهرست ، مردمان نپندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و همی بیند که در بیداری غیب نبیند و در خواب بیند ، نه از راه حواس ، و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما اینقدر بیاید دانست که مثل دل چون آینه است و مثل لوح محفوظ چون آینه ، که صورت همه موجودست در وی است ، چنانکه صورتها از یک آینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری ، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید ، چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و باوی مناسبت گیرد . و تا به محسوسات مشغول بود ، از مناسبت با عالم

ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنچه در گوهر ویست از مطالعه ملکوت پیدا شدن گیرد. لیکن اگر چه حواس بجهت خواب فروایستد، خیال بر جای خویش باشد، بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند. صریح و مکشوف نباشد و از غطاء^۱ و پوشش خالی نبود. و چون بمیرد، نه خیال ماند و نه حواس. آنگاه کارها بی غطاء و بی خیال بیند و باوی گویند: «فكشفنا عنك غطاءك فبصرک اليوم حدیداً». و گوید: «ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً»^۳.

دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که ویرا فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد، که آن نه از راه حواس باشد، بلکه در دل پیدا آید، و نداند که از کجا آمد.

و بدین مقدار بشناسد که علمها همه از راه محسوسات نیست، بلکه از عالم ملکوت است و حواس، که وی را برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب^۴ وی بود از مطالعه آن عالم ملکوت، تا از وی فارغ نشود بدان عالم راه نیابد بهیچ حال. (۱).



۱- غطاء: پوشش. پرده.

۲- یعنی: پس برانداختیم از تو پرده ترا، پس دیده ات امروز تیزست. (سوره ق ۵۰ آیه ۲۱).

۳- یعنی: ای پروردگارا! دیدیم و شنیدیم، پس ما را بازگردان تا کارشایسته کنیم. (سوره ۳۲ سجده آیه ۱۲).

۴- حجاب: پرده. ستر. غشاء. واسطه میان خلق و حق.

اصل هشتم - آداب سماع و وجد - باب اول در اباحت سماع^۱
 و بیان آنچه از وی حلاست و آنچه حرام - بدانکه ایزد تعالی راسر^۲ یست
 در دل آدمی ، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن .
 و چنانکه بزخم سنگ بر آهن آن سر آتش آشکارا گردد و بصحرا افتد ،
 همچنین سماع آواز خوش و موزون آن گوهر آدمی را بجنباند و در وی
 چیزی پدید آرد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد ، و سبب آن
 مناسبتی است که گوهر دل آدمی را با عالم علوی که عالم ارواح گویند
 هست ، و عالم علوی حسن و جمال است ، و اصل حسن و جمال تناسب است .
 و هر چه متناسب است نمود گاریست از جمال آن عالم ، چه هر جمال
 و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمره جمال و حسن آن
 عالم است . پس آواز خوش موزون متناسب هم شبهتی دارد از عجایب آن
 عالم ، بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکت و شوقی پدید آید .

۱- اباحت : جایز و روانستن . مباح دانستن .

۲- سماع : شنیدن سر و دوشانید . حالی که بر اثر شنیدن آواز خوش پدید آید .

که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست ، و این دردلی بود که ساده بود و از عشقی و شوقی که بدان راه برد خالی باشد ، اما چون خالی نباشد و بچیزی مشغول بود ، آن در حرکت آید و چون آتشی که دم در روی دهند افروخته تر گردد . و هر کرا دوستی خدای تعالی بر دل غالب باشد سماع ویرا مهم بود که آن آتش تیز تر گردد . و هر کرا دردلی دوستی باطل بود ، سماع زهر قاتل وی بود و بروی حرام بود .

و علمار اخلافت^۱ در سماع که حلال است یا حرام است . و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است ، که ویرا خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت دردلی فرود آید ، چه وی چنین گوید که : آدمی جنس خود را دوست تواند داشت ، اما آنرا که نه جنس وی بود و نه هیچ مانند وی بود ویرا دوست چون تواند داشت ؟ پسر نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبند ، اگر عشق حالق صورت بندد بنا بر خیال تشبیهی باطل باشد ، بدین سبب گوید که : سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی بود ، و این هر دو در دین مذموم است . و چون ویرا پرسند که : معنی دوستی خدای تعالی که بر خلق واجبست چیست ؟ گوید : فرمانبرداری و طاعت داشتن . و این خطایی بزرگست که این قوم را افتاده است . و مادر کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم . اما اینجامی گوئیم که حکم سماع از دل باید گرفت : که سماع هیچ چیز در دل نیارد که نباشد ، بل آنرا که در دل باشد بجنانند . هر کرا

درد دل چیزی است که آن در شرع محبوبست و قوت آن مطلوبست، چون سماع آنرا زیادت کند ویرا ثواب باشد. و هر کرا در دل باطلی است که در شریعت آن مذموم است ویرا در سماع عقاب بود. و هر کرا دل از هر دو خالی است، بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بدان لذت یابد، سماع ویرا مباح است.. (۱).



حقیقت دوستی - بدانکه این چنان مشکلست که گروهی انکار کرده اند در حق خدای تعالی، شرح این مهم بود. اگر چه سخن در این باریکست^۱ و هر کسی نداند و فهم نکند و لکن ما بمثالا چنان روشن کنیم که هر کسی که جهد کند فهم کند.

بدانکه اصل دوستی پیشتر باید شناخت چیست. و بدانکه معنی دوستی میل طبع است بجیزی که خوش بود، اگر آن میل قوی باشد آنرا عشق گویند. و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود. و آنجا که خوش و ناخوش نبود دوستی و دشمنی نبود. اکنون باید بدانی که خوشی چه بود: بدان که چیزها در حق طبع بر سه قسم است: بعضی بر آنست که موافق طبع تست و با آن بسازد، بلکه تقاضا آن میکند، آن موافق را خوش گویند؛ و بعضی هست که ناموافق و ناسازگارست و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند؛ و آنچه نه موافق بود و نه مخالف، نه خوش

۱- باریک : دقیق.

گوییم و نه ناخوش. اکنون باید تو بدانی که هیچ چیز ترا خوش نیاید تا از آن آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بقل. و حواس پنج است، و هر یکی را لذتی است و بسبب آن لذت ویرا دوست دارند یعنی که طبع بدن میل میکند: لذت حاسة چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این، لاجرم این را دوست دارند؛ و لذت گوش در آوازهای خوش است و موزون؛ و لذت ششم در بویهای خوش؛ و لذت ذوق در مطعمها و لذت لمس در ملامسات نرم. و این همه محبوبست یعنی که طبع را بدان میبست. و این همه بهایم را باشد.

اکنون بدان که حاسة ششم هست در دل آدمی که آنرا عقل گویند و نور گویند و بصیرت گویند، هر عبارت که خواهی میگوی، آنچه آدمی بدان ممیزست از بهایم ویرا نیز مدرکات است که آن ویرا خوش آید و آن محبوب وی باشد، چنانکه این دیگر لذات موافق حواس و محبوب حواس بود. و ازین بود که رسول صلوات الله علیه گفت: «سه چیز در دنیا دوست من کرده اند: زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نمازست». نماز را زیادت درجه نهاد. و هر که چون بهایم بود و از دل بی خبر بود جز حواس نداند، هر گز باور نکند که نماز خوش بود و ویرا دوست توان داشت. و کسی که عقل بروی غالب تر بود و از صفات بهایم دورتر بود، نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع وی و جلال ذات وی دوست دارد، از نظاره بچشم ظاهر در صورتها نیکو و در سبزه و آب روان، بلکه این همه لذتها در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت بوی مکشوف شود. (۱)

از زاد آخرت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله
اجمعين. قال الشيخ الامام السعيد حجة الاسلام ابو حامد محمد بن
محمد بن محمد الغزالي رحمه الله. بدان ای عاقل مسکین که تو مسافری
وازره و زاد راه و از بادیه که براه روی غافل، و منزلگاه اول تو درین
بادیه پشت پدرست، پس رحم مادر، پس فضای این عالم، پس گورستان
و چون بلعد رسیدی بسر بادیه رسیدی، هیچ آفریده نهایت آن نشناخته،
و چون بادیه گذاشتی بمنزل پنجم رسیدی و آن صحرای قیامتست، و از آن
منزلگاه رو بوطن و قرار خویش آوری، یا بهشت، یا بدوزخ.

حال اول و آخر تو اینست و تو درین دنیا بهمین باز نشسته
و همه دل در تدبیر وی بسته، گویی که هر گز از وی رحیل^۱ نخواهی
کرد و مقیم خواهی بود. و نمیدانی که عمر تو اگر چه دراز باز
کشد به اضافه ازل و ابد مختصرست. و ازل آن مدتست که تو

۱- رحیل: کوچ.

نبودی و آنرا اول نه و ابد آن مدتیست که تو در دنیا نخواهی بود و آنرا آخر نه و تو درین عالم روزی چند در میان ازل و ابد چندین کار بر ساخته، و اگر خواهی که بوی درازی ابد بمشام تو رسد این عالم پر از گاورس^۱ تقدیر کن^۲ و مرغی که هر هزار سال یکدانه بر میدارد جمله گاورس با آخر رسد و از درازی ابد هیچ کم نشود که هنوز آنچه مانده باشد هم نهایت ندارد. و اگر خواهی که مختصر عمر خویش در میان ازل و ابد بدانی سخن نوح پیغمبر صلوات الله علیه بشنو که ویرا گفتند که: «این دنیا را چون دیدی» گفت: «چون خانه‌ای که از یک در درآمد و بدیگر در برون شدم». و وی هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم بود و پس از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر بزیست و پنج هزار سال است که از دنیا برفته. و هر چه متناهی بود اگر چه دراز بود بر سیده گیر. کار آخرت آیینی دارد که هرگز نرسد. اگر کسی را مملکت دنیا صافی و مسلم شود از مشرق تا مغرب چون بوقت مرگ رسد آن همه تخم حسرت پاشد گوید کاشکی از دنیا مرا قدر قوتی بیش نبود. پس عاقل چون بود کسی که مملکت جاویدان بچنین کار مختصر بفروشد. باز آنکه هیچکس را از دنیا هیچ چیز صافی و مسلم نباشد بلکه منغص^۳ و مکدر بود و آخرت بدنیای منغص^۳ بفروختن کار هیچ عاقل نبود، بلکه عاقل داند که هر چه در زمین است و جمله زمین در جنب سعادت ابد و خزانة قدرت خدای تعالی کلوخی است

۱- گاورس: ارزن.

۲- تقدیر کردن: اندیشیدن.

۳- منغص: زندگی تیره و ناگوار شده.

و هر لذت و نعمت و شادی که بر روی زمین است از آن کلوخ که از بر خاستن آن غبار تا نشستن و با خبر شدن بس تفاوتی نبود بلکه بزرگان گفته‌اند اگر دنیا نبودی الا کوزه زرین فانی و آخرت نبودی الا کوزه سفالین باقی عاقل آن بودی که سفالین باقی اختیار کردی بر زرین فانی. پس چون دنیا سفال فانیست و آخرت زرین باقی پس چه بی عقلی بود اختیار کردن دنیا بر آخرت. (۱)



از تحفة الملوك

بسم الله الرحمن الرحيم - رب يسر ولا تعسر^۱. سپاس خدای را که این عالم نامتناهی اثری از قدرت بی نهایت اوست. و ایستادن زمین و آسمان و عرش و کرسی به یمن^۲ عنایت اوست. و راه یافتن دوستان بحضرت عزت او هم از هدایت اوست. و صبر کردن طالبان در قهر بلای او هم از کرم و کفایت اوست. و فرستادن انبیاء علیهم السلام تا خلق را ببساط قریب او راه دهند از رحمت بی نهایت اوست. و بتخصیص محمد علیه السلام از میان انبیاء به حبیبی اظهار عنایت اوست. استغنا صفت اوست. و جلال و کبریاء عزت اوست. «لیس کمثله شیئی وهو السميع البصیر»^۳ چون همت عالی سلطان اسلام «خلد الله ملکه»^۴ ازدل روشن و صفا و گوهر چنان اقتضا

۱- یعنی: پروردگارا آسان گردان و دشوار مساز.

۲- یمن: مبارکی. فرخندگی.

۳- یعنی: نیست مانند او چیزی و اوست شنوای بینا. (سورة الشوری ۴۲ آیه-۹).

۴- یعنی: جاودان گرداناد خدای پادشاهیش را.

کرد که در خواهد تا داعی^۱ کتابی کند در مقاصد مسلمانی در بیان اعتقاد و اختلاف علما و حقیقت عبادات و شرح بعضی از قصص انبیاء علیهم السلام و طرفی از هر چه بکار آید چون عدل و خلق نیکو و آنچه بدین ماند، تا آن دل روشن و ذهن صافی را آینه‌ای بود و بمطالعه آن صفاء گوهر و نور بصیرت زیادت شود. خدای را تعالی شکر گزاریم که خلق را از نهایت رحمت، چنین سلطانی عادل و پادشاهی پاک دین نیکوسیرت ارزانی داشت و از داعیه کریم او اجابت کردم و از خدای تعالی معاونت خواستم و کتاب را «تحفة الملوك» نام نهادم و این کتاب مشتمل است بر یازده باب :

باب اول در اعتقاد و علاقمندی آن . باب دوم در اختلاف علما .
 باب سوم در عدل و شرایط آن . باب چهارم در طهارت و آدابش . باب پنجم در نماز و اسرارش . باب ششم در روزه و شرایط دوستی . باب هفتم در زکوة و اسبابش . باب هشتم در حج و شرایطش . باب نهم در صید و حلالش بر مذهب امام ابوحنیفه رحمه الله . باب دهم در بیان طرفی از قصص انبیاء علیهم السلام و چیزی از حکایت مشایخ رضی الله عنهم . باب یازدهم در حث^۲ بر جهاد . (۱).

۴- داعی : دعاگو.

۱- حث : برانگیختن.

(۱) تحفة الملوك نسخه عکسی آقای مینوی که اصل آن بشماره ۱۲۹۰

در کتبخانه ایا صوفیای استانبول است .

باب دهم - ... در حکایت چنین آورده اند که حرم را پیری بود نام او عبدالرزاق صنعانی و او بزرگ و صاحب کرامات بود. و قرب سید مرد مرید داشت. شبی خفته بود. بخواب دید که بتی بر دامن او نشسته بود. از خواب در آمد، سخت دلتنگ و دلش مشغول شد. بصفای وقت و روشنایی دل دانست که او را کاری در راه است و بر قدر گذرمی باید کرد. در خاطرش چنان آمد که او را بجانب بلاد روم می باید رفت. و دلش چنان خواست، و ایشان خلاف دل نتواند کرد. روی در بلاد روم نهاد و جمله مریدان در راه او ایستادند و میرفتند. روزی بجایی رسیدند کلیسایی دیدند. شیخ در نگریست چشم او بر بام کلیسا بدختری ترسای افتاد. در حال عاشق شد و دلش ببرید. چون آن حال شیخ را واقع شد در حال مرقع^۱ بیرون آورد و جامه مغان در پوشید. کمر بندگی بگشاد و زنار^۲ گبر کی و ترسایی بر بست. مریدان گفتند: « یا شیخ!

۱- مرقع: خرقه و دلق درویشان.

۲- زنار: رشته‌ای متصل به صلیب که مسیحیان بگردن خود آویزند.

کمر بندی که ذمیان نصرانی مجبور بودند بکمر بندند تا از مسلمانان باز شناخته شوند.

چه حالتست؟». گفت: «ما را بدل چنین کاری افتاد. با او منافقی نتوانیم کرد، ظاهر و باطن راست داشتن شرط کارست». گفتند: «اگر ظاهر مسلمان باشی چه زیان بود؟». گفت: «لشکری بر نظار گاه فرود آمده است و نظر او بدل است و دل داغ گیری دارد. ظاهر بر ننگ اسلام داشتن چه سود دارد که نه مابندگی بعبادت داشتیم آن، نشان دوستی او بود. امروز دوستی دیگری که پای در میان نهاد، ما راود گربندگی چه کار». مریدان گفتند: «تا ما نیز با تو موافقت کنیم». او گفت: «البته نشاید، که در مخالفت موافقت نسرده». مریدان از دیر بر رفتند و او را بقضا تسلیم کردند. او خوک بانئی میکرد و می بود.

پس او را مریدی بود به خراسان، بزرگ مردی، بخواب دید به خراسان این حالت را. دانست که پیر را آفتی افتاده است. برخاست و به مکه آمد و با مریدان گفت: «شیخ کجاست؟» مریدان گفتند: «شیخ را چنین کاری پیش آمد». او گفت: «شما چرا آنجا مقیم نشدیت موافقت را؟». گفتند: «ما خواستیم که موافقت کنیم، شیخ گفت: در مخالفت موافقت نبود». گفت: «راست گفت شیخ، و شما همه عین خلاف بودید، و در مخالفت موافقت نبود. شما سید مرد خداوند وقت و حال و صفا و مقدم و پیر خود را بردید و تسلیم کردید، در میان شما خود مقبولی نبود؟ خداوند همتی نبود؟ چرا جمله آنجا سجاده نیفکندید و نگفتید که: ما از اینجا بر نخیزیم، نان و آب نخوریم تا شیخ ما را ندهی؟».

پس این مرد برخاست و روی در بلاد روم نهاد و میرفت تا بدورسید شیخ را دید کلاه مغان بر سر نهاده و خوک بانئی می کرده. چون آن

حالت را بدید از هیبت بیفتاد و غش کرد . در آن میان دیده او در خواب شد، رسول را دید علیه السلام و به او گفت: «تو در بلاد روم چه میکنی؟». گفت: «یا رسول الله! تو در بلاد کفر چه میکنی؟». رسول علیه السلام گفت: «ما آمده ایم که واپس بر عتابی^۲ رفته است. ما آن برداریم». در حال از خواب در آمد . شیخ را دید کلاه مغان را می انداخت ، و زنا را می برید. پس به او گفت: «آبی بیاور تا غسلی بکنم». غسلی بکرد و اسلام تازه کرد و جامه صلح باز در پوشید. چون آن دختر حال چنان دید بیامد و گفت: «اسلام بر من عرضه کن». شیخ بر و عرضه کرد و همه بهم با کعبه آمدند. و آن همه تعبیه و کار می بیاست تا گبر [ی] از گبری برخیزد (۱) و ببساط اسلام راه برد . (۲).



۱- وا : با .

۲- عتاب: سرزنش، خشم.

(۱) پیداست که میان آیین گبری و دین ترسایی خلط شده است.

(۲) از نصیحة الملوک نسخه عکسی آقای مینوی.

از

نصيحة المملوك

مقدمه

اما بعد ، بدان ای ملك مشرق^۱ که خدای تعالی بر تو نعمتهای بسیار کرامت کرده است و شکر این بر تو واجب و لازمست. و هر که نعمت خدای عزوجل را شکر نکند نعمت بروی زوال آید و در تشویر^۲ و خجالت و تقصیر بماند در قیامت و هر نعمت که بمرگ سپری شود، آن نعمت را نزدیک خردمندان قدری نباشد ، اگر چه عمر دراز بود چون سپری شود چه سود دارد ، نوح صلوات الله علیه که هزار سال بزیست ، پنج هزار سالست تا بمرد چنانکه گوئی هر گز نبود، پس قدر نعمتی را بود که باقی و جادوان بود ، آن نعمت جاویدان ایمان بود که ایمان نعمت جاویدانست و ایزد تعالی ترا این نعمت داده است و تخم ایمان در سینه پاک و دل عزیز تو نهاده است و پرورش آن تخم بتو گذاشته است و گفته اند که این تخم را آب عداد طاعت می پرورد تا چون درختی شود که بیخ وی بقعر زمین رسد و شاخ وی به عنان آسمان رسد ... و درخت ایمان چون شاخ و بیخ وی تمام نشده باشد بیم بود که باد مرگ در نفس باز پسین وی را بیفکند و بنده آنگاه العیاذ بالله بی ایمان پیش خداوند شود...» (۱).

۱- از ملك مشرق مراد سلطان محمد بن ملكشاه سلجوقیست

۲- تشویر شرم و شرمساری

مثال دهم - در روزگار عیسی سه مرد در راهی میرفتند فرا گنجی رسیدند گفتند یکی را بفرستیم تا ما را خوردنی آورد . یکی را بفرستادند. آن مرد بشد و طعام بخرید . با خویش گفت مرا باید زهر درین طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن ماند. آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد باز آید و طعام بیاورد وی را بکشیم تا گنج بماند . چون او بیامد و طعام زهر آلود بیاورد وی را بکشتند، پس طعام بخوردند، و هر دو بمردند .

عیسی علیه السلام آنجا بگذشت با حواریان، گفت : « اینک دنیا بنگرید که چگونه هر سه مرد از بهر وی کشته اند و وی از هر سه بازمانده ». و این پندیست بر جویندگان دنیا از دنیا (۱) .

(۱) نصیحة الملوك ص ۳۲ چاپ استاد همائی .

حکایت - گویند عمرولیث را خویشی بود نزدیک و از شمار

نزدیکان بود، و او را ابو جعفر زیدویه گفتندی، و ازدوستی که عمرولیث او را داشتی حال بدانجا رسید که روزی از هرات صد اشتر سرخ مو آوردند بره یکی خرواری از حوائج^۱. عمرو همچنان بخانه ابو جعفر فرستاد تا او را بمطبخ فراخی بود، بردند. دیگر روز خبر به عمرو لیث رسید که ابو جعفر غلامی را فرو کشید و بیست چوب بزد. عمرو بفرمود تا ابو جعفر را حاضر کردند، چون حاضر شد بفرمود تا هر چه اندر خزینه تیغ بود بیاوردند و پیش ابو جعفر بنهاد و گفت: «یا با جعفر! هر چه از این تیغها بهتر است جدا کن». ابو جعفر همی گزید تا صد جدا کرد. گفت از این صد تیغ دو تیغ اختیار کن». از آن دو تیغ اختیار کرد. عمرولیث گفت: «اکنون بفرمای تا این دو تیغ را در یک نیام کنند». ابو جعفر گفت: «یا ایها الامیر! دو تیغ در یک نیام راست نیاید». عمرولیث گفت: «پس دو امیر در یک ملک و مملکت راست نیاید». ابو جعفر دانست که خطا کرده است، در حال زمین را بوسه داد و گفت: «خطا کردم». عمرولیث گفت: «اگر نه آنستی که ترا بر من حق خویشی بودی از تو این خطا فرو نگذاشتمی این، کار ماست بدست ما باز گذار. این بار ترا عفو کردم». (۱).

۱- حوائج، جمع حاجت: چیزها که در زندگی لازمست. لوازم و ضروریات زندگی.

(۱) نصیحة الملوك چاپ آقای همائی ص ۸۵ و ۸۴.

از
پندنامه غزالی

هارون را یکی از بزرگان دید که سر برهنه بر سنگ ریزه گرم می مالید و می نالید. دست برداشته [می] گفت الهی تو توئی و من منم، کار من آنست که هر زمان بر سر گناه روم و کار تو آنست که هر گاه بر سر مغفرت شوی. گفتند ببینید که جبار زمین پیش جبار آسمان چگونه نیاز میکند تا خود نیاز او بر آید یا نه.

ای عزیز! بدان که غالب بر ملوک تکبر باشد، و تکبرست که از آن خشم خیزد، و خشم است که حاکم را به انتقام دعوت کند، و خشم غول عقل خیر اندیش است، و علاج آن غول آنست که صاحب خشم چند بار تکلیف بر نفس خود کرده بسعی تمام در چند کار صبر کرده، خشم را کام ندهد تا عفو و کرم و بردباری پیشه وی گردد، و از دست غول خشم عقل وی خلاص شود.

نقلست که ابو جعفر خلیفه در خشم شد و فرمود تا یکی را بکشد، که خیانت کرده و مستحق کشتن بود. مبارک بن فضاله مردی متقی بود، آنجا حاضر بود، گفت: «یا امیر المؤمنین! بفرما آن مرد را نکشند تا من از رسول (ص) خبری بگوشم تا تو را منم آنگاه خوددانی».

گفت: «بگو». گفت: «بروایت صحیح بحضرت رسالت پناه (ص) پیوسته که فردای عرصات منادی آواز دهد که هر که را در نزد خدای تعالی حقی است بر خیزد. در آنوقت کسی که از گناه کسی گذشته باشد و خشم خود را فرو خورده باشد بر خیزد و بگوید: اگر خشم فرو خوردن و عفو کردن حق است مرا در نزد خدای خود حقی است. به فرمان آید که: «صدق عبدی»^۱ چون بنده ما بودی با وجود قدرتی که داشتی بر انتقام خشم خود را فرو خوردی و صاحب گناه را عفو کردی، ما نیز آتش غضب را بآب رحمت فرو نشانیدیم، و قلم عفو بر صفحه جرائم تو کشیدیم». خلیفه چون این حدیث شنید آن مرد را عفو کرد و مبارک بن فضاله را ثنا گفت و تکریم و تعظیم کرد. (۱).



۱- صدق عبدی: راست گفت بنده من.

ودعوی تو ای عزیز چنان بود که به کلام خدا اقرار داری و خدا یرا درین سخنها که بتو فرستاده است تکذیب نمیکنی بلکه یقین میدانی که درین سخنها همه صادقست و درین سخن او خلاف نیست. پس زمام انقیاد^۱ بدست هوای نفس اماره در استیفاء شهوات و امانی^۲ تا کی دهی و پشت اعتماد بدین مزخرفات فانی تا کی کنی، دنیا در اصل کم است «قل متاع الدنیا قلیل»^۳ و ازین کم کمی مانده است، و ازین مانده کمی بتو داده اند نه همه، و از آن کم هم که بتو داده اند کمی در دست تو مانده است.

ای عزیز تو که در سن هفتادی پس روی از سلطنت ابدی باقی گردانیدن و توجه باین کم اندر کم خسیس و خبیث مکرر بارنج آمیخته کردن، نه شیوه عاقلانست، و بسبب این پنجره و منغص^۴ ملک ابدی و آسایش جاودانی از دست خودرها کردن نه کار شیر مردانست. پای در میدان مردی نه و عقل خود را پیروی کن که بر عاقلان آسان بود که روزی چنداگرچه در محنت باشند صبر کنند چون یقین دانند که بصر آسایش و سلطنت جاودانی خواهند یافت. (۱).



-
- ۱- انقیاد : فرمانبرداری .
 - ۲- امانی ، جمع امنیه : آرزوها .
 - ۳- یعنی: بگو بر خورداری دنیا اندکیست . (سوره ۴ قسمتی از آیه ۷۹) .
 - ۴- منغص : زندگی تیره . کدر .

گفت. «ای زاهد! مرا پندی ده». گفت: «ای خلیفه! من بسفر چین و ماچین رفته بودم، اتفاقاً ملک آنجا کافر و بت پرست بود و کر شده بود. دیدم که به اندوه تمام میگریست. پرسیدم که: «سبب گریه تو چیست؟». گفت: «گریه من نه از بهر رفتن شنوائیست، بلکه از آن میگیریم که مبادا مظلومی دادخواهی بردر من فریادزند و من واقف حال او نباشم»! چون چشم برجایست بهمه حال مظلومان را فریادرسی توان کرد». فی الحال منادی را فرمود اهل مملکت را اعلام کرد که هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ درپوشد و بر در ما بایستد و خود هر روز بر فیلی بزرگ سوار شدی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی ویرا نزدیک خود خواندی و سخن ویرا بیواسطه ترجمان معلوم خود کردی و کار او را ساختی. یا امیر المؤمنین! اینکه من دیدم کافری بود، و با وجود کافری آنقدر شفقت بر بندگان خدای تعالی داشت، تو که مؤمنی و از اهل بیت رسول نگه کن که ترا شفقت بر بندگان خدای تعالی چگونه باید باشد. (۱).



از

مکاتیب غزالی

نامه‌یست که غزالی به سلطان سلجوقی
(محمد بن ملک‌شاه یاسنجر) نوشته است در عذر امتناع
از رفتن بحضور او .

ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کند و آنگاه
در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر
گردد که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا
بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صدسال بیش نیست در اغلب احوال،
و جمله روی زمین بنسبت با پادشاهی که ایزد تعالی در آخرت بدهد
کلوخیست، و همه ولایتهای زمین گرد و غبار آن کلوخست، کلوخی و گرد
کلوخی را چه قیمت باشد و صدسال عمر را در میان ازل و ابد و پادشاهی
جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود . همت بلند دار چنانکه اقبال و دولت
و نسبت بلندست و از خدای تعالی جز با پادشاهی جاویدان قناعت مکن
و این بر همه جهانیان دشوارست و بر ملك مشرق آسان که رسول الله

۱- مرحوم اقبال نوشته اند از ملك مشرق مراد سلطان سنجرست چه
وی از ۴۹۰ تا ۵۱۱ که بر خراسان امارت می کرد لقب ناصرالدین و ملك
مشرق داشته است و از این بر می آید که مخاطب نامه سنجرست . اما بنظر نگارنده
عنوان «ملك مشرق» تنها برای امیران یا ملکان خراسان نیست برای پادشاهان
نیز بوده است چنانکه منوچهری برای سلطان مسعود بکار برده است و انگهی
چون نصیحة الملوك را غزالی برای سلطان محمد تألیف کرده و فرستاده است
به احتمال قوی اینجا مراد از ملك مشرق باید او باشد نه سنجر .

صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید که يك روزه عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله . چون ایزد سبحانه و تعالی ترا این ساز و آلت بداد که آنچه دیگری به شصت سال تواند کرد تو بیک روز بجای توانی آورد چه اقبال و دولت زیادتر از این و حال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزه زرین بودی که نماندی و آخرت کوزه سفالین که بماندی عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه زرین فانی . فکیف که دنیی خود کوزه سفالین فانیست و آخرت کوزه زرین باقی، عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند (۱). این مثل نیک در اندیشد و همیشه پیش چشم می دارد و امروز بجدی رسیده است که عدل يك ساعت برابر عبادت صد سالست .

به مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غله بسرما و بی آبی تباه شده و درختهای صدساله از اصل خشک شده و هر روستائی راهیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه و اگر رضادهد که پوستین از پشت باز کنند تازمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضامده که پوستشان باز کنند، و اگر از ایشان چیزی خواهد همگان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند و این پوست باز کردن باشد .

این داعی بدانکه پنجاه و سه سال عمر بگذاشت (۲) چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا بجائی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روز گار در گذشت . بیست سال در ایام سلطان شهید (۳) روزگار گذاشت و از وی به اصفهان و بغداد اقباله اید و چند بار میان سلطان و امیر المؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ، و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب

(۱) این جمله عیناً در زاد آخرت غزالی آمده است . رجوع به صفحه ۴۳۱ شود .

(۲) چون تولد غزالی در ۴۵۰ هجری است بنا بر این تاریخ تحریر این

نامه ۵۰۳ هجری میشود .

(۳) یعنی : ملکشاه سلجوقی .

کرد پس دنیار اچنانکه بود بدید و بجملمگی بینداخت و مدتی در بیت-
المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوات الله علیه عهد
کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب
نکند و دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیر المؤمنین و همه سلطانان
ویرا معذور داشتند . اکنون شنیدم از مجلس عالی اشارتی رفته است
بحاضر آمدن . فرمان را به مشهد رضا (۱) آدم و نگاهداشت عهد خلیل
علیه السلام را بلشکر گاه نیامدم . و بر سر این مشهد میگویم: ای فرزند
رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه
پدران خویش بگذرانند و در مملکت آخرت بدرجه سلیمان علیه السلام
برسانند که هم ملک بود و هم پیغامبر . و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل
ابراهیم علیه السلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانیده
و بتو که خدائی، تعالی عز شأنه، آورده بشوئیده نکند و چنین دانستم که
این بنزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول ترست از آمدن
بشخص و کالبد که آن کاری رسمی بی فایده است و این کاری است
که روی در حق تعالی دارد ، اگر چنانکه پسندیده است فمرحبا، و اگر
بخلاف این فرمان بود در عهده عهدشکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار
لازم بود ، فرمان را بضرورت منقاد باشم، ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز
آن را ناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد، و امروز اسلام را از آن
ضعف و شکستگی نباشد . و السلام . (۲).

۱- بشوئیده : درهم . تباہ . متغیر .

(۱) یعنی : آستان قدس حضرت امام رضا .

(۲) مکاتیب غزالی ص ۳ تا ۵ چاپ مرحوم عباس اقبال .

نامه‌ای که به خواجه امام زاهد احمد ارغیان
که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است مشتمل بر
ذکر طریق سعادت و شقاوت و حد ۱ براتباع ۲
منهاج ۳ سعادت و تحذیر ۴ از طریق شقاوت (۱).

بسم الله الرحمن الرحيم . اصل همه وصیتها در دو کلمه جمع
کرده است رسول علیه من الصلوة افضلها^۵ ، کسی را که از وی وصیتی
درخواست . گفت : «قل ربی الله فاستقم»^۶ . حقیقت «ربی الله» : آنست که
نیستی خود ببیند و هستی حق تعالی غالب گردد پس نیستی هر چه جز ویست
ببند تاهستی بروی مقصود بود و کلیت وجود ویرا باشد و هر چه التفات
وی از اعیان منقطع تر میگردد این وجود حق را مسلم تر میشود ، تا خود
جز ویرا نبیند و دل بر هیچ چیز اعتماد نکند . «واستقم» : این استقامت
در سه اصلست : در دلست و در اخلاق و صفات دل و در جوارح^۷ . اما استقامت
در جوارح آنست که حرکات و سکونات او همه بوزن سنت بود ، و استقامت
در اخلاق آنست که انبعاث^۸ او به شهوات نفس خود نبود بلکه به اشارت
دین بود و وقت وی باید که از آن قاصر بود که جوارح را بجنابند الا

-
- ۱- حد : برانگیختن .
 - ۲- اتباع : پیروی کردن .
 - ۳- منهاج : راه .
 - ۴- تحذیر : دوری کردن .
 - ۵- یعنی : بر او از درود برترینش .
 - ۶- یعنی : بگو پروردگار من خداست پس ثابت باش .
 - ۷- جوارح ، جمع جارحه : اندامها .
 - ۸- انبعاث : برانگیختن .

(۱) این شرح از جامع مکاتیب است .

بفرمان. ومنتظر باشد تا پیشین آنچه مشتهی^۱ عقل آنرا بسنجد و مقدار و وقت و کیفیت آن بداند که صواب چیست، و چون مقدر شود و دستوری یافت انبعاث^۲ وی بدان قدر بود. و طبع شهوت آنست که چون مشتهی^۳ پیش آید حیلت کند و گوید این يك بار فرو گذار تا دیگر بار امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این يك بار به ادب باش و آرام گیر تا دیگر بار آنگاه فرا گذارم، چون بدیگر بار رسد همین عشوہ^۴ بدهد ویرا چنانکه وی هر بار عشوہ دهد که مرا فرا گذار تا این بار فرو ایستم. و اما استقامت دل آنست که قرار گاه ذکر حق تعالی بود و مراقب می باشد تا هیچ چیز دیگر بروی گذر نکند، جهد آن کند تا گذر آن بر حواشی بود و در صمیم دل متمکن نشود بلکه صمیم دل ذکر را مسلم بود، و دیگر ضرورات بظاهر دل میگذرد، و همگی دل بهیچ چیز ندهد الا بذکر حق تعالی، و چون واقعه ای بیفتد که لشکری وار همه دل را غصب کند بزودی دل از آن بازستاند و باز سرزده شود « واذکر ربك اذانسیت^۵ » و چون ذکر بردل غالب شود فی اکثر الاحوال وی بر شهوات غالب گردد فی اکثر الامور، و حرکات او بوزن سنت باشد الاعلیٰ الندور^۶... (۱).

۱- مشتهی : (بکسر هاء) : آرزومند . خواهش کننده .

۲- انبعاث : برانگیختن .

۳- مشتهی (بفتح هاء) : آرزوشده .

۴- عشوہ : فریب .

۵- یعنی : و یاد کن پروردگارت را چون فراموش کردی . (سوره ۱۸

قسمتی از آیه ۲۳)

۶- ندور جمع نادر : کمیاب ؛ الاعلیٰ الندور، یعنی : مگر بندرت .

در حق اباحتیان زندیق و بیان غوایت ایشان
و طریق استیلاى شیطان برایشان و بیان آنکه ایشان
بدترین خلقند (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم - قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ستفترق
أمتي نيف وسبعون فرقة، الناجية منها واحدة»: گفت امت من هفتاد و دو
فرقت باشند و رستگار از جمله آن يك فریق باشند و باقی همه هلاك
شوند و سبب این افتراق آن باشد که امت سه گروه شدند در اصل:
بهترین و بدترین و میانه. بهترین امت صوفیان بودند که همه مراد
و شهوت خویش در مراد حق بگذاشتند و بدترین فاسقان بودند
و کسانی که ظلم کنند و شراب خورند و زنا کنند و عنان شهوت فرا گذارند
و بدانچه خواهند و توانند خویشان را غرور دهند، که خدای کریم
و رحیم است و بدین اعتماد کنند. و میانه اهل صلاح بودند از جمله
عوام خلق، پس هر قسمتی ازین بیست و چهار قسمت گشت، بدانکه
با یکدیگر بیامیختند و جمله هفتاد و دو فریق شدند. و سبب
زیادت این قسمتها آن بود که شیطان حسد کرد صوفیانرا که بهترین
خلق بودند و بهیچ معصیت و شهوت آلوده نبودند و حسد کرد فاسقان را
و گفت اگر چه ایشان بدترین امتند لیکن امید آنست که رسوائی خویش

(۱) این عبارت از جامع مکاتیب است.

بدانند و بچشم خویش در نقصان خود نگرند و توبه کنند و چون توبه کنند ایزد سبحانه و تعالی بپذیرد که گفته است: «وانی لغفار لمن تاب»^۱. پس طریقی باید ساخت که تا این پاکان آلوده و ملوث گردند به معاصی، و این ناپاکان کور گردند تا آلودگی و رسوائی خویش نبینند. پس خواست که میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد، بیامد و صوفیان را گفت که شما آمده‌اید و خویشتن را می‌رنجانید بیفایده و خدای را بطاعت شما چه حاجت است و از معصیت شما چه زیان، و خدای عز و جل کریم و رحیم است و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال دنیا خصومت نکنند و مقصود از طاعت قربت است به خدای تعالی و شما را این قربت هست پس نفس را رنجانیدن و شهوات دنیا را دست باز داشتن جز ابلهی نبود. پس چون این وسواس درد را این جماعت اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مدد فرستاد آن را سخی و مستحکم گشت، سردر معاصی نهادند و زن و فرزند را مباح کردند، و بجامه و لباس صوفیان می‌بودند، و الفاظ بوزن میگفتند، و ندانستند که خدای تعالی اگر چه رحیم است شدید العقاب^۲ است و قربت ایشان بیش از قربت پیغمبران و درجه ایشان نیست و جمله پیغامبران از طاعات و عبادات دست باز نداشتند و بدین شبهت مغرور نشدند. پس شیطان چون این درخت درد را ایشان نشانده از کار ایشان فارغ شد و دانست که بعد ازین نیز باصلاح نیابند و قابل علاج نباشند که

۱- یعنی: و همانا من هر آینه آمرزنده‌ام کسی را که توبه کرد. (سوره: ۲۰)

طه قسمتی از آیه ۱۸۴).

۲- شدید العقاب، سخت کیفر.

جمله شهوات دنیا را میروند و بهزی^۱ صوفیان زندگانی میکنند و خویشتن را از مقربان درگاه حضرت عزت می‌دانند. پس بحقیقت بیاید بدانست که این قوم بدترین خلقتند و بدترین امتند و علاج ایشان مایوس و با ایشان مناظره کردن و ایشان را نصیحت گفتن سود ندارد که قمع^۲ و استیصال ایشان و ریختن خون ایشان واجبست، و جز از این طریق نیست در اصلاح ایشان «یفعل الله بالسيف والسنان ما لا یفعل بالبرهان»^۳ (۱).



۱- زی : هیأت . پوشش . شعار.

۲- قمع : از بیخ و بن برکنندن.

۳- یعنی : میکند خدای باشمشیر و نیزه، آنچه را که با دلیل و برهان نمی‌کند.

از
رساله فرزند نامه (۱)

ای فرزند - از اعمال مفلس و غافل و از احوال تہی و از معانی خالی
مباش . و تو بیقین می دان که علم مجرد دستگیری نکند و ترا این
بمثالی معلوم گردد : اگر کسی در بیابانی می رود و ده شمشیر هندی در
پشت دارد و همچنین دیگر سلاحهای نیکو و معینا از اهل سلاح و مرد
جنگ و محاربه نباشد و ناگاه شیری به وی در آید، چه گویی؟ این همه
سلاحهای وی بی آنکه کار فرماید، شرف آن شیر از وی دفع کند یا نه؟
تو نیک دانی که نکند. همچنین بعینه می دان که اگر کسی صد هزار مسئله
علمی را بخواند و بداند و یکی بعمل نیاورد او را از آن دانش هیچ فایده
نخواهد بود .

۱- کار فرمودن : بکار بردن.

(۱) ظاهراً همانست که بنام (ایهاالولد) عبری برگردانیده اند و
رساله مستقلی است و داخل مکاتیب نیست.

مثال دیگر : اگر کسی رنجور باشد و رنج و بیماری وی مثلاً از حرارت باشد و صفرا بروی غلبه کرده بود و داند که علاج این بیماری کشکاب و سکنجبین است، و نخورد، آن دانش وی دفع بیماری وی کند یا نه؟ و تونیک دانی که قطعاً نکند. بیت:

گرمی دوهزار رطل برپیمایی تامی نخوری نباشدت شیدایی
اگر صدسال علم خوانی و هزار بار کتاب برهم نهی پس بدان عمل
نکنی و خود را به اعمال صالحه مستعد و شایسته رحمت خدای تعالی
نکنی رحمت خدای عزوجل در تو نرسد. از قرآن بشنو: «وان لیس
للانسان الاماسی»^۱ (۱).



۱- یعنی: واینکه نیست مرآدمی را مگر آنچه کوشش کرد (سوره ۵۳ آیه ۴۰).

(۱) ضمیمه مکاتیب ص ۹۳ و ۹۲ چاپ مرحوم اقبال.

از
رسالة رد اباحیه

(در بیان حماقت اهل اباحت)

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين
ولا عدوان الا على الظالمين و الصلوة على سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين الاجمعين^۱.

قال الشيخ الامام حجة الاسلام امام الائمة ابو حامد محمد بن محمد
ابن محمد الغزالي الطوسي رضى الله عنه .

اما بعد بدانکه گمراهان در اصول دين وقواعد شريعت بسيارند
و همه را علاج کردن ب حجت و برهان آسان ترست از علاج اباحتیان،
که سبب گمراهی همه کافران و مبتدعان و گمراهان شبهت و غلطست
در شناخت طريق حجت. چون عالمی کامل که حجت از شبهت سینا بشد
وجه غلط با ایشان بگوید امیدوار بود که باراه آیند. اما سبب گمراهی
این قوم محض حماقتست و غلبه شهوت و بطالت نه مشکل شدن حجت

۱- یعنی: بنام خدای بخشاینده مهربان. ستایش خدای راست
پروردگار جهانیان و سرانجام پرهیزگاران راست و نیست دشمنی مگر
بر ستمکاران و درود بر سرور ما محمد و فرزندان او پاکیزگان پاکان همگان.

و شبهت. و از عیسی صلوات الله علیه نقل کرده اند که: از معالجهٔ اکمه^۱ و ابرص^۲ بلکه از زنده کردن مرده عاجز نیامدم و از معالجهٔ احمق عاجز آمدم.

پس قومی را که کاهلی ممتلی برایشان غالب شد که بدان سبب طاقت نماز و روزه نمی دارند. و شهوت و هوا غالب شد تا از خمر خوردن و زنا کردن صبر نمی توانند کردن، و از شومی این معاملات بطبع بی حمیت و بی غیرت شدند تا اهل خویش را در میان نامحرمان بنشانند و چنان از غیرت و حمیت پاک شدند که دیوثی و بی حمیتی را قوت ایمان نام کردند و گفتند که مرد بکمال آن وقت رسد که مردی را با اهل خویش در خانهٔ خویش ببند بر هفت اندام وی یکموی متغیر نشود، که اگر متغیر شود آن نفس ویست که در نصیب خویش حرکت می کند و اگر وی کامل بودی نفس وی، مرده بودی و رسول علیه السلام گفت: «ان سعداً لغبور و انا غیر منه و الله اغیر منا»^۳. آن غیرت که صفت خدا و رسول است آن نفس نام کرده اند و آن بی حمیتی را که صفت مخنثان است کمال ایمان نام کرده اند و این همه ثمرهٔ دو صفت است: یکی کاهلی که از نماز و روزه مانع است؛ و دوم هوا و شهوت که بر شرب خمر و زنا حاصل است. و چون حماقت بدین درجه رسید امید علاج کشته شد و از آن قوم شدند که حق

۱- اکمه: کور مادر زاد.

۲- ابرص: پیس اندام.

۳- یعنی: همانا سعد هر آینه غیورست و من غیورترم از وی و خدای

غیورترست از ما.

تعالی می گوید: «اناجعلنا علی قلوبهم اکنه ان یفقهوه وفی آذانهم وقرآء»
 «وان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا اذا ابدأ»^۱ لکن چون بدین معنی سحر
 درخواستند و از شهرهای دور نبشتند لابد دست اشارتی کردن که باشد
 که نافع باشد گروهی از ایشان را که بسبب شبهتی درین افتاده اند، اما
 بیشتر ایشان درین روزگار بتقلید و شهوت و بطالت از راه بیفتیده اند.
فصل - بدانکه شیطان در هیچ روزگار بر هیچ قوم آن دست
 نیافت که در آخر زمان بدین قوم یافت چه ایشان را در گمراهی افکند
 که راههای نجات برایشان بسته کرد. یکی از اسباب نجات گمراهان
 علما اند و همه ضاللتها را علاج علم است و طبیبان علما اند قاعده اول با
 ایشان این نهاد که علم حجابست و علما محجوبند بعلم خویش و این کار
 ما بزرگتر از آنستکه علم بروی آید، این حدیث نه کار علمست که کار
 ذوقست و چنان بفریفت ایشان را که با ایشان شود که نام دانشمند
 دشنامی است تا باشد که گروهی از ایشان گویند: هر دشنام که خواهی
 می ده و مرا دانشمند مگوی، چنانکه رافضیان نام ابو بکر و عمر رضی الله
 عنهما در چشم کودکان خویش چون نام ابلیس کردند، تا اگر کسی را
 از ایشان نام خوانند همچنان باشد که وی را شیطان میگوید این قوم
 که کسی را بنکوهند زیرا دانشمندست گویند و هر سخن که خواهند که
 آنرا رد کنند گویند این بکار نیست که این علمست. و همه کتاب خدای
 و رسول دعوتست به علم و ثنا براوست، و دعای پیغامبر آن بوده است که

۱- یعنی: همانا گردانیدیم بر دلهاشان پوششها مبادا که بفهمند آنرا
 و در گوشهاشان گرانی واگر بخوانی ایشان را بر هدایت پس هدایت نمی یابند
 آنگاه هرگز (سوره ۱۸ آیه ۵۵ و ۶۵).

« ربّ زدنی علماً »^۱ برای آنکه شفای همه ضالالتها علم است. شیطان این راه را از نجات برایشان ببست تا البته گرد علم نگردند و آنرا نکوهیده دانند ، پس اگر کسی در میان افتد که در یکی از بزرگان اعتقادی نیکو دارد و گوید که وی این راه را باطل میگوید ، گویند وی این راه از ما بهتر داند لکن او را چنان باید گفت از بهر خلق؛ پس راه عام را بدروغ بر خویشان بسته اند تا دیگران فریفته شوند .

شبهت هشتم - گروهی دیگر از ایشان نوعی دیگر از حماقت میگویند که بحقیقت جواب نیرزد و آن آنست که میگویند که درویش آن بود که او را هیچ چیز معلوم نبود و نماز و روزه و ثواب و بهشت و آخرت همه معلوم است باید که درویش را ازین هیچ چیز نبود تا درویشی بحقیقت بود و این سخن راستست و هیچ درویش در ویش قر از کافر نیست؛ در آن وقت که در دوزخ قرار گیرد که از رحمت درویش بود و از امید رحمت درویش بود ، وی را نه خداوند بود جل و علا ، و نه بهشت و نه این جهان و نه آن جهان . و اگر مقصود ایشان آنست که بدین درویشی رسیدند و مراد بیافتند مبارکشان باد و اندرین باب ایشان هیچ خلاف نیست که درویش این بود . اما خلاف در آنست که تا این درویش نیکست و اگر^۲ بد و ایشان این از آن گرفته اند که در شریعت ثنای است بر درویشی و بدان درویشی از مال دنیا میخوهد که بهترست از توانگری؛ چه توانگری

۱- یعنی: پروردگار من بیفزای مرادانش. (سوره ۲۰ طه تسمی از آیه ۱۱۳).

۲- اگر : یا.

آنها مانع است از توانگری آخرت و این توانگری بگذرد و آن درویشی بماند . گفته اند توانگری ابدی را بتوانگری فانی مده و مطلوب همه آفریدگان آنست که صفت الهیت است و توانگری است که درویشی را بدان راه نیست و بقیاس است که فنا را بدان راه نیست، و اگر کسی را این نمی باید درویشی می باید بکمال ، و درویشی بکمال نباشد الا «فی الدرک الاسفل من النار»^۱ نوششان باد که پادشاهی است این درویشی .

فصل - و گروهی دیگر ازین احمقان عبارت بگردانند و گویند آزادی باید بندگی بکار نیاید و تادربهشت و ثواب میباشد بلکه در بند خشنودی خدای تعالی میباشد هنوز بنده است، آزادی مطلق باید که باشد و این راستست که آزادگی بهتر از بندگی، لکن آزادی دو معنی دارد: یکی آنکه از بندگی خدای تعالی بیرون آید و این بدان بود که آفریده بود، آفریننده گردد و حادث بود و باقی و قدیم گردد . و چون این محالست از بندگی خدای تعالی بیرون شدن محالست. و آزادی دیگر آنست که از بندگی صفات و هوای خویش بیرون آید و بنده هیچ چیز نباشد مگر بنده خدای تعالی، اگر بنده را باید که در نعمت خدای تعالی بود پس نباید نگر نیست تا بندگان بهشتی بهتر باشد یا بندگان دوزخی، و اگر معلومست که بهشتی بهتر، باید نگر نیست تا راه بهشت بی نمازی و متابعت هوا و شهوت است یا طاعت و مخالفت هوا. والسلام علی من اتبع الهدی (۱) .

۱- یعنی : در طبقه زیر تر از آتش . (سوره ۴ قسمتی از آیه ۱۴۴) .

(۱) از نسخه عکسی استاد مینوی .

خردنامه و...

«مجموعه‌ای در کتبخانه نافذ پاشا شماره ۳۲۸ موجودست مشتمل بر پنج فقره که میتوان یکی را کتاب نامید و یکی را رساله و سه تا نامه، همه یگانه. کتابت مجموعه در سال ۵۷۴ بوده است ظاهراً و خط و کاغذ آن شباهتمکی دارد به خط و کاغذ نسخه‌ای از ترجمه فارسی طبری مورخ ۶۰۶... که اکنون در کتابخانه سلطنتی قسر گلستان است. بسیاری از اوراق این مجموعه مفقود گردیده است و آنچه نیز بجای مانده در هم است.

به اوراق موجود ترتیبی داده شده و بر حسب آن ترتیب شماره گذاری گردیده است. فهرست این اوراق را ذیلاً ملاحظه میفرمائید. نام کتاب خرد نامه از مقالات حکما را از خاتمه‌ای که در صفحه ۲۴۰ نسخه آمده است میتوان معلوم کرد، اما چون آغاز نسخه افتادگی دارد نام نویسنده یا مترجم و زمان انشاء را نمیتوان تشخیص داد، اینقدر هست که انشاء فارسی غالب فقرات و فصول آن بقرن چهارم یا پنجم هجری تعلق دارد» (۱) و چون تاریخ کتابت نسخه قرن ششم است، اگر در انتساب آن به قرن چهارم و پنجم شك کنیم (هر چند که انشاء بعض فقرات مسلماً در قرن پنجم شده است) تعلق آن به قرن ششم حتمی خواهد بود و بر حسب قراری که در مقدمه دفتر اول داده ایم آوردن نمونه این متن در پایان آثار قرن

(۱) بپاورقی ص ۴۵۷ مراجعه شود.

ینجم بسبب اتصال آن به نمونه های قرن ششم جای
اعتراض و ایراد زمانی باقی نمیگذارد .

نسخهٔ خرد نامه به این عبارت پایان می پذیرد :
« تمام شد بفرخی و بیروزی خرد نامه از مقات
حکما فی سلخ ربیع الاول سنه اربع [و] تسعین (یاسعین)
[و] خمسمایه . بورك لصاحبه علی محمد السلام » .
فهرست عناوین این مجموعه اینست :

عناوین خردنامه :

- گفتار اندر باز نمودن قاعده و قدر این جهان و آنچه
در روی است و با مزاج مردمان ساختن. (ص ۳ تا ۴۰ عکسی).
گفتار اندر دانش حکیمان (ص ۴۰ تا ۵۱).
گفتار بزرجمهر حکیم اندر نکته ای چند که به
علم بجشکی تعلق دارد (ص ۵۱ تا ۵۷) .
گفتار اندر سؤالهای انوشیروان عادل از بزرجمهر
حکیم (ص ۵۷ تا ۹۶).
صفت پندنامهٔ بزرجمهر حکیم. (ص ۹۶ تا ۹۸).
آغاز حکمت پندنامهٔ بزرجمهر حکیم (ص ۹۸ تا ۱۰۹).
سؤالهای اسکندر از ارسطاطالیس حکیم (ص ۱۰۹ تا
۱۳۷) .
صفت منادیان نوشیروان عادل (ص ۱۳۷ تا ۱۳۹).
آغاز پندنامهٔ نوشیروان عادل (ص ۱۳۹ تا ۱۵۴).
آغاز حکمتها و نکته های نادر حکیمان اندر هر نوعی
که گفته اند (ص ۱۵۴ تا ۱۷۳).
آغاز مسئله های سکندر از حکیمان (ص ۱۷۳ تا ۱۷۸).
آغاز حکمتها هم از مقاتل حکما (ص ۱۷۸ تا ۱۸۲).
آغاز نکته های حکمت از مقاتل بقراط حکیم (ص
۱۸۲ تا ۱۹۱).
حکمتهای نادر هم از مقاتل بقراط حکیم (ص ۱۹۱
تا ۲۰۲).
نکته های از مقاتل ارسطاطالیس حکیم (ص ۲۰۲ تا ۲۰۳).
صفت خصلتهای ملوک که چگونه باید (ص ۲۰۳ تا
۲۰۴) .

در گزاردن حق پادشاهان (ص ۲۰۴ تا ۲۰۵)

آغاز فرهنگنامه (ص ۲۰۵ تا ۲۰۷) .

نوعی دیگر هم از فرهنگ نامه (ص ۲۰۷ تا ۲۰۸) .

نکته‌های کتاب جاودان خرد (ص ۲۰۸ تا ۲۲۳) .

آغاز منتخب نجات نامه (ص ۲۲۳ تا ۲۴۰) .

انتهای خردنامه و تاریخ کتابت نسخه (ص ۲۴۰) .

بدنبال خردنامه رساله مانندست در

دستور العمل حکومت و اداره (ص ۲۴۱ تا ۲۷۹) .

و سپس فقرانی که نامه میتوان نام داد آمده است چنین:

وصیت نامه نظام الملك (ص ۲۷۹ تا ۲۹۳) .

تعزیت نامه نظام الملك از سلطان ملکشاه به

مؤید الملك (ص ۲۹۳ تا ۳۰۱) .

عبارت اخیر از یک فرمان و تاریخ کتابت نسخه (ص

۳۰۱) .

مانمونه از خردنامه و عین رساله و قسمتی از نامه

اخیر را اینجا نقل میکنم. وصیت نامه نظام الملك را

سابقاً در صفحه ۴۴۳ و بعد این کتاب و تعزیت نامه

ملکشاه را نیز سابقاً در صفحه ۳۴۹ و بعد کتاب حاضر

آورده ایم . (۱) .

اما رساله مذکور که «دستور العمل شخصی است که

رتبته یافته است و میخواهد بعضی از امور دیوان را

بعهد فنا خسرو و برخی را برعهده دیگری واگذار

کند و سندی بسیار مهم است درباره امور شخصی و

خصوصی یک وزیر اعظم یا نایب سلطان دیوان تاجی ،

و فنا خسرو بن مافنه ملقب به رشیدالدوله و

خطیر الملك بزرگ او امید همه آدمی را به عهد آل بویه

میکشاند ، اما انشاء رساله جدید ترست و تا او آخر

قرن پنجم میتوان تاریخ آنرا پائین آورد . اما تاریخ

(۱) از شرح فوق آنچه داخل «» کیومه است و فهرست

عناوین خردنامه تقریباً به عین عبارت مأخوذست از مقاله

استاد میهنوی در مجله دانشکده ادبیات شماره دوم سال

چهارم (ص ۵۸ تا ۷۰) .

۵۱۰ مذکور در آن رساله موضوع را کمی دشوار میسازد و شاید که اشتباه کاتب باشد» (۱). برای این مطالب که حدسهایی است که استاد مینوی زده اند، آنچه میتوان بعنوان راهنمایی افزود اینکه اولاً عنوان «شاهنشاهی» نیز که در رساله بیبھی مذکورست اختصاص به آل بویه داشته است و اشاره در تاریخ (چاپ دکتر فیاض ص ۴۱) مؤید آنست. ثانیاً از ابومنصور بهرام بن مافنه ملقب به عادل خبر داریم که وزیر امیر بغداد جلال الدوله ابوطاهر پسر مشرف الدوله پسر بهاء الدوله پسر عضد الدوله دیلمی (۴۱۵ تا ۴۴۰) بوده است و پس از تسلط سلطان مسعود غزنوی بر کرمان این مرد با پنج هزار سپاهی و پنج هزار مرد داوطلب (دلانگیز) به کرمان تاخته و احمد نوشتگین والی مسعود را شکست داده و گریزانده است و شرح آنرا در تاریخ ابن اثیر (ج ۷ ص ۳۵۴ چاپ مصر) و در تاریخ بیبھی (ص ۴۳۰ تا ۴۳۲ چاپ دکتر فیاض) میتوان دید هر چند که در بیبھی بجای مافنه (ماقیه آمده است). باشد که این یکی دوشانه نیز که مر بوط به دستگاه آل بویه است پژوهندگان را به نویسنده رساله و اشخاص مذکور در آن چراغ هدایتی شود.



از خردنامه

گفتار اندر باز نمودن قاعده و قدر این جهان و آنچه دروی است
و بامزاج مردمان ساختن- آرایش مردم اندر چیزدان. و قدر هر کس بمقدار
آرایش آن کس دان. و مردم بیخرد را بهیچ قدر مدار و بیقدر مردم را به
مردم م شمار. و از عار و نیاز ترسنده باش و سخت تر و زشت تر کار مردم
نیازدان. و چنان دان که هر خصلتی که مردم توانگر راستایش است مردم
درویش را نکوهش است. و به چیز گرد کردن از حلال جهد کن، اما
بر تن خویش از بهر چیز مخاطره و خواری و رنج رومدار و واجب مشمر
که چیز را آن قدر و خطر^۱ نباشد. و هر چه فراز آری بر نیکوترین وجه فراز
آر تا بر تو گوارنده باشد. و از مردم سزاوار دریغ مدار و از نیکو داشت
چیز غافل مباش و صلاح را آبادانی حال دان و فساد را شوم دان و کارها
به اندیشه و تدبیر کن. و بوقت توانائی به فراز آوردن و اندوختن
غافل مباش. و مال خود بفدای حرمت و حشمت کن. و همت و سخن

۱- خطر : بزرگی. بلندی قدر.

بزرگوار دار. و هر چه بگویی از خوبی حال خویش از آن گوی که برستی سخن توبه حال تو گواهی دهد. و اگر خواهی که بر مایه زیان نکنی از سودی که بر آن زیان باشد دور باش. و اگر خواهی که بی رنج از خواسته توانگر شوی بسند کار^۱ باش. و اگر خواهی که آسانیت دشوار نگردد کار خویش از دست کسان مخواه. و تاروی کار نبینی حال خویش بر کس آشکار مکن. و حال خویش همیشه چنان نمای که نهانت به از آشکار بود. و قدر خویش را عزیز دار. و تا بتوانی درم و ام مده که آزار بازخواستن بتر از آزار نادادن. و درم و ام داده را به خواسته^۲ مشمر. و از و ام کردن حذر کن. و چون و ام کنی زود گزارنده (۱) باش و و ام کردن^۳ ذلی^۳ بزرگدان. و اگر خواهی بی رنج و صداع باشی با پنج گروه مردم خرید و فروخت مکن: با مردم نوحال، و با مردم کم چیز، و با کودک، و بازن، و با دانشمند. و هر که با این پنج گروه مردم خرید و فروخت کند از زیان آمن^۴ نباشد. و از بازار گانان چیزی بی سود مخر. و چون بازار گان باشی بسیار خرو بسیار فروش باش. و اندر خرید و فروخت استقضاء^۵ و مکاس کردن^۶

۱- بسند کار: بسنده کار. قانع. راضی. خشنود.

۲- خواسته: مال.

۳- ذل: خواری.

۴- آمن: بی بیم. در پناه. ایمن.

۵- استقضاء: و ام باز دادن.

۶- مکاس کردن: چانه زدن.

(۱) اصل: گزارنده.

عیب مدار ، ولکن مکاس^۱ به اندازه درم و دینار کن ، و مردم بی چیز را بر چیز استوار مدار. و با مردم ناآزموده آمن^۲ مباحش و آزموده را دوباره میازمای . و خواسته و درم را بنبشتن استوار کن تا از غلط دور باشی . و نگریستن اندر خواسته بر خویشتن فریضه دار تا کم و بیش آن بدانی. و با مردمان ناشناخته سفر مکن و اگر از شهری بشهری روی که آنجا آشنا یادوستی نداری تا نامه دوستی با تو نباشد مرو . و بهر کجا باشی آشنا را عزیزدار و لکن به خرید و فروخت از ایشان دور باش تا از اختیار چیزها نمانی . و خواسته را بر کس آمن^۱ مدار تا از خیانت فارغ باشی . و هر چه بخواهی خرید نادیده مخر. و هر چه بخواهی فروخت تا نخست از نرخ آن آگاه نشوی مفروش که سخت داشتن به از سخت جستن. و اندکی کار خویشتن بهتر دان از بسیار کار کردن دیگران . و نیازمندی بروی مردمان سخت دان ، از آنچه خبرست از ابراهیم^۳ ادهم^۳ رحمة الله علیه که: اوروزی بجایی بر گذشت مردی کناس^۴ را دید که آبخانه^۵ پاك همی کرد و همی گفت: «بیارامی و اگر نه آنچه واجب تست بکنم . تن بکار میدهی و اگر نه ازین سخت تر کاری فرمایمت» . ابراهیم رحمة الله علیه نگاه کرد تا آن

۱- مکاس : چانه زدن .

۲- آمن : بی بیم . بی خوف . درامن. یزینهار.

۳- ابراهیم ادهم از زهاد و متصوفه بزرگ است . این حکایت را به

ابوعلی سینا نیز نسبت داده اند .

۴- کناس : آنکه چاه آبریز پاك کند.

۵- آبخانه : مستراح. مبال .

حدیث^۱ با که همی گوید ، کس راندید ، تنها او بود اندر چاهی . چون
 بخانه آمد کس فرستاد تا آن مرد را بخوانندند. او را گفت : « تو در آن
 چاه آن پند کراهمی دادی؟ » . مرد گفت : « تن خویش را که از آن بوی
 کراهیت^۲ همی داشت و مزد بسته بودم ، کار تمام بایست کرد . او را گفتم
 که اگر این کار مردمان بنصیحت کنی و اگر نه از این سخت تر کاری فراپیش
 تو دارم » . ابراهیم بن ادهم رحمه الله علیه گفت : « از این سخت تر و بتر
 اندر جهان چه کارست؟ » . مرد گفت : « نیازمندی بروی مردمان از این بتر
 و سخت تر بسیاری » (۱).



۱- حدیث: سخن.

۲- کراهیت : ناخوشایندی .

آغاز نکته های حکمت از مقالات بقراط حکیم-چنین گوید
بقراط حکیم که : هیچ چیز نیست بزرگوار تر و با قیمت تر
و نیکو تر از سخن . و گوهر سخن بهتر از همه گوهرها و گنج
حکمت برتر از همه گنجها . اما شنودن پندها چشم خرد را روشن کند
و آموذن کارها دانش نوبخشد و هر چه بدستوری خرد کنی صواب آید .
و مرگ بی خردان و بدان راحت خلق بود . و خوار کاری است رأیی بود
و چون پنددانیان فراموش کنی زمانه ترا پند دهد .

آزبیهوده رای درست را کثر کند.

هر که روزگار نشناسد ناشناخته بماند.

زفتی^۲ شاخست از بیچارگی.

بهانه جستن آغاز بریدگی است.

۱- خوار کاری: دشنام دهی. خواری دادن. سستی. تکاسل.

۲- زفتی (بضم اول): بخیلی. ممسکی، لثامت. فرومایگی.

نیکوترین ادبها آنست که به ادب خویش ننازی .
 تدبیر کردن پیش از کار، درستی خرد باشد.
 درویش مهر بان به از توانگری مهر .
 دوست دلجوی بر اداری دیگرست .
 خشم نو کینه کهن را تازه کند .
 از آرزو و آرزو دور باش تا قدر تو شناخته بود .
 گشتن حالها گوهر مردم پیدا کند .
 پرداختگی دل مهار عاشقی است .
 سخن مرد اصل همه دشمنیهاست .
 بادوستان حسد کردن از بیماری خرد باشد .
 چو غوغا عام گردد، ملک زینهارى^۱ شود .
 چون اسیر هوا گردی بنده ناسزایان باید بود .
 خوب کاری شمشیر مخالفت را^۲ کند کند .
 چون فساد بسیار گردد خواب عبادت شود .
 بزرگ منشی خصلتهای ستوده را بپوشاند .
 عقوبت که تران سخن بریدنست از ایشان .
 ستمکاری بد توشه ییست .
 چون مخالفت آمد دوستی شد^۳ .

۱- غوغا: مردم آمیخته از هر جنس. هیا هو. هنگامه. شور. فریاد و فغان.

۲- زینهارى: امان خواه.

۳- شد: رفت .

چون اندیشه نیک آمد توفیق باوی یار باشد .
 بادرستی آرام گرفتن دشوارتر بود از صحبت گرفتن با بدان .
 بیچاره آنکه او به بخیل نیازمند شود .
 خطای دانا بهتر از صواب نادان .
 چون غم ناآمده خوری هر گز بی غم نباشی .
 چون از عاقبت خطر اندیشی عز و ظفر یابی .
 شمشیر کوتاه را دلیری دراز کند .
 چون خرید از حکمت جدا کنی بمیرد .
 مشورت دانا یان از پشیمانی ایمن کند .
 خرسندی راحت دلست .
 حکیمان بزرگ تاج ملکان اند .
 سرهنگان شایسته اندامهای سالارانند .
 وزیر نیک چراغ مملکتست .
 ببخشای بردانایی که نادانی بروی مسلط گردد .
 آموختن از هر که بود، شاید^۱ .
 بردانش بزرگ منشی^۲ از بیدانسی بود .
 فریاد رسیدن ستم رسیده زکات خردست .
 زندگانی بدان زمانه رامعیوب کند .
 آزمودن هشیاران به از فهم زیرکان .

۱- شاید : شایسته است . درخورست . زبید .
 ۲- بزرگ منشی : تکبر . خود را بزرگ دیدن .

- پسندیده پندست آنکه از دیگران ناپسندیدست .
 پرده دریده را حسب و نسب^۱ نباشد .
 خرسند خواره^۲ از ذل^۳ ایمن بود .
 ناپاکی علامت ناباکیست .
 دروغ مایه همه تهمت‌هاست .
 شرم‌پرده همه عیب‌هاست .
 چون افزونی نجویی همه مؤونتها^۴ سبک گردد .
 مردم دوستی وام‌سلامتی است .
 ناخوشی زندگانی در خویهای بد بود .
 زمانه حریص است به پراکندن جمعها .
 خلقت لطیف به ازوسیلت قوی .
 دام همه بالاها فضیله لی جستن است .
 از کارگریختن علامت گشتن دولت بود .
 آغاز همه نیکیها از بدی باز ایستادنست .
 مردم دشمنی علامت بدبختیست .
 تابچشم خود^۵ خرد نگردی بچشم مردمان بزرگ نشوی .
 ضایع کردن فهم نوعیست از مخنثی .
 گریزی^۶ یافت بزرگساریست^۷ .

- ۱- حسب و نسب : گوهر نیک و نژاد و تبار .
- ۲- خرسند خواره : قانع . راضی . که بقناعت خورد .
- ۳- ذل : خواری .
- ۴- مؤونت : در بایست زندگی . حوائج زندگی . زاد . توشه .
- ۵- گریزی : زیرکی . دانائی . هوشیاری .
- ۶- بزرگساری : بزرگسری . سروری . بزرگی .

سود بزرگواری گزاردن حقه‌هاست .
 آتش خشم را آهستگی بنشانند .
 خوی نیک ستایش دو جهان باز آرد .
 به امید دولت گزاف کار کردن خویشتن فریفتن بود .
 چون روز گار آشفته بود به کس امید مدار .
 هر که بر کارهای ستوده جسور نباشد بزرگی را نشاید .
 کار به قیاس مکن و مزد به قیاس مزد کن .
 دل خردمندان از بهر خواسته^۱ نگرردد .
 هر چند محنت صعب تر صبوری بر روی ستوده تر .
 چون با زمانه روی اندر نهی درشتی کند .
 بسیار نیک دانش است که او دام دشمن بود .
 نفع ستور کالبدی^۲ بود و آن مردم روانی .
 دین و دانش و اعتقاد درست آفتاب خردمند یهاست .
 خطر هر چیزی به اندازه نفع ویست .
 کند فهم حکیم پرورده به از تیز فهم سفیه^۳ پرورده .
 چشم روان گذشته بیند و چشم کالبد^۲ آمده .
 مایه همه قوتها تو کل است بر خدای عزوجل (۱) .

۱- خواسته: مال.

۲- کالبد، قالب، تن، اندام. (کالبدی، جسمی. مربوط به تن).

۳- سفیه: بی‌خرد.

دستور العمل حکومت و اداره (۱)

فنا خسرو بن مافنه «دام الله نعمته و حرس مدته»^۱ بامن دوستی و صحبت و خلوص مودت و صفاء عقیدت او بدرجت برادران و دوستان مخلص است. و بزرگی خاندان و عنصر کریم و مجتد^۲ رفیع او معروف و مشهورست، و شہامت و رزانت و کفایت و جلادت و استقلال در کافه احوال^۳ شناخته و دیده و دانسته و آزموده است. و دیانت و امانت و شفقت و مناصحت در هر کاری که بصد آن بودست ازو ظاهر شدست. رغبت افتاد بدانکه برسبیل دوستی احوال مرا ترتیب کند و درین خدمت که من بصد آنم مرا فارغ دل گرداند و چون او را بر همین رغبت دیدم این ذکر نبشتم و این مهمات را بر دو قسم نهادم و زمام^۴ هر دو بدست او دادم و مقالید^۵ آن بحسن نظر او سپردم تا آن را بتوفیق ایزدی و تأیید الهی پیش گیرد.

قسم اول آنست که در خدمت دیوان اعلی سلطان شاهان شاهی «اعلاء الله»^۶ که من بنده بصد آنم و نایبان ثقت و دبیری معتمد را بر حفظ حسابات^۷ و ضبط معاملات بگماشته‌ام و نایبی سدید و امین و عالم و عارف و نیک عهد و مرضی سیرت فراپیش داشته، رشیدالدوله «دام

-
- ۱- یعنی : پایدار دارد خدای نعمتش را و نگهبانی کند مدتش را .
 - ۲- مجتد (بفتح اول و کسر سوم) : اصل . نژاد . طبع .
 - ۳- کافه احوال : همه حالها .
 - ۴- زمام : مهار . عنان .
 - ۵- مقالید ، جمع مقلاد : کلیدها .
 - ۶- یعنی : بلند گرداناد خدای آنرا .
 - ۷- حسابات ، جمع حسابان : شمارش . حساب .

(۱) رجوع شود به شرح «خردنامه و...» در صفحه ۴۵۳ تا ۴۵۵ .

تمکینه^۱ متفحص^۲ و متصفح^۳ آن احوال باشد، و جوامع آن امور را سررشته در دست خویش گیرد و اسامی آن نصب العین دارد و متولی حفظ مناظم آن بود و مجمل و مفصل^۴ را از معرفت و نظر خویش فرو نگذارد و آنچه خود داند و معلوم شود بتمبر داشت^۵ آن قیام نماید . و آنچه بر وی خافی^۶ مانده باشد از من میپرسد و استفهام میکند، و هر بامداد که سلامت بر خیزد باید که مستبصر^۷ باشد بر آن اشغال و مهمات که آن روز پیش خواهد گرفتن و آن حسابات^۸ که اندر آن روز تحریر خواهد کردن ، چنانکه داند که هر کس بچه مشغول است و اندر میانه روز معلوم میگرداند که فرموده و نموده را در پیش دارند و بدان مشغول اند، و نماز شام آن مقدر و موظف را از آن کس باز خواهند و باز طلبند، اگر تیمار داشت بر آن محمدمت^۹ کنند، و اگر تهاون^{۱۰} کردست آن کس را به عتاب^{۱۱} ممض^{۱۲} در جنبانند و تقصیر که رود داشته باشد تلخی تشویر^{۱۳} بچشاند تا از آن پس بیدارتر گردد . و کسانی را که عمل و

۱- یعنی : بردوام با دابر قراریش .

۲- متفحص : پژوهنده . جوینده .

۳- متصفح : آزماینده . جستجو کننده .

۴- مجمل و مفصل : مختصر و مفصل . جزء و کل .

۵- تیمار داشت : تعهد . غمخواری . پرستاری . (تیمار داشتن : تعهد و غمخواری کردن) .

۶- خافی : ناپیدا : پنهان .

۷- مستبصر : بینادل .

۸- حسابات ، جمع حسابان : شمارش . حساب .

۹- محمدمت : ستایش .

۱۰- تهاون : سهل انگاری . سستی .

۱۱- عتاب : سرزنش . ملامت .

۱۲- ممض : سوزنده .

۱۳- تشویر : شرمساری .

معاملات بدیشان تعلق دارد باید که حاضر آیند تا بدیوان اشراف^۱ حال
 معامله بر آن صفت که شرط کارست از ایشان بدانند و جواب مال بخواهند
 و نسخه^۲ مرفوع^۳ بستانند و به استقراض بروا^۴ت و قبوض و جراید^۵ خطاب کنند
 و ترتیب احضار ایشان نگاه دارد : آن کس را که بتن خویش باید
 آورد، و آن کس را که بلطافت و حرمت رنجد باید کرد، و آن کس را
 که بتو کیل و ملازم باید خواند، چنانکه صواب دیده باشد پیش گیرد.
 و نواب دیوان اشراف را که برسر معامله مرتب اند یا خواهند بود
 نام بدانند و استقبال تولا^۶ء عمل^۷ مفهوم گرداند و حاضران را بمشافه^۸
 و غایبان را بمکاتبت پیوسته مخاطب دارد، اندر بازخواست کار و دانستن
 احوال معاملات روز بروز بلکه ساعت بساعت و هرچه ایشان بصد
 آنند می دانند و می پرسند و به سداد^۹ و رشاد^{۱۰} اگر موسوم اند یا برضد
 آن معلوم میکند، و غافل نباشد، و شب را شغلی که بتدبیر آن تعلق
 دارد همچنین معین می کند و بامداد باز می خواهد تا چه کرده باشند
 و چگونه تیمار داشته، که چون این معانی پیش گرفت، احوال معاملات
 روشن گشت و بیداری حاصل آمد، آنگاه اگر عاقل کار خویش روشن

۱- دیوان اشراف : دستگاه بازرسی و تفتیش و نظارت .

۲- نسخه^۲ مرفوع : ظاهراً : سیاهه غله دروده و خرمن شده است. (ودراصل

کلمه مرفوع «برفوع» هم خوانده میشود) .

۳- جراید، جمع جریده : فهرست . صورت .

۴- تولا^۶ء عمل : عهده داری شغل .

۵- مشافه : زبانی .

۶- سداد : راستی . درستی . استقامت .

۷- رشاد : رستگاری . هدایت .

داشته است و وجوه معاملات با آن قایم است و در وقت و او ان خویش مستغرق به مسامع^۱ عالی رسانیده آید و اگر بخلاف اینست و فرمایند که از این جانب تشدید بود و طلب کار آن باشند بر حسب اشارت میرود. و این قسم را تفضیل آن باشد که او خود بدیوان معلوم گرداند که چند دبیرند و هر کس بچه کار مشغول و چه اعمال است و که بدان مندوب^۲ است بر معاملات بلاد و ضیاع^۳ خاص و هم قوانین ممالک محروسه و هم جریده^۴ اقطاع^۵ و حاکیات^۶ و جرایات^۷ حواشی^۸ و هم خزانه و رکاب خانه و فراش خانه و زرادخانه^۹ و مایجری مجراها^{۱۰} و هم اسب و استر و شتر و گوسفند و آنچه با کراع^{۱۰} رود، تا آن را بدلی قوی پیش گیرد و یک ساعت از این اندیشه غافل نباشد، و خویشتن را صاحب عهده داند که اگر

۱- مسامع ، جمع مسمع : گوش .

۲- مندوب ؛ برانگیخته شده . موظف . گماشته .

۳- ضیاع ، جمع ضیعه : آب و ملک . خواسته .

۴- جریده : فهرست . سیاهه . صورت ریز .

۵- اقطاع ، جمع اقطاع : بخشیدن قطعه زمینی یا ملکی به کسی تا از درآمد آن زندگی کند .

۶- حاکیات : جمع حاکی و حاکی بمعنی حکایت کننده است اما اینجا معنی نمیده و ظاهر آکلمه مصحف «جامگیات» باشد (از افادات آقای دکتر شهیدی) .

۷- جرایات ، جمع جرایه : مستمری . مرسوم . وظیفه روان .

۸- حواشی ، جمع حاشیه : اطرافیان از اهل و عیال و خدمتگزاران و چاکران .

۹- زرادخانه : اسلحه خانه . قورخانه . جبه خانه .

۱۰- کراع : پاچه گوسفند و گاو .

تقصیر کند عیب و عوار^۱ بدبواز گردد و بهمه وقت او «ادام الله تمکینه»^۲ بصدد این خطاب باشد .

قسم ثانی آنست که بحکم اتحاد و صدق و داد^۳ که میان ماست اسبابکی از آن من که هست و خواهد بود و معاملتکی که بخاصه من متعلق است از این وجوه :

الفروعیة ، المرسوم الديوانی ، المرسوم علی العمال والنواب فی اسباب الخاصة ، الخدمات والفوائد ، المعاملات فی الفروض علی الديوان التاجی و غیره آنچه آن برادر را «اطال الله بقاءه»^۴ باید پرسیدن و معلوم کردن و بر موجب اشارت او تیمار داشتن و آنچه بدیوان اشراف تعلق دارد از ماضی و حال و مستقبل همه معلوم گردانیدن علی مـر الايام خود او را اکتساب باید کردن و هم در فهم آوردن و بدانستن و در تحصیل آن اثر مرضی نمودن و به تثمیر^۵ آن همت بر گماشتن و ترتیب و قاعده آن بدانستن و هر چه نیکست اجازت کردن و هر چه نیک نیست بگردانیدن .

آنگاه وجوه اخراجات و مضاف آن بدانستن چون مرسوم کتاب^۶ دیوانی و مشاهرت^۷ و اقامت^۸ حاشیت و غلامان و اصحاب مرسوم طبقتی که بخاصه باز گردد و هر چند تا این غایت آنرا نسق و ترتیب نبودست در دفعه اول با برادر^۹ «ابقاه الله» مجتمع شدن و آنرا معلوم

- ۱- عوار : عیب و دریدگی و پارگی و کهنگی .
- ۲- یعنی : پایدار دارا و خدای برقراریش را .
- ۳- داد : دوستی .
- ۴- یعنی : دراز دارا و خدای بقاء او را (عمر او را) .
- ۵- تثمیر : بسیار کردن . بیار آوردن .
- ۶- کتاب (بضم اول) ، جمع کاتب : دبیر . نویسنده .
- ۷- مشاهرت : مواجب و انعامی که در ماه یا هر ماه بکسی دهند .
- ۸- اقامت : توشه : جنس . مقابل نقد .
- ۹- یعنی : بدراز دارا و خدای زندگانش را .

گردانیدن و بواجب راندن که بنزدیک من آن را نظامی نیست و بقیاس من سخت و بی ترتیب است مقدرات هر کس بلکه همگان را خود می راند تا آن نیز معلوم شود و قاعده با دیدار آید که اگر پنج درم سیم از این وجوه فرو ماند بعد الاقامات^۱ و المواجب استقصاء^۲ باشد که در نام و ننگی و ناموسی و مهماتی که پیش آید چون خدمت خداوندی و تعهد جوانب بکار برنند آن از وجهکی رایج تر و روشن ترك پیدا آرند، و معتمدی را بر استخراج آن بگمارند. معاملتی اینست .

اما آنچه بترتیب کار و نهاد قواعد تعلق دارد متوقع آنست که همه همت و نیت بر آن گمارد و عمل « من طب لمن حب »^۳ بجای آرد، محقری که وظیفت روزست و محمد مشرف نه مشرف عمل^۴ بتیمار آن موسوم است و قراری و زیادتی معلوم کردن آنچه قراری است، اگر زاید آید و اگر ناقص، بر آن حکم کردن و آنچه زیادتی آید بر حسب وقت و مردم هم بمطبخ تعلق دارد و هم بشراب خانه و بیت الحجاب^۵ و برهریک از حاشیت يك دو شخصی برسم آن خدمت اند و شرح و چگونگی آن گفتن نیرزد و مستقیح است . اما این قدر گفته شد باید که وجوه آن رایج ترك باشد و ترتیب

۱- اقامات، جمع اقامة: توشه. جنس. مفاصل نقد.

۲- استقصاء: کوشش کردن و بنهایت چیزی رسیدن.

۳- در مجمع الامثال میدانی آمده است «من حب طب» یعنی کسیکه

دوست دارد و زیر کست و میکوشد برای کسیکه دوست دارد.

۴- معنی قسمت اخیر روشن نیست.

۵- بیت الحجاب (حجاب بکسر اول جمع حب، خم): خم خانه.

فردا امروز کند و در اختیار جنسیت و جودت^۱ آن بکوشد و هر وقت زیادتی معد و محصل مستظهر باشند. و برخوان مجلس آلت پاکیزه نهد و کار فرمای نیکو و مبین خاص تمییز کند، اندر نهادن ماکول و مشروب و زیادت در بایست ضرورتی نهد تا فضله^۲ باشد نه در بایست. ایستادگان را از افتقاد^۳ فرونگذارد خصوصاً بیگانه. چهارپایان اسب و استر و شتر را سخت تیمار میدارند و ناچارست که فصل ربیع^۴ سفر باید کردن و چون امروز تیمار ندارند فردا در بای آیند. و عدد آن بدانند و آنچه خواهد و در بایست باشد ترتیب سازد و حاصل را نیکو دارند هر کجا هستند خصوصاً بار گیران را و در بایست را طلب کار باشد و جامه و آلت و هر چه با آن رود بوقت خویش تیمار داشت آن بیندیشد و ساز سفر چون رخت و بنه و خیم^۵ و خر گاهات و رکابخانه و فراش خانه و مطبخ و شرابخانه و زرادخانه همه را عرض بخواهند و آنچه هست از حفظ و مرمت فرونگذارد و آنچه نیست بتدبیر و تحصیل آن مشغول شوند. جماعتی که برسم خدمت اند و ایشان را موجب اقامت^۶ است یکی را بیش داده باشند و یکی را کمتر و یکی بواجب ایستادست و همه روز و شب ملازم خدمت و یکی بدوماه آنجا نگردد، قرار موجب ایشان همه بر وجوب رفتست، قاعده نگاه دارد. چند کس که اسم حاجبی بر خویشان نهاده اند بحکم آنکه من ایشان را خدمتی نزدیک تر فرمایم و بشغلهای فرستم، نوشتگین

۱- جودت : نیکوئی .

۲- فضله : زیادتی . فزونی .

۳- افتقاد: دلجویی . تفقد . گم شده راجستن .

۴- ربیع : بهار .

۵- در بای آمدن : لازم آمدن . ضرورت یافتن .

۶- خیم (بکسراول وفتح دوم) ، جمع خیمه ، چادر . سراپرده .

۷- اقامت : جنس . مقابل نقد .

و خادمان و غلامان خردو بزرگ که در جملهٔ او اند در اهتمام و تیمار داشت او باشند. پاسبانان چند کس از متجنده^۱، سوار و پیاده که باید که روز در خدمت رکاب باشند یا بر در سرای ملازم باشند که چون کاری باشد بروند یا ناگاهان بر باید نشستن در خدمت باشند، شب را در نوبت باشند چنانکه معمول^۲ آن توان کرد و یک ساعت غایب نباشند. پرده دار و حاشیت و فرّاشان و خوان سالار و مطبخی و شراب دار و رکاب دار و آخر سالار و اصحاب اصطبل و بغل^۳ و ساربان و من فی جمله^۴ و دربان، می باید که مزاج العله^۵ باشد از جهت مواجب و یک ساعت هیچ کس از خدمت مفارق نشوند و اگر شوند آن کس را دور کنند و دیگری بعوض آن کس بیاورند، و ترتیب چنان فرماید نهادن که اولاً بامدار پگاه چنانکه نماز اینجا کند بسلامت حاضر آمده باشد و تا حضور او فراشان همه سرایها بیرون و اندرون و دهلیز و در سرای پاکیزه کرده باشند و جامها راست بیفکنند. و اگر کسی شب اینجا خفته باشد، آب وضو و طهارت بحرمت پیش برده و مصلی نماز و آنچه باید آنگاه یکی را مرتب کرده باشد بدر سرای تا اسبان را دور میکند و راه گشاده میدارد آینه و شونده را، و اسب معروفان پیش میکشد تا نزدیک فرود آیند و چون بروند نزدیک تر نشینند. و معتمدی ایستاده باشد که معد^۶ آن باشد و مردم را سلام میکند و نیکو می نشانند

۱- متجنده، جندیان، لشکریان.

۲- معمول: اعتماد کردن. اعتماد نمودن.

۳- بغل: استر.

۴- یعنی: و کسیکه در جمله و عداد و شمار آنانست.

۵- اصل مزاج العله، مزاج العله (بضم میم) یعنی: بی بهانه. بی دستاویز.

تعلل و بهانه دور کرده شده.

۶- معد: آماده مهیا.

و خبر می‌دهد که فلان آمدست و فلان نشستست. و اگر من دیرترک بیرون آیم، و کسی باشد که ازوی عذر باید خواستن، عذر می‌خواهد. پاسبان و دربان را ارشاد کردن که کرا در گذارند و کرا منع کنند جماعتی را که بامن بیرون آیند از متجنده^۱ وقت باز آمدن را، و در انتظار بودن که خوردنی^۲ معد^۳ باشد.

وازین حاجبان چون بنزدیک سرای رسیم از من یکی پرسد که کرا فرود آوریم، چنانکه گفته باشم، مردم را بحرمت فرود آورند. آنگاه ترتیب خوردنی و شراب بامیوه و جلاب چنانکه لایق حاضران باشد خود رشیدالدوله داند که چون باید فرمود و همه را ازو باید آموخت. و ترتیب غسل و طست و ابریق^۳ و صابون و اشنان^۴ و ازارپا کیزه و آنچه با آن رود. و اگر خواهند که نماز کنند ترتیب طهارت جای و آب و ازار و آینه و شانه و مصلی نماز، اگرچه رشیدالدوله درین باب هنوز نو کارست، می‌فرمودن و شب را ترتیب یک مشعله که تا مردم باز گردند در میان سرای بنهند و در هر دهلیزی و رهگذری چراغدانی بنهند چنانکه هیچ جای بی روشنائی نباشد. و ترتیب شمع و آلت آن شمعهای سنگی از موم صافی و شمعدان و سفره^۵ پاکیزه و عدد آن درخورد^۵ حاضران و مردم، و چند پاره مشعله با حلقه و آلات که چون

۱- متجنده : جندیان . وابسته به لشکریان .

۲- معد : آماده . مهیا .

۳- ابریق ، آفتابه . مطهره .

۴- اشنان : گیاهی که بدان جامه شویند .

۵- درخورد : سزاوار . متناسب .

حاجت افتد و کسی بیرون رود پیش می برند . و اگر قومی اینجا باشند شب تیمار ایشان بدارند، در زمستان بخانه و آتش و جامه خواب، و در تابستان چنانکه لایق وقت بود و کوزه آب و یخ، و فرّاش نوبت بخدمت ایشان استادگی نماید. و نوبت داران و پاسبانان را در هر مقام ترتیب کردن و نقیبه را بر گماشتن که همه را بر خدمت ترتیب کند و نوبت بدو می سپارند و همه موصی^۱ باشند که خدمت مردم نیکو کنند بدل خوش و روی خندان بی هیچ کراهیت. و اصل مسئله آنست که همه را که و مه بحضور، برادر^۲ «ابقاه الله»^۳ سو گند دهد به حل و^۴ حرام که در نوروز مهر جان و هر دو عید و همه وقت هیچ کس از ایشان، بهیچ يك كائناً ما كان^۵ طمع نکنند. و به قلیل و کثیر^۶ چیزی نخواهند و اقتراح^۷ نکنند، نه آنکه یکبارہ از فایده محروم مانند، اما بارشیدالدوله باز گویند تا آن را که صواب بیند رخصت دهد و آن را که نه، بگوید، تا خویشتن را میان مردم آب روی نبرند و این باب من اهم^۸ الابواب است. و رسولان و پیکان^۹ جوانب و اطراف را بیرون سرای یادرون سرای چنانکه صواب بیند فرود آوردن و نامه هاستدن و رسانیدن و جوا بها بازخواستن و تعهد در مدت مقام و نفقت راه و هر گونه مراعات فریضه ساختن و مبالغت نمودن تا هر چه زودتر

۱- موصی : وصیت و اندرز شده .

۲- یعنی : پایدار دار او را خدای

۳- حل (بکسر اول) : روا بودن . حلال بودن .

۴- یعنی : باشند چنانکه بود .

۵- قلیل و کثیر : کم و بسیار .

۶- اقتراح : درخواستن . مالخواستن .

۷- پیک : نامه بر .

باز گردند .

خطیرالملک برزجومید «ادام الله عزه»^۱ بهمه روزگار دخل و خرج خاصه من بقلم نگاه داشتی، واستیفاء معاملات خاصه من برسم اوست، ویک طرف از شغل دیوان اشراف^۲ که دیگر دبیران خواهند کردن برسم او خواهد بودن. چنانکه بعد از این باتفاق جانب عزیزی تعیین کرده شود و او عونی^۳ نیکو باشد رشیدالدوله را و مر استتام^۴ تمام بمکان او حاصلست هم بر آن عادت چنان نگاه می دارد و بروات می نویسد و رشیدالدوله بحکم اصالت نشان^۵ می کند و اوسخت نیکو بداند زیستن و از وصایت و حث^۶ بر موافقت مستغنی باشد. اما در دیوان عالی و هر جای ازین مفارق نشود هر چه درهمه روی زمین رود رشیدالدوله را باز می گوید، چه دانم که او بسلامت همه روز دسر ای من دیوان دارد و در امور دنیوی و غیر آن چون حاضر نباشند بیگانه بود، پس چون خطیرالدوله باز آید خبر دهد که امروز چه رفت، و چه کردند، و کرامی باید خواندن، و قرار مرسوم با فلان کس چگونه باید دادن و قاعده کار فلان کس چگونه می باید نهادن. و درین موافقت مقصودها بهتر برخیزد که اگر در غیبت رشیدی یکی را شغلی باشد و در دیوان فصلی رود او در میان باشد^۷ و بر معرفت رشیدی پوشیده نماند، بعد ما که من خود حواله بدو کنم

- ۱- یعنی : پایدار دارد خدای بزرگی او را .
- ۲- دیوان اشراف : دیوان نظارت و تفتیش .
- ۳- عون : یار . یاور .
- ۴- استتام : پایان بردن . بسر آوردن .
- ۵- نشان : توقیع .
- ۶- حث : برانگیختن .
- ۷- در میان باشد : مطلع و باخبر باشد .

وزمام همه کار بدو سپارم ان شاء الله تعالی.

آنچه حالی فرا خاطر آمد این فصولست که نبشته شد و اورادر همه معانی مزاح العلة^۱ دارد. ایزد تعالی بدانچه خیر و صلاح او و من و مسلمانان است توفیق دهداد و یمن و مبارکی و سعادت دو جهانی و عاقبت جمیل ارزانی دارد «بمنه وجوده و لطفه و فضله انه خیر مأمول و افضل مسؤل»^۲.

و کتبه العزیز فی اخیر من شعبان سنة عشر [و] خمس مائة الحمد لله و صلوة علی سیدنا محمد و آله و عترته و عشیرته و اصحابه و الائمة المهتدین (۱).



۱- اصل مزاج العلة. مزاح العلة (بضم میم) یعنی: بی بهانه. بی دستاویز. تعلق و بهانه دور کرده شده.

۲- یعنی: به منت و بخشش و مهربانی و فزونیش او همانا اوست بهترین کس که ازو آرزو خواهند و برترین کس که ازو مسئلت دارند.

(۱) از نسخه عکسی شماره ۱۱۴۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

قسمتی از یک فرمان دیوانی

... اندر مصلحت دیوانی و نگاهداشت رعیت ازین فرمان نگذرند
 و عدول و نکول ننمایند تا محمود السیر^۱ و مرضی الاثر^۲ باشند. ان شاء الله
 العزیز و به الثقة. الحمد لله و صلواته علی نبیه محمد و آله الطاهرین
 و حسبنا الله و حده و نعم المعین^۳.



وقع الفراغ من تقریر هذه العجالة فی سلخ ربيع الاول سبع و
 خمسمائة علی محمد و آله السلام^۴. (۱).



۱- محمود السیر : ستوده سیرت .

۲- مرضی الاثر : پسندیده اثر .

۳- یعنی : بخواست خدای عزیز و به اوست اعتماد. ستایش خدا یراست
 و درودهایش بر فرستاده اش محمد و خاندان پاک او . و بسنده است خدای
 ماراتنها و بهترین یاری دهنده است .

۴- پایان یافت این فراهم آمده بشتاب (عجاله) روز آخر ربيع الاول
 سال ۵۰۷ بر محمد و خاندانش سلام باد .

فهرست

نام کسان و جایها و کتابها و خاندانها و سورهها

آل زیار- ۲۹۳	آ
آل سبکتگین- ۱۲۰، ۱۱۹	آتش (احمد)- ۳۵۷، ۳۵۳، ۱۶۵
آل عمران (سوره)- ۳۵، ح ۳۱۸	آثار الباقیه (کتاب)- ۹۹، ۲۶
آلمان- ۴۱۲	آثار الوزراء عقیلی (کتاب)- ۳۶
الف	آدم- ۳۹۴، ۳۷۶، ۳۵۹، ۲۶۲، ۲۶۱
اباحتیان- ۴۴۴، ۴۴۹	آذربایجان- ۱۵۸
ابراهیم ادهم- ۴۶۱، ۴۶۱، ح ۴۶۲	آسیای صغیر- ۱۸۵
ابراهیم اطروش- ۳۸۱	آصف- ۳۴۱، ۳۴۱ ح
ابراهیم بن منصور بن خلف-	آفات اللسان (کتاب)- ۴۱۲
النیسا بوری (ابو اسحاق)- ۳۸۹	آکسفورد- ۲۸۱، ۹۹
ابراهیم پیغمبر (خلیل)- ۲۸۹، ۳۶۴	آل افراسیاب (= خانیان)- ۴۲۶ ح
۴۴۱	آل برمک- ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۲
ابراهیم خواص- ۲۴۸، ۲۴۹	۱۶۴
ابلیس- ۲۲۳، ۳۹۴، ۴۵۱	آل بویه- ۴۵۷، ۴۵۸

۱- در این فهرست علاوه بر نام، کنیه یا لقب اشخاص نیز در ردیف الفبائی

آمده است .

ابو تميم - (المستنصر بالله خليفة
 فاطمی) - ٢١٧
 ابو جعفر خليفة - ٤٣٦
 ابو جعفر زيدويه - ٤٣٤
 ابو جعفر (علاء الدوله محمد بن
 دشمن زيار كا كويه) - ٧١، ٦٠
 ابو جعفر محمد بن ايوب حاسب
 طبری - ١٧٩، ١٨١
 ابو جعفر محمد بن مودود بن
 محمد الكاتب - ٢٣١
 ابو جهل (= ابو الحكم) - ١٩، ٢٠،
 ٣٦٤
 ابو حاتم مظفر بن اسماعيل
 اسفزاری - ٣-٤
 ابو الحارث ارسلان جاذب - ١٠٧
 ابو حامد (غزالی) - ٤١١، ٤٤٩
 ابو الحسن افشين (امير) - ١٤٣، ١٤٨
 ابو الحسن بيهقي (خواجه) - ١٦٩
 ابو الحسن خر بلی - ١٣٩
 ابو الحسن علی بن جعفر (يا احمد)
 خرقانی (شيخ) - ٢١، ٣٥٩
 ابو الحسن علی بن عثمان جلابی

ابن اثیر - ٤٥٨
 ابن سینا (ابو علی حسین بن
 عبدالله بن سینا - خواجه
 رئیس) - ٤٩، ٥٠، ٦٣ ح ،
 ٦٨ ح ، ٧٥ ح ، ٧٨ ح
 ٨٠، ٨٢ ح ، ٩٢
 ابن عباس - ٢٩٠، ٣٨٩
 ابن عمر - ٢٦٣
 ابن فندق - ١١٩
 ابو ابراهيم اسماعيل بن محمد
 المستملی بخارائی - ٧
 ابو اسحاق ابراهيم بن منصور بن
 خلف النيسابوری - ٢٨٩
 ابو اسماعيل (خواجه عبدالله
 انصاری) - ٣٥٩
 ابو بکر محمد بن ابی اسحاق
 ابراهيم کلابادی بخارایی - ٧
 ابو بکر (خليفة) - ٣٢٨ ح ، ٤٥١
 ابو بکر عتيق بن محمد السور آبادی
 هروی - ٢٢١
 ابو بکر قرشی (خليفة) - ٣٧٧ ،
 ٣٧٧ ح

ح ۸۲، ۹۲، ۸۶

ابوعبیده ثقفی جراح - ح ۳۲۸

ابوالعالی ششتری - ۳۵۵

ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق

طوسی (خواجه نظام الملک) -

۳۴۳، ۳۰۱

ابوعلی سینا بخاری (= ابن

سینا) - ۴۹، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۸

ح ۹۲، ۹۳، ۹۴، ح ۴۶۱

ابوعلی فضیل بن عیاض - ۲۵۱

ابوالفضل (بوالفضل) محمد بن

حسین بیهقی (دبیر) - ۲۵، ۲۶

ح ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۴۷، ح ۱۱۹

۱۲۰

ابوالفضل محمد بن حسن ختلی

(شیخ) - ۲۴۱

ابوالقاسم ایواوغلی - ۳۱۹

ابوالقاسم (خواجه احمد بن

حسن میمندی وزیر) - ۳۵، ۳۷

۴۵

ابوالقاسم کثیر - ۱۳۲

ابومسلم - ۳۲۹

هجویری - ۲۴۳، ۲۴۱

ابوالحکم (عمر بن هشام)

(= ابوجهل) - ۱۹ ح

ابوحنیفه کوفی (امام اعظم

نعمان بن ثابت) - ۲۵۲، ۳۳۱

ح ۳۳۱

ابوریحان (محمد بن احمد بیرونی

خوارزمی) - ۲۵، ۲۶، ۳۱

ح ۲۶، ۹۹

ابوسعید محمد غانمی - ۵۰

ابوسعید ابی الخیر - ۲۵۹

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن

محمود گردیزی - ۹۹

ابوسعید مسعود بن محمود غزنوی

(سلطان) - ۴۴، ۴۵، ۴۷

ابوشجاع فرخ زاد بن ناصر دین الله

مسعود غزنوی - ۱۲۱

ابوالعباس مأمون بن مأمون

خوارزمشاه (امیر) - ۳۱، ۳۲

ابوعبدالله سلمی (شیخ) - ۳۵۹

ابوعبید عبدالواحد بن محمد

جوزجانی - ۴۹ ح، ۵۰، ۸۰

- ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی (شیخ، امام) - ۲۸۳، ۲۸۱
- ابوالمعالی علی بن اسد بن حارث (امیر بدخشان) - ۱۶۹
- ابوالمعالی محمد بن عبداللہ - ۳۸۳
- ابومعین حمید الدین ناصر بن خسرو بن الحارث قبادیانی - ۱۸۵، ۲۰۷
- ابومنصور بہرام بن مافنہ (= عادل) - ۴۵۸
- ابومنصور زریلہ - ۹۲
- ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی - ۱۶۷، ۱۶۵
- ابومنصور موفق بن علی الہروی - ۱
- ابونصر کندری (خواجہ عمید الملک منصور بن محمد) - ۳۳۳، ۳۳۳ ح (۱)
- ابونصر مشکان - ۴۷، ۳۶، ۳۵ ح ۱۲۰
- ابوالہیثم (خواجہ احمد بن حسن جرجانی) - ۱۷۱، ۱۶۹
- ۱۷۲ ح ۱۷۸، ۱۸۶
- ابوالہیجاء - (اردشیر بن دیلم سپار ۳۵۳ (...)
- ابویزید - ۲۴
- ابویعقوب اسحاق بن احمد سجستانی - ۲۲۱
- ابویوسف - ۳۱۵
- اثبات النظر (کتاب) - ۴۱۲
- احمد (ص) - ۱۷
- احمدارغیانہ (امام زاہد) - ۴۴۲
- احمد بن ابی دؤاد (ابوعبداللہ) - ۱۵۰، ۱۴۷، ۱۴۴، ۱۴۱
- احمد بن جلال الدین محمد خوافی - ۳۵
- احمد بن الحسن (ابوالہیثم) - ۱۸۶
- احمد بن حسن میمندی وزیر (خواجہ ابوالقاسم) - ۳۷، ۳۵، ۴۵، ۱۲۷ ح، ۱۲۶، ۱۲۵
- ۱۳۱، ۱۳۵ ح، ۱۳۹
- احمد جامہ دار - ۱۳۷
- احمد نوشتکین - ۴۵۸
- احیاء العلوم (کتاب) - ۴۱۱

- اسپهبد (کوه) - ١١٧ -
 استادان - ١٨٩ -
 استانبول - ١٠٧، ٢٨١، ٣٤٨، ح ٣٥٣،
 ٤٢٨، ٤١٢ ح
 استخراج (رساله) - ٢٧٩
 استقار - ٤٨٠
 اسحاق بن ابراهيم بن خلف -
 انيشابورى - ٣٨٩ ح
 اسحاق بن احمد سجستاني
 (ابو يعقوب) - ٢٢١
 اسحاق موصلى - ٢٤٨
 اسدالله (على) - ٤٠١
 اسدى طوسى (ابو منصور على بن
 احمد) - ١٦٥، ١، ٣٥٣
 الاسرى (سوره) - ٣٣٦ ح
 اسروشنه - ١٤٦، ١٤٦ ح
 اسکندر رومى - ٣٧٧
 اسماء - ٤٠١، ٤٠٢
 اسماعيل بن شهاب - ١٤١
 اسماعيل بن محمد المستملى -
 (ابو ابراهيم) - ٧
 اسماعيلى - ١٦٩، ٣٣٧ ح
- اخبار خوارزم (کتاب المسامرة) -
 ٣١
 اخذود (اصحاب) - ٣٩٧
 اخلاق الانوار (کتاب) - ٤١٢
 ادریس (پيغمبر) - ٢٦٣، ٢٦٤
 اديب - ٣٦ ح، ١٣٧ ح، ١٣٩ ح
 اربعين (کتاب) - ٤١٢
 ارثماطيقى (کتاب) - ٨٠
 اردشير بن ديلمسپار النجمى
 القطبى شاعر (ابو الهيجا) -
 ٣٥٣، ١٦٧، ١٦٥
 ارزور (ديو) - ٢٨٠
 ارسطاطاليس (= ارسطو) - ٤ ح،
 ٤٥٦، ٤٩، ٦٤
 ارسطو - ٤ ح
 ارسلان جاذب (ابو الحارث) - ١٠٧
 ارمغان (مجله) - ٣٦٢ ح، ٣٦٤ ح،
 ٣٦٦ ح، ٣٦٧ ح، ٣٦٩ ح، ٣٧٢ ح
 ٣٧٥ ح، ٣٧٨ ح
 ارمنى (مخفورى) - ١٠٥
 اروپا - ٢٣١، ١، ٢٨١، ٢٩٣
 اساس القياس (کتاب) - ٤١٢

افشين (امير ابو الحسن) - ١٤١،

١٤٣ تا ١٥١

افغانستان - ١١٥ ح

افلاطون - ٥

اقبال آشتياني (عباس) - ١٦٥،

١٦٧ ح ، ١٦٨ ح ، ٣٨٣،

٣٨٥ ح، ٤١٣، ٤٣٩ ح، ٤٤١ ح،

٤٤٣ ح، ٤٤٤ ح، ٤٤٨ ح

الاقتصاد في الاعتقاد (كتاب) - ٤١٢

اقليدس - ٨١، ٨١ ح، ٨٦

البارسلان سلجوقي - ٢٦٥، ٢٣١،

٣٣٣ ح ، ٣٤٠ ح ، ٣٥٠ ح

الجام العوام عن علم الكلام

(كتاب) - ٤١١ و ٤١٢

الموت (قلعه) (= بلدة الاقبال) -

٣١٩، ٣٢١، ٣٢٧ ح

الهيئات دانشنامه‌علائی - ٥٦، ٥٣ ح

الهي نامه (رساله) - ٣٦٠، ٣٦٨

الامالي (كتاب) - ٤١٢

امام اعظم (ابو حنيفة نعمان بن

ثابت) - ٢٥٢

الاملاء في مشكل الاحياء (كتاب) -

٤١٢

اسماعيليان - ٢٢٧ ح

اسماعيليه - ١٢٥ ح، ١٨٦، ١٩٧ ح

٢١٩ ح، ٢٢١، ٢٨٨ ح،

٣٣٧ ح، ٣٤٣ ح

اشاعره - ٢٨٨ ح

اشعري - ٤١١

اشعريان - ٣٤٣ ح

اصحاب الاخدود - ٣٩٧

اصحاب صفه - ٢٤١

اصحاب كهف - ٣٩٩

اصفهان - ٤٠، ٤٩، ٥٠، ١٨٥،

٢١٩، ٣٢٦ ح، ٤٤٠

اصول و نكات علوم خمسۀ

حكيميه (= دانشنامه‌علائی) -

٤٩

اطريش - ١

اعراف (سوره) - ٣٨٧

افريقا - ١٨٩ ح

افريقيه - ١٨٩

افشار شيرازي (احمد) - ٤١٢،

٤٢٦ ح

افشنه - ٤٩

امیر المؤمنین (القادر بالله خلیفہ عباسی) - ۱۲۵، ۳۲ (۱) ، ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۲۹	امیر بدخشان (= امیر شمس الدین ابوالمعالی علی ابن اسد بن حارث) - ۱۶۹ ، ۱۸۶
امیر المؤمنین (مأمون) - ۳۸۶ ، امیر المؤمنین (معتمد) - ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۴۸ تا ۱۵۱ ، ۳۱۵، ۳۱۴	امیر الجیوش (بدر جمالی) - ۳۲۵ ، ۳۳۵
امیر المؤمنین (مقتدی) - ۴۴۰، ۴۴۱ ، امیر المؤمنین (هارون) - ۱۵۲، ۱۵۳ ، امیر المؤمنین (معتمد) - ۱۱۶ ، ۱۱۷	امیر طوس (= ارسلان جاذب) - ۱۰۸، ۱۰۷
امیر المؤمنین (مطلق خلفای عباسی) - ۳۲۶، ۵۱ ح امین - ۳۳۱	امیر ماضی (= سلطان محمود غزنوی) - ۱۲۷، ۱۲۷ ح ، ۱۲۸
اناهیتا (اناهیت) - ۲۶۲، ۲۶۲ ح الانتصار من الاسرار لما فی الاحیاء (کتاب) - ۴۱۱ انجیل (کتاب) - ۲۸۶، ۳۹۸ الانساب (کتاب) - ۷	امیر المؤمنین (ابوجعفر) - ۴۳۶ ، ۴۳۸
انستیتو ایران وفرانسه - ۹۲ ، ۹۴ ح ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ح ،	امیر المؤمنین (= ابوتمیم المستنصر بالله خلیفہ فاطمی) - ۲۱۷
	امیر المؤمنین (عثمان) - ۱۱۵ امیر المؤمنین (علی علیه السلام) - ۲۰۰ (امیر مؤمنان) - ۲۱۶
	امیر المؤمنین (عمر) - ۳۹۷

ح ۳۲۶ ح ۳۳۶ ح ۳۴۰

ایها الولد (رساله) - ۴۱۳ ، ۴۴۷ ح

ب

باب الجديد - ۳۸۹

بابك خرمدين - ۱۴۳

بابل - ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۶۴

بادليان (کتابخانه) - ۲۳۱

بازار عاشقان - ۱۳۶

باطليان - ۱۸۹

باطنيه - ۱۸۴ ح ، ۲۸۸ ح ، ۳۴۳ ح ،

۴۱۱

با عبدالله (= احمد بن ابى دؤاد) -

۱۴۲ ، ۱۴۴ ؛ ۱۴۹ ،

۱۵۰

باورد - ۱۰۷ ، ۲۵۱

بتول (فاطمه زهرا) - ۲۰۶

بخارا - ۴۹

البدأ والتاريخ (کتاب) - ۳۸۵ ح

بدخشان - ۱۶۹ ، ۱۸۶

بدخشی (جوهر) - ۱۵۷

بددخت (= بيدخت) - ۲۳۸

بدر - ۲۰ ح ، ۲۹۱ ، ۲۹۱ ح ،

ح ۲۲۷ ، ۲۲۱

انگلستان (انگلیس) - ۹۹ ، ۱۵ ،

۲۳۱

انگلیسی - ۱۵

انوار التحقیق (کتاب) - ۲۶۰

انور المخالقی - ۷۶

انوشیروان - ۴۸ ، ۵۶ ،

الانیس الوحده (کتاب) - ۴۱۲

اوستا (کتاب) - ۳۸۵ ، ۳۸۵ ح

اوستائی - ۲۶۲ ح

اویسی (قالی) - ۱۰۵

ایاز - ۱۳۶

ایران - ۱۷۵ ، ۲۹۳ ، ۳۱۹ ، ۳۳۴ ح

ح ۳۳۶

ایران بن رستم بن آزاد خوبن

بختیار (شاه سیستان) -

۱۱۴ ، ۱۱۵

ایوانف - ۱۸۶ ، ۲۱۷ ح ، ۲۱۸ ح ،

ح ۲۲۰ ، ۳۸۰ ح

ایواوغلی (ابوالقاسم) - ۳۱۹

ایواوغلی (حیدر بیگ) - ۳۱۹

ایواوغلی (مجموعه) - ۳۲۵ ح ،

بطن النخلة - ۲۹۱
 بغداد - ۱۳۵، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۷ -
 تا ۳۷، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶،
 ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۶۵
 ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵
 ۳۲۴، ۳۲۶، ح، ۳۳۱، ۴۴۰،
 ۴۵۸
 بقراط حکیم - ۴۵۶، ۴۶۳
 بقره (سوره) - ۲۵۵، ۲۵۷، ح،
 ۲۶۱
 بلال حبشی - ۳۷۷، ۳۷۷ ح
 بلخ - ۳۵، ۱۰۸، ۱۲۴، ۱۲۵،
 ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۸۵ (مصلی...)-
 ۱۳۵
 بلدة الاقبال (= الموت) - ۳۳۷ ح
 بلوچستان - ۱۱۳ ح
 بمبئی - ۲۱۴ ح
 بندانہ (= ابو یعقوب سجستانی) -
 ۲۲۱
 بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۳۸۹
 بنیاد فرهنگ ایران - ۲۵۵
 بنی اسرائیل - ۲۳۵

(جنگ...)- ۲۰ ح (روز...)-
 ۲۰
 بدر جمالی (امیر الجیوش) - ۳۲۵ ح
 بدویان - ۱۸۹
 برازورد (ورازرود) (= ماوراء -
 النهر) - ۱۰۵
 براون انگلیسی (ادوارد) - ۱۵
 براون (فهرست) - ۱۵
 بربر - ۱۸۹ ح
 بردع - ۱۰۵ ح
 بردعی (شتر) - ۱۰۵ ح
 برگزیده نثر فارسی (کتاب) -
 ۲۰، ۱۵ ح، ۸۱ ح
 برلن (برلین) - ۱۸۶، ۱۸۵، ۹۹، ۷
 ۱۹۸ ح، ۲۰۱
 بزرجمهر - ۴۵۶، ۶۹، ۶۸
 بزرگ امید (بزرگومید) - ۴۷۸، ۴۵۷
 بست - ۱۰۲، ۱۱۵، ۱۱۵ ح، ۱۲۴
 بستان العقل (بستان العقول)
 (کتاب) - ۱۸۶، ۱۸۵
 بشم قاضی - ۵۹، ۵۹ ح
 بطلمیوس قلوذی - ۸۱ ح

بوالقاسم کثیر (خواجہ)۔ ۱۳۰ ،
 ۱۳۰ ح، ۱۳۲ ،
 بونصر مشکان۔ ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۱۹ ،
 ۱۲۲ ، ۱۲۲ ح، ۱۲۳ ح
 ۱۲۷ ، ۱۲۸ ح، ۱۳۲ ،
 ۱۳۹
 بہاء الدولہ۔ ۴۵۸
 بہار (ملک الشعراء)۔ ۲۱ ح، ۲۴ ح،
 ۱۱۱ ، ۱۱۵ ح، ۲۸۰ ح،
 ۳۱۱ ح
 بہمنیار (احمد)۔ ۱
 بیان الادیان (کتاب)۔ ۳۸۳ ، ۳۸۵ ،
 ۳۸۵ ح، ۳۸۷ ح
 بیانی (دکتر مہدی)۔ ۲۳۱ ، ۳۱۹
 بیت اللہ الحرام۔ ۳۴۰
 بیت المقدس۔ ۴۴۱
 بیدخت۔ ۲۶۲
 بیرون۔ ۲۵
 بیکن۔ ۲۶
 بیہق۔ ۱۱۹
 بیہق (تاریخ)۔ رجوع بہ تاریخ
 بیہق شود

بنی شبیہ۔ ۱۹۳
 بنی عباس (عباسیان۔ آل عباس)۔
 ۳۲۹ ، ۳۰۲
 بنی کا کوئہ۔ ۴۹
 بنی مخدوم۔ ۲۹۲
 بنی مروان۔ ۳۲۹
 بوالحسن (افشین)۔ ۱۴۳
 بودلف (القاسم بن عیسیٰ الکرچی
 العجلی)۔ ۱۴۱ ، ۱۴۳ نا
 ۱۵۱ ، ۱۴۸
 بوریحان (ابوریحان بیرونی)۔
 ۳۱
 بوسہل حمدوی۔ ۱۳۰
 بوسہل زوزنی۔ ۱۲۱ ، ۳۶ تا ۱۲۳ ،
 ۱۲۳ ح، ۱۲۴ تا ۱۲۶ ،
 ۱۳۰ تا ۱۳۵ ، ۱۳۸ ،
 ۱۳۹
 بو عبد اللہ (= با عبد اللہ ، احمد بن
 ابی دواد)۔ ۱۵۰ ، ۱۵۲
 بو عبد اللہ باکو۔ ۳۸۱
 بو الفضل بیہقی (= ابو الفضل
 بیہقی)۔ ۱۳۰

ح ۴۳۸
 پهره (= فهرج) - ۱۱۳، ۱۱۳ ح
 پیام نو (مجله) - ۹۹
 پیرهری (خواجہ عبداللہ انصاری) -

۳۵۹

ت

تاج التراجم فی تفسیر القرآن
 للإعاجم (= تفسیر
 شہفور - شاپور - ...
 طہری) - ۲۸۳، ۲۸۱
 ۲۸۸، ۲۸۹ ح، ۲۹۲ ح،
 تاریخ ابن اثیر - ۴۵۸
 تاریخ بیہق - ۱۱۹
 تاریخ بیہقی - ۲۵ ح، ۳۱ ح، ۳۴ ح،
 ۱۱۹، ۱۱۱ ح، ۳۶
 ۱۲۰، ۱۳۳ ح،
 ۱۴۰ ح، ۱۵۱ ح،
 ۱۶۴ ح، ۴۵۸
 تاریخ سیستان - ۱۱۱، ۱۱۳،
 ۱۱۱، ۱۱۵ ح
 تاریخ طبری بلعمی (ترجمہ) - ۱۱۱
 تاریخ گردیزی (= زین الاخبار) -

بیہقی (ابوالفضل) - ۴۵۸، ۳۶
 بیہقی (تاریخ) - رجوع بہ تاریخ
 بیہقی شود.

پ

پارسی (زبان - لغت) - ۱۶۷، ۱۶۷، ۱۹۲
 ۲۳۸، ۲۲۱، ۲۱۰، ۱۹۵
 ۲۲۳، ۲۶۲، ۲۸۰
 ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۵۵، ۳۵۶
 ۴۱۲
 پارسیان - ۳۸۵
 پارسی نغز - (کتاب) - ۱۲۰
 پارسیس - ۱۸۵، ۷
 پازند - ۳۸۵، ۳۸۵ ح
 پاک (تفسیر) - ۲۵۵
 پاکستان - ۲۵۵
 پاول ہرن - ۲۶۵
 پنجاہویک فصل (= سیاست نامہ)
 (کتاب) - ۳۰۱
 پند نامہ (ظفر نامہ) (کتاب) - ۴۹،
 ۶۸، ۵۰
 پند نامہ عزالی (رسالہ) - ۴۱۱،
 ۴۱۲، ۴۳۶ ح تا

۳۵۷ ح، ۳۵۸ ح،
 ترجمه تاریخ طبری بلعمی - ۱۱۱
 ترجمه فارسی تفسیر طبری - ۴۵۵
 ترجمه طبقات الصوفیه - ۳۶۰
 ترجمه قصص قرآن (کتاب) - ۲۳۱
 ترسای - ۴۲۶
 ترسل (کتاب) - ۲۶۵
 ترسل بهائی (کتاب) - ۲۶۵
 ترك. ۹۹، ۱۰۰، ۱۵۷، ۱۶۱، ۳۴۷،
 ۳۵۳
 ترکان - ۱۰۷، ۱۸۹
 ترکستان - ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۹۰
 ترکی (دیبا) - ۱۵۷
 ترکیه - ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۹ ح،
 ۳۸۹
 ترمذ - ۳۲۶ ح، ۳۳۸
 التعرف لمذهب التصوف (کتاب) -
 ۷
 تعزیت نامه نظام الملک - ۴۵۷
 تفسیر پاک - ۲۵۵

۱۱۱، ۱۰۱، ۹۹
 تاریخ گزیده - ۲۳۱
 تاریخ مسعودی (= تاریخ بیهقی) -
 ۱۱۹
 تاریخ مقدسی (= البدء و التاريخ) -
 ۳۸۵
 تازی (زبان) - ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۳۳،
 ۲۸۰، ۲۶۲، ۲۳۸
 ۳۵۶، ۳۵۵، ۲۸۷
 تازیان - ۱۸۹
 تازیك - ۳۴۷
 التبر المسبوك (کتاب) - ۴۱۲
 التبصیر فی الدین (کتاب) - ۲۸۱
 تنمہ صوان الحکمة (کتاب) - ۱۶۹
 تحفة الملوك - ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۷،
 ۴۲۸، ۴۲۸ ح،
 ۳۴۱ ح (۱)
 تحقیق مال الهند (کتاب) - ۲۶
 تذکره الاولیاء (کتاب) - ۲۴۱
 ترجمان البلاغه (کتاب) - ۱۶۵،
 ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶

ح ۴۱۶، ۴۱۳

ث

ثنوی - ۳۸۶، ۳۸۷، ح ۳۸۶، ۳۸۷، ح ۴۸۷

ج

جالق - ۱۱۳، ۱۱۳ ح

جالینوس - ۳

جامع الحکمتین (کتاب) - ۱۶۹،

۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۲؛

ح ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۰۹ ح

جامع مکاتیب غزالی - ۴۱۲، ۴۴۲ ح

ح ۴۴۴

جامی - ۲۴۱

جاودان خرد (کتاب) - ۴۵۷

جاهلی (ادیان و مذاهب) - ۳۸۳

جاهلیت - ۱۰۸ ح

جبال (ولایت) - ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۴

جبرئیل - ۲۶۴، ۹۸، ۴۴۴، ۴۰۲

جعفر برمکی - ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۵۳،

۱۵۹، ۱۶۱

جعفر صادق (ع) ، ۲۱۳

جعفر یحیی (= جعفر برمکی) -

۳۳۰، ۳۳۱

تفسیر تاج التراجم - رجوع به

تاج التراجم شود.

تفسیر سور آبادی - رجوع به

سور آبادی شود

تفسیر شهنفور (شاپور) - رجوع به

تاج التراجم شود .

تفسیر طاهری - رجوع به تاج -

التراجم شود.

تفسیر طبری (ترجمه) - ۴۵۵

تفسیر قرآن کتابخانه دانشگاه

کیه مبریح - ۱۵

تفسیر هروی - رجوع به سور آبادی

شود .

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم

(کتاب) - ۲۷ تا ۲۵،

ح ۲۸، ۳۰،

توریه (کتاب) - ۲۸۹

تهافت الفلاسفة (کتاب) - ۴۱۱

تهران - ۱۰۲، ۹۹، ح ۱۰۹،

۲۱۱، ۱۸۶، ۱۲۰، ۱۱۱

ح ۲۱۲، ۲۵۵، ۲۷۹،

ح ۲۸۹، ۴۰۳، ۴۱۲،

حجاز - ۳۹۷، ۱۸۹

حجة الاسلام (= غزالی) - ۴۱۱،

۴۴۹، ۴۴۲، ۴۱۳

حجة الحق (شيخ الرئيس ابوعلی

سینا) - ۴۹

حرم - ۴۲۹

حره کالجی دختر سبکتگین - ۳۲

حساب (رساله) - ۸۷ ح. و رجوع

به دانشنامه شود .

حسن (ع) - ۴۰۲، ۴۰۱

حسن بن زید (داعی کبیر) - ۱۱۸،

ح ۱۱۸

حسن بن علی بن اسحاق الطوسی

(خواجه ابوعلی نظام -

الملک) - ۱۰۱، ۳۴۳

حسن صباح - ۳۲۱، ۳۱۹، ۳۲۲،

۳۲۴ ح، ۳۲۶، ۳۲۵ ح،

۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۷

ح ۳۳۷، ح ۳۴۰

حسنک (امیر) - ۱۲۱، ۱۲۳،

۱۲۳ ح، ۱۲۴ تا ۱۳۷،

۱۴۰، ۱۳۹

جلال الدوله ابو طاهر - ۴۵۸

جلال الدین طهرانی (سید) - ۳۷۷

جلال الدین ملک شاه - رجوع به

ملک شاه شود .

جلالی (تقویم) - ۱۸۷ ح

جمشید - ۲۸۰

جودیه (رساله) - ۷۵، ۵۰، ۴۹

جوزجانی (= ابو عبید عبد الواحد)

۸۰

جهودی (دین) - ۳۹۷

جیحون - ۱۰۵، ۱۰۳

چ

چین - ۴۳۸

چینی فغفوری - ۱۵۸، ۱۵۷

ح

حارث آباد - ۱۱۹

حبشه - ۳۷۷، ۱۹۰

حبشی - ۳۷۷، ۳۷۷، ۳۶۶ ح

حبیبی (عبدالحی) - ۳۸۱ ح

حبیش تغلیسی - ۲۸۱ ح

حجاج - ۱۱۵

۱۸۵	حسین آقاملك (حاج) - ۱۲۰
حقی (مذهب) - ۳۳۱ ح	حسین آقا ملك (كتابخانه) -
حواریان - ۴۳۳	رجوع به كتابخانه
حوا - ۳۹۴شود.
حی بن یقظان (رساله) - ۹۲، ۹۳	حسین بن عبدالله بن سینا (= ابوعلی
حیدر بیک ایواوغلی - ۳۱۹	سینا) - ۸۸، ۴۹
خ	حسین بن علی بن ابیطالب - ۱۳۲،
خاقان - ۱۹۰	۴۰۲، ۴۰۱، ۱۹۱
خان بزرگ (= قدرخان) - ۱۰۳	حسین بن منصور حلاج - ۳۳۱ ح (۱)
خانیان (خانه) - ۴۶، ۴۷ ح	حسین چلبی (كتابخانه) - رجوع
خانه (= خانیان - آل افراسیاب) -	به كتابخانه ... شود .
۴۶ ح	حسین (سالار حاجیان) - ۳۲
خراسان - ۱۵، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۵۳،	حکم - ۲۹۲
۱۶۱، ۱۵۸، ۱۵۶ تا ۱۵۴	حکمت علائی (کتاب) - ۶۹
۲۵۰، ۱۸۵، ۱۶۴، ۱۶۳	حکمت (علی اصغر) - ۱۲۰
۲۶۵، ۳۲۶ ح، ۳۳۲،	حلاج (حسین بن منصور) - ۳۳۱ ح (۱)
۴۳۹، ۴۳۰ ح	حمدان قرمط - ۱۲۵ ح، ۱۹۷ ح
خراسانی (اسب) - ۱۵۷	حمدالله مستوفی - ۲۳۱
خردنامه (کتاب) - ۳۴۳ ح، ۳۴۹ ح،	حمیدالدین (= ناصر خسرو) -

۱- در پاورقی صفحه ۳۳۱ سطر چهارم بدنبال نام حسین بن منصور حلاج قرن «دوم» آمده و آن غلط و قرن «سوم» صحیح است. و نیز در سطر آخر حاشیه «و نیز اوست» غلط و «مقتدر خلیفه» صحیح است، اصلاح فرمائید.

ح ۳۷۵، ح ۳۷۸
 خوارزم- ۲۵، ۳۳، ۱۵۳، ۱۵۶،
 ۲۶۵
 خوارزمشاه ابوالعباس- ۲۶، ۳۱ تا
 ح ۳۳، ۳۳، ح ۳۴
 خواش- ۱۱۵-۱۱۵ ح
 خوان الاخوان (کتاب) - ۱۸۵،
 ح ۲۱۰، ۲۱۰، ۲۱۲ ح
 خوزستان - ۱۸۵
 د
 داعی (داعی کبیر) (= حسن بن
 زید)- ۱۱۸ ح
 دامغان- ۱۱۸
 دانش پژوه - ۱۲
 دانشکده ادبیات مشهد- ۱۲
 دانشگاه تهران (کتابخانه ممرکزی
 ...)- ۳۶. رجوع به-
 کتابخانه ... شود.
 دانشگاه کیمبریج (کتابخانه)-
 رجوع به کتابخانه ...
 شود.
 دانشنامه علائی- ۴۹، ۸۰، ۸۱

۴۵۵ تا ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۲ ح
 خسروان- ۲۸۰
 خسرو دهلی- ۱۹۰
 خطیر الملک- ۴۵۷، ۴۷۸
 خلفای اربعه- ۳۲۸، ۳۲۸ ح
 خلفای راشدین - ۳۲۸ ح، ۳۳۱،
 ۳۴۴
 خلفای علوی (فاطمی)- ۳۳۶
 خلیج - ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱،
 ۱۹۲
 خلیل (ابراهیم)- ۴۴۱
 خواجه (= ابوعلی سینا) - ۸۱،
 ۹۴، ۹۶، ۹۷
 خواجه امام- ۲۵۹
 خواجه انصار (= خواجه عبدالله
 انصاری)- ۳۵۹، ۳۶۰
 خواجه رئیس (= ابوعلی سینا) -
 ۴۹، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۸۸، ۹۳
 خواجه عبدالله انصاری (شیخ الاسلام،
 پیرهری)- ۳۵۹، ۳۶۱،
 ح ۳۶۲، ح ۳۶۴، ح ۳۶۶،
 ح ۳۶۷، ح ۳۶۹، ح ۳۷۲،

دیلمیان - ۱۹۲، ۱۹۰ -
 دیوان تاجی - ۴۵۷
 دیوان هند (کتابخانه) - رجوع
 به کتابخانه... شود .
 ذ
 ذکر (= قرآن) - ۲۸۹، ۲۸۹ ح
 ذم الکلام (کتاب) - ۳۶۰
 ذوالفقار - ۲۰۶
 ذوالنون - ۲۵۲
 ر
 رادکان (چهن) - ۲۶۵
 راطا - به ارسطالیس مراجعه شود - ۴
 رافع (پسر لیث پسر نصر پسر
 سیار) - ۱۶۴، ۱۶۳
 ربیع بن زیاد بن اسد الذیال الحارثی -
 ۱۱۳ تا ۱۱۵
 رد اباحیه (رساله) - ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۴۹
 رسائل خواجه عبدالله انصاری
 (کتاب) - ۳۶۲ ح، ۳۶۴ ح،
 ۳۶۷ ح، ۳۶۹ ح، ۳۷۲ ح،
 ۳۷۵ ح، ۳۷۸ ح

(منطق...) - ۵۱
 (الهیات ...) - ۵۳
 طبیعیات (...) - ۵۷
 (ریاضیات...) - ۸۰، ۸۲
 ۸۲ ح، ۸۳، ۸۴ ح، ۸۵ ح،
 ۸۶، ۸۷ ح، ۸۸، ۸۹ ح
 داود - ۲۸۹
 دجال - ۲۱۶
 دجله - ۳۱۶، ۳۱۵
 در آفرینش آدم و برگزیدگان
 او (رساله) - ۳۵۹
 در ماهیت نفس (رساله) - ۴۹، ۵۰
 دری (زبان) - ۲۸۰
 دستور العمل حکومت و اداره - ۴۵۷
 دقیانوس - ۳۹۹ - ۴۰۰
 دل و جان (رساله) - ۳۶۰، ۳۶۱
 دماوند - ۵۹
 دنباوند (= دماوند) - ۱۵۴
 دهری - ۱۷۴ ح
 دهریان - ۱۷۴
 دهلی - ۱۹۰
 دیلم - ۱۹۱

روضه المنجمین- ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰ ح	رشیدالدوله - ۴۷۶، ۴۶۸، ۴۵۷
روم - ۱۹۰، ۳۱۵، ۲۹، ۴۳۱ تا	۴۷۸ (۱)
روم (دریا) - ۱۰۵ ح	رشید وطواط - ۷
رومی ۳۶۶-۳۷۷ (زر بفت. .) -	رشید (= هارون خلیفه عباسی) -
۱۹۱ (نمدزین دیبا...) ۱۸۸	۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۶، ۱۵۵
روی دین (= وجه دین) (کتاب) -	رضا (امام) - ۴۴۱، ۴۴۲ ح
۲۰۱	رک شناسی (معرفة النبض) (رساله)
ری - ۵۹ ح ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۵	نضیه) - ۴۹، ۶۰، ۵۰
۳۲۶، ۳۲۴ ح	۶۰ ح، ۶۱ ح، ۶۲ ح
ریاضیات دانشنامه علائی) (رساله).	روافض - ۴۱۱
رجوع به دانشنامه شود.	روح الله (= عیسی) - ۲۵۸
ریحانه دختر حسین (حسن)	رود کی - ۱۳۸
خوارزمی - ۲۵	روزنامه انجمن پادشاهی آسیایی -
ز	۳۸۰ ح
زاد آخرت (رساله) - ۴۱۱، ۴۱۲	روشنائی نامه نثر (= شش فصل) -
۴۲۶، ۴۲۴ ح	۱۸۶، ۱۸۵
زاد العارفین (کتاب) - ۳۶۰	روشناهی نامه (= روشنائی نامه) -
زاد المسافرین (کتاب) - ۱۸۵،	۲۱۷
۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷،	روضه الانیس و منقعه النقیس
۱۹۸ ح	(= الابنیه عن حقایق -
زالق (= جالِق) - ۱۱۳ ح	الادویه) (کتاب) - ۱

- سامانیان - ۹۹، ۳۲
 سام بن نوح - ۲۵۹، ۲۶۰
 سانسکریت - ۲۶
 سبک شناسی (کتاب) ۲۱ ح، ۲۴ ح،
 ۲۸۰ ح، ۳۱۱
 سبکتگین - ۳۲
 سبکی - ۲۸۱ ح
 سپاهان - ۱۵۶
 سپاهانی، (جامه) - ۱۵۷
 سجده (سوره) - ۲۵۹ ح، ۴۱۹ ح
 سجستان - ۱۱۴
 سجستانی (ابو یعقوب...) - ۲۲۱،
 ۲۲۳
 سرائیان - ۱۸۹
 سرخس - ۱۰۷
 سعد بن ابی وقاص - ۳۲۸ ح
 سعدی - ۳۳۴ ح، ۳۵۹
 سعید بن زید - ۳۲۸ ح
 سفرنامه ناصر خسرو (کتاب) - ۱۸۵،
 ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۲ ح، ۱۹۴ ح
 سکنزی - ۲۲۵ ح، ۲۲۹ ح
 سکندر - ۳۶۵
 زبور (کتاب) - ۲۸۹
 زبیر - ۳۲۸ ح
 زرتشتیان - ۳۸۵ ح
 زردشت - ۳۸۵
 زرعه - ۳۹۷
 زلیخا - ۳۹۶
 زنج - ۱۹۰
 زند - ۳۸۵، ۳۸۵ ح
 زنگبار - ۱۹۰ ح
 زنگیان - ۱۹۰ ح
 زنوج - ۱۹۰، ۱۹۰ ح
 زهرا (= فاطمه) - ۳۸۹، ۲۰۶،
 ۴۰۱
 زهره - ۲۶۲، ۲۳۸
 زین الاخبار (کتاب) (= تاریخ
 گردیزی) - ۱۰۲، ۹۹ ح
 ۱۰۹ ح، ۱۰۶
 زینة الکتاب (کتاب) - ۱۲۰، ۱۱۹
 ژ
 ژکوفسکی - ۲۴۶ ح، ۲۵۰ ح
 س
 ساسانیان - ۹۹

سومناٹ - ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۰۹، ۳۲۶ ح
 سہروردی (شہاب الدین) - ۹۲
 سیاست نامہ (کتاب) - ۳۰۱، ۳۱۶ ح
 ۳۱۸ ح، ۳۲۶ ح، ۴۱۳
 سیر الملوک (سیاست نامہ) - ۳۰۱
 سیرجان - ۱۱۳ ح
 سیستان - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۱۳ ح، ۱۱۴، ۱۱۵،
 ۱۱۵ ح، ۱۵۳، ۱۵۶

ش

شاپور (شہفور) (تفسیر تاج التراجم)
 ۲۸۱
 شافعی مطلبی (امام محمد بن
 ادریس) - ۳۲۳، ۳۲۳ ح
 ۴۱۱
 شام - ۱۲۸، ۱۲۸ ح، ۱۶۳
 شامات - ۱۸۵
 شاہنامہ فردوسی (کتاب) - ۱۵
 شبلی (شیخ) - ۳۷۹
 شرح تعرف (کتاب) - ۹، ۷
 شرح قصیدہ خواجہ ابوالہیثم
 (کتاب) - ۱۶۹، ۱۷۱

سلام - ۱۴۱
 سلجوقی - ۱۰۷، ۳۳۷ ح
 سلجوقیان - ۳۱۹
 سلطان القرائی - ۳۸۹، ۳۹۳،
 ۴۰۲ ح
 سلطان شہید (= البارسلان) -
 ۳۴۸، ۳۵۰
 سلطان ماضی (= محمود غزنوی) -
 ۴۱، ۴۱ ح
 سلطانی بہبانی - ۲۶۵، ۲۶۹ ح
 سلمی (شیخ ابو عبد اللہ) - ۳۵۹
 سلیمان بن عبد الملک - ۱۱۵
 سلیمان پیغمبر - ۳۴۱ ح
 سمرقند - ۱۰۳، ۱۶۴
 سمعانی - ۷
 سنن و جماعت (اہل) - ۲۸۸ ح،
 ۳۴۳، ۳۴۳ ح، ۴۱۱
 سنجر (سلطان) - ۳۳۷ ح
 سور آبادی (ابوبکر عتیق...) -
 ۲۳۱
 سور آبادی (تفسیر) - ۲۳۱، ۲۳۳،
 ۲۳۵ ح

۹۲، ۸۰، ۴۹
 شیخ جام - ۲۳۱
 ص
 صحنه - ۳۰۱
 صخری (ضجر. ضجری) - ۳۳، ۳۳ ح،
 ۳۴
 صدر کبیر (ضیاء الدین خاقان) -
 ۳۲۲
 صدمیدان (رساله) - ۳۸۲، ۳۶۰
 ۳۸۲ ح
 صدیقی (دکتر غلامحسین) - ۶۵ ح
 صفاریان - ۹۹
 صفوی - ۳۱۹
 صفه (اصحاب) - ۲۴۱
 صفی (شاه) - ۳۱۹
 صقلاب - ۱۹۰
 ض
 ضحاک - ۱۷
 ضیاء الدین خاقان (صدر کبیر) -
 ۳۲۲
 ط
 طاهر بن محمد الاسفرائینی (شیخ)

۱۷۱ ح، ۱۷۷ ح، ۱۷۸ ح
 ششتری (جامه. لباس) - ۱۵۷،
 ۳۷۸
 ششتری (قاضی نور اللہ) - ۳۱۹
 شش فصل (روشنائی نامہ نثر) -
 (رساله) - ۱۷۹، ۱۸۵
 ۱۸۶، ۲۱۵، ۲۱۷ ح،
 ۲۱۸ ح، ۲۲۰ ح
 شفا (کتاب) - ۸۱، ۸۰
 شمار نامہ (کتاب) - ۱۷۹، ۱۸۱
 ۱۸۲، ۱۸۲ ح، ۱۸۳
 ۱۸۴ ح
 شمس الدولہ دیلمی - ۵۰
 شمس الدین ابوالمعالی علی بن اسد
 ابن حارث (امیر) - ۱۸۶
 الشوری (سوره) - ۴۲۷ ح
 شہفور (شاپور) (تفسیر تاج التراجم) -
 ۲۸۱
 شہزدان بن ابی الخیر - ۲۷۷
 شیخ الاسلام (خواجہ عبد اللہ انصاری)
 ۳۵۹، ۳۷۹، ۳۸۱
 شیخ الرئيس (حجة الحق ابو علی سینا)

۶۸
 ع
 عادل (ابومنصور بهرام بن مافنه) -
 ۴۵۸
 عازور - ۲۵۷
 عامیل - ۲۳۶، ۲۳۵
 عباس اقبال - ۴۱۳، ۴۴۱ ح و
 رجوع به اقبال شود.
 عباس بزرگ (شاه) - ۲۶۵، ۳۱۹
 عباس (عم پیغمبر) - ۳۲۷
 عباسی (خلفاء...) - ۳۲۱، ۳۲۴،
 ۳۲۵، ۳۲۶ ح، ۳۳۱ ح،
 ۳۳۷ ح
 عباسیان - ۱۲۹، ۲۲۵، ۲۳۵،
 ۳۳۶، ۳۳۸
 عبدالرحمان (دبیر حجاج) - ۱۱۵
 عبدالرزاق صنعانی - ۴۲۹
 عبدالرزاق (خواجه) فرزند احمد
 ابن حسن میمندی وزیر - ۱۳۵
 عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن
 سبکتگین - ۱۱۹، ۹۹
 عبدالله (= محمدص) - ۱۷

امام ابوالمظفر) - ۲۸۱،
 ۲۸۳
 طاهریان - ۱۱۷، ۱۱۶، ۹۹
 طایف - ۲۹۱، ۲۹۱ ح
 طبرستان - ۵۹، ۵۹ ح، ۱۱۸ ح،
 ۳۳۶، ۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۲
 طبقات الشافعیة الكبرى (کتاب) -
 ۲۸۱ ح
 طبقات انصاری (ترجمه طبقات -
 الصوفیه) - ۳۸۰ ح
 طبقات الصوفیه (کتاب) - ۲۵۹،
 ۳۶۰، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۱ ح
 طبیعیات دانشنامه علائی (رساله) -
 ۵۷، ۵۷ ح، ۵۹ ح
 طغرل بیک سلجوقی - ۳۳۳ ح،
 ۳۴۰ ح
 طلحه - ۳۲۸ ح
 طوس - ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۶۴، ۳۴۸،
 ۳۵۹
 طه (= محمدص) - ۱۷
 ظ
 ظفر نامه (= پندنامه) (کتاب) -

عبدوس - ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۶ ح،

۱۲۹

عبری - ۱۶۲، ۲۶۲ ح (غلام . .) -

۳۹۶

عبدالشراء - ۱۸۹

عتیق بن محمد السور آبادی هروی

(ابوبکر اماما) - ۲۳۱

عثمان - ۳۲۸ ح

عثمان بن عبدالله - ۲۹۲

عثمان بن عفان - ۱۱۳

عجم - ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۹۱، ۳۸۵

عجمیان - ۱۸۹

عدن - ۱۰۸

عراق - (عراق عجم) - ۱۱۵، ۱۱۵ ح،

۱۵۸، ۲۵۰، ۳۲۶ ح ۳۳۶

عراق عرب - ۱۱۵ ح

عراقین - ۱۱۵، ۱۱۵ ح

عرب - ۱۰۸ ح، ۱۴۴، ۱۴۶،

۱۵۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۴۸

۲۸۸، ۳۸۵

عربستان - ۱۸۵

عبدالله انصاری (خواجه) - ۳۶۴

۳۶۸، ۳۶۶ تا

عبدالله بن ابومنصور محمد الانصاری

الهروی (ابواسماعیل خواجه .

شیخ الاسلام پیرهری) - ۳۵۹

ورجوع به عبدالله انصاری

شود .

عبدالله بن تام - ۳۹۷

عبدالله بن جحش - ۲۹۱، ۲۹۲

عبدالله بن صالح سکرزی - ۱۰۲

عبدالله بن عامر - ۱۱۳، ۱۱۳ ح

عبدالله بن عباس - ۲۳۴، ۲۳۴ ح،

۲۳۵، ۲۳۵ ح ۲۸۷

عبدالله بن عوف - ۳۲۸ ح

عبدالله بن محمد بن صالح - ۱۱۸،

ح ۱۱۸

عبدالله (خواجه) - رجوع به عبدالله

انصاری شود .

عبدالواحد بکر - ۳۸۱

عبدالواحد محمد جوزجانی

(ابوعبید) - ۸۰

علی بن ابیطالب - ۱۷، ۲۰۰، ۲۲۸ ح
علی بن ابراهیم کرمانی (حکیم) -

۲۷۷

علی بن احمد اسدی ط - وسی
(ابومنصور) - ۱۶۵

علی بن اسد ... (ابوالعالی امیر
بدخشان) - ۱۶۹، ۱۸۶

علی بن جعفر ... (شیخ ابوالحسن) -

۲۱

علی بن عثمان بن ابی علی جلابی
هجویری - غزنوی

(ابوالحسن) - ۲۴۱، ۲۵۲

علی بن عیسی بن ماهان - ۱۵۵

۱۵۵ ح، ۱۵۶، ۱۶۰

۱۶۳، ۱۶۴

علی دمشقی - ۲۱۶

علی رایش - ۱۲۴، ۱۳۱

عمر - ۳۲۸ ح، ۳۹۷، ۴۵۱

عمر و بن الحضرم - ۲۹۲

عمر و بن هشام بن مغیره مخزومی

(ابوالحکم) - ۱۹ ح

عمر ولیث - ۴۳۴

عرفات - ۳۷۹

عزا - ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۲

عزازیل - ۲۳۷، ۲۶۱

عزایا - ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۶۲

عشره مبشره - ۳۲۸، ۳۲۸ ح

عضدالدوله دیلمی - ۴۵۸

عضدالدین علاءالدوله - ۶۰، ۵۱

۹۳ رجوع به علاءالدوله

شود.

عطار - ۲۴۱

عکاشه - ۲۹۲

علاءالدوله ابوجعفر محمد بن
دشمنزیار بن کاکویه. عضد

الدین) ۴۹، ۵۰، ۶۰، ۹۲، ۹۳

علاءالملک خداوندزاده (سید) -

۳۲۶ ح، ۳۳۸

علم برین (علم زیرین) (حکمت الهی)

دانشنامه - ۴۹

علوی (دعاة) - ۱۱۸ ح

علوی (یحیی) - ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۴ ح

۱۵۵

علویان (اولاد علی) - ۱۵۲، ۱۵۳

غور- ۲۳۱
غیاث الدین ابوشجاع محمد بن
ملکشاه سلجوقی - ۱۲
غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام
غوری - ۲۳۱

ف

فاتحة الكتاب (سوره) - ۲۰۲ ح
فارس - ۳۸۵
فارسی - ۱۶۹، ۹۲، ۵۰، ۲۴۹، ۷
۲۳۹، ۲۳۵، ۱۸۶ ح
۲۶۲ ح، ۴۱۳، ۳۸۳
۴۷۵

فاطمة الزهراء (بتول) - ۲۰۶

۴۰۲، ۴۰۱، ۳۸۹

فاطمی (خلیفه) ۲۷۱ ح، ۳۲۵ ح

۳۳۷ ح

فخر الملك بن نظام الملك - ۴۰۳

فرانسوی - ۹۲

فرانسه (زبان) - ۹۲

فراوه - ۱۰۷

فرخ زاد بن ناصر دین الله مسعود بن

عمید (د کتر) - ۶۷ ح

عمید الملك ابو نصر منصور بن محمد

کندری (خواجه) -

۳۳ ح (۱)، ۳۴۰ ح

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر

ابن قابوس بن وشمگیر

ابن زیار (امیر) - ۲۹۳

عیسی بن مریم - ۲۵۷، ۲۵۷ ح

۲۵۸ تا ۲۶۰، ۲۸۹

۴۳۳، ۴۵۰

عین الدوله وزین الملة (لقب ابو العباس

خوارزمشاه) - ۳۲

غ

غزالی (حجة الاسلام، امام ابو حامد

محمد بن محمد بن محمد بن محمد طوسی) -

۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۹

۴۳۹ ح، ۴۴۰ ح

غزالی نامه (کتاب) - ۴۱۲ ح

غزنویان - ۳۲۶، ۹۹ ح

غزنه (غزنین) - ۲۵، ۹۹، ۱۰۸

۱۱۹، ۱۰۹، ۱۲۷، ۳۲۶ ح

فضل بن صالح سکرزی - ۱۰۲	محمود بن سبکتگین
فضل بن یحیی - ۱۵۲ تا ۱۵۶ ،	غزنوی (ابوشجاع) -
۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸	ح ۱۲۱، ۱۲۱
فضل ربیع - ۱۵۶	فرخ خراسانی (محمود) - ۳۵ ح
فضیل بن عیاض - ۲۵۱	ح ۴۷
فغفوری (چینی) - ۱۵۷	فرخی - ۳۵۳
فلسفی (نصرالله) - ۳۱۹، ۳۳۸ ح	فردوسی - ۱۵
ح ۳۴۰، ح ۳۴۲	فرزندان عباس - ۳۲۷
فنا خسرو بن مافنه (رشیدالدوله) -	فرزندنامه (ایها الولد) (رساله) -
۴۵۷	۴۴۷، ۴۱۳
فولس - ۵	فرس - ۳۱۵
فهرج (پهره) - ۱۱۳ ح	فرنگ - ۳۳۶، ۳۲۵
فیاض (دکتر) - ۲۵ ح، ۳۱ ح	فرنگیان - ۳۳۵
ح ۱۳۷، ح ۳۶، ح ۱۳۷	فروزانفر - ۹۲
ح ۱۴۰، ح ۱۵۱، ح ۱۶۴	فرهنگ اسدی (کتاب) - ۱۶۵ ،
۴۵۸	۱۶۸
فیروز کوه - ۵۹ ح	فرهنگنامه - ۴۵۷
ق	فصیحی خوافی - ۳۶
قابوس نامه - ۲۹۳، ۲۹۸، ح ۳۰۰	فضائل الانام فی رسائل حجة الاسلام
۴۱۳	(= مکاتیب غرالی) -
القادر بالله (۱) (خلیفه عباسی) -	۴۱۳

تا ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳،	ح ۳۲۶، ۱۲۵، ۳۲
۱۹۷، ۱۴۰، ۱۳۷، ۱۳۵	قاسم بن عیسیٰ الکرجی العجلی
ح ۱۹۷	(بوردف) - ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸ تا ۱۵۱
قرین - ۱۰۱	قاضی نور الله ششمی - ۳۱۹، ۳۲۶ ح
قریش - ۲۹۱	قانون مسعودی (کتاب) - ۲۶
قزوینی (محمد) - ۹۹	قاهره - ۱۸۷، ۱۹۲، ۳۸۲ ح
قسطنطنیه - ۳۱۵	قدرخان (یوسف) - ۱۰۳ تا ۱۰۶،
ق (سوره) - ۴۱۹ ح	۱۲۷
قصر گلستان - ۴۵۵	قرآن - ۱۷، ۱۵، ۱۷، ۱۷ ح، ۱۸،
قصص الانبیاء (کتاب) - ۳۹۱، ۳۸۹ ح	۱۹ ح، ۱۳۶، ۱۴۳ ح،
ح ۳۹۲، ح ۳۹۴، ح ۳۹۶،	۱۹۸، ۱۹۷ ح ۱۹۶، ۱۵۰
ح ۳۹۸، ح ۴۰۰	ح ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲۰ ح
قصه حی بن یقظان (کتاب) - ۹۲،	ح ۲۳۴، ۲۳۴، ۳۳۳، ۲۲۹ ح،
ح ۹۴، ح ۹۸	۲۵۱، ۲۵۱ ح ۲۵۱، ۲۵۵،
قصه غریبه الغریبه (۱) (کتاب) -	۲۸۷، ح ۲۶۴، ح ۲۵۹
۹۲	ح ۲۷۳، ۳۴۴، ۳۲۳، ۲۸۸ ح
قطران - ۱۶۷	۳۹۱ تا ۳۹۳، ۴۴۸
قفقاز - ۱۰۵ ح	قراضه طبیعیات (کتاب) - ۴۹، ۵۰،
قلندرنامه (رساله) - ۳۶۰، ۳۶۰	ح ۶۵، ۶۳
قلیح علی پاشا (کتابخانه) - ۷ و	قرمطی - ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۷ ح

کتابخانه آستان قدس رضوی -

ح ۱۸۳، ح ۱۸۲، ۱۷۹

کتابخانه ایا صوفیه - ۳۴۸، ح ۳۵۱، ح

ح ۴۲۸، ۴۱۲

کتابخانه بادلیان - ۲۳۱، ۲۸۱

کتابخانه حاج حسین آقا ملک -

۱۲۰

کتابخانه حسین چلبی - ۲۳۱،

ح ۲۳۵، ح ۲۳۹

کتابخانه دانشگاه کیمبریج - ۱۵

کتابخانه دیوان هند - ۲۳۱

کتابخانه سلطنتی ایران (کتابخانه

قصر گلستان) - ۲۳۱،

۴۵۵، ۳۱۹

کتابخانه فاتح - ۳۵۳

کتابخانه قلیچ علی پاشا - ۷

کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار -

۲۸۱

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران -

ح ۲۳۶، ح ۲۳۵، ۲۳۱

ح ۲۳۹، ۲۸۱، ۲۸۹

ح ۲۹۲، ح ۳۴۸

رجوع به کتابخانه ...

شود .

قمار - ۱۰۶ ح

قماری - ۱۰۶، ۱۰۶ ح

قوام الدین... (خواجه نظام الملک)

۳۹۱

القول الجمیل فی الرد علی من غیر

الانجیل (کتاب) - ۴۱۱

قونیه - ۳۹۲

قویم - ۲۱۲ ح

قهبستان - ۳۳۶

قهبندز - ۳۵۹

قیروان - ۱۸۹، ۱۸۹ ح

قیصر - ۳۱۵

القیمه (سوره) - ۱۳ ح

ك

کائنات جو (کتاب) - ۴۰۳، ۴۰۵،

ح ۴۰۶، ح ۴۰۷، ح ۴۰۸،

ح ۴۰۹

کاشغر - ۱۰۳

کالنجر - ۱۳۷

کپر نیک - ۲۶

۷
 کشف المحجوب هجویری (کتاب) -
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶ ح
 ۲۵۰ ح، ۲۵۲ ح، ۲۵۴ ح
 کعبه - ۱۰۸، ۱۹۳، ۳۲۹، ۳۴۰،
 ۳۴۰ ح، ۳۶۴، ۴۳۱
 کلبی - ۲۳۷، ۲۵۷ تا ۲۵۹
 کنز المسالکین (رساله) - ۳۵۹،
 ۳۶۰، ۳۷۶
 کنوز المعزمین (رساله) - ۵۰، ۷۸،
 ۷۹، ۹۲ ح
 کوفه - ۲۵۲
 کهف (اصحاب) - ۳۹۹
 کهف (سوره) - ۳۸۲ ح، ۳۹۹ ح
 کیمبر یج - ۹۹
 کیکاوس بن اسکندر (امیر عنصر
 المعالی) - ۲۹۳
 کیمیای سعادت - ۴۱۱، ۴۱۲،
 ۴۱۵، ۴۱۶ ح، ۴۱۹ ح،
 ۴۱۲ ح، ۴۲۳ ح

کتابخانه ملی (۱) پاریس - ۳۸۹
 کتابخانه ملی ایران - ۱، ۶ ح،
 ۸۴ ح، ۸۵ ح، ۸۷ ح،
 ۸۹ ح، ۹۱ ح، ۹۹
 کتابخانه نافذپاشا - ۳۸۹، ۴۵۵
 کتابخانه واتیکان - ۱۶۵
 کتابخانه وینه - ۱
 کتاب العلائی - ۴۹
 کتاب مقامات - ۱۲۰
 کتابه - ۱۸۹
 کتابیان - ۱۸۹، ۱۸۹ ح
 کرین (هانری) - ۹۲، ۹۸ ح، ۱۶۹،
 ۱۸۶، ۲۰۶ ح، ۲۰۹ ح
 کرمان - ۱۱۳، ۱۵۲، ۱۵۶، ۴۵۸
 کرمانشاهان - ۳۰۱
 کشف المحجوب سکرزی (سجستانی)
 (کتاب) - ۲۲۱، ۲۲۳،
 ۲۲۵ ح، ۲۲۷ ح، ۲۲۸،
 ۲۲۹ ح
 کشف المحجوب مستملی (کتاب) -

لکنهو - ۷
 لنین گراد - ۲۴۶ ح
 م
 ماچین - ۴۳۸
 ماروت - ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۶۲
 مازندران - ۱۱۸ ح
 مافنه (ماقیه) - ۴۵۸
 ماوراء النهر - (= وراز رود) -
 ح ۴۶، ۱۰۵، ۱۰۵ ح،
 ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۴۶ ح،
 ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴
 مأمون - ۱۶۴، ۳۸۶، ۳۸۷
 مأمونیان - ۳۱، ۲۶
 مبارک بن فضاله - ۴۲۶
 مجاشع پسر مسعود سلمی - ۱۱۳،
 ح ۱۱۳
 مجالس المؤمنین (کتاب) - ۳۱۹،
 ح ۳۲۴ تا ۳۲۸ ح
 مجسطی - ۸۱، ۸۱ ح، ۸۲
 مجله دانشکده ادبیات تهران -
 ۴۵۷
 مجله وزارت امور خارجه ایران -

کیومرث - ۲۸۰
 ك
 گازر گاه - ۳۵۹
 گاليله - ۲۶
 گبر کی (گبری) - ۴۲۹، ۴۳۱
 گرجی - ۱۹۰
 گردیزی (ابوسعید...) - ۱۰۱، ۹۹
 گرشاه پ نامه اسدی - ۱۶۵
 گرگان - ۱۱۸، ۱۱۸ ح، ۱۵۶
 گشایش و رهایش (کتاب) - ۱۸۵،
 ۱۸۶، ۲۱۳، ۲۱۴ ح
 گلستان سعدی - ۳۳۴ ح
 گیلان (کوه) - ۱۵۲
 کیلان شاه - ۲۹۳
 گیلی (اسبان) - ۱۵۷
 ل
 لاهور - ۲۵۵
 لطائف حیل الکفایة (کتاب) - ۱۵۹
 لغت فرس (لغت نامه) اسدی - ۱۶۵،
 ۱۶۷ ح، ۱۶۸ ح، ۳۵۳
 لغت نامه دمنخدا - ۲۶ ح
 لقمان حکیم - ۷۳

محمد بن اسحاق... (ابوبکر) - ۷
 محمد بن حسن ختلی (شیخ ابوالفضل)
 ۲۴۱
 محمد بن حسین بیهقی (ابوالفضل) -
 ۱۱۹
 محمد بن دشمنزیار (ابو جعفر ،
 علاءالدوله) - ۵۱
 محمد بن سام غوری (غیاث الدین
 ابوالفتح) - ۲۳۱
 محمد بن سایب الکلبی - ۳۸۹
 محمد بن سرخ نیشابوری - ۱۸۶، ۱۶۹
 محمد بن طاهر - ۱۱۶، ۱۰۲
 محمد بن عبدالله بن علی بن الحسن ..
 ابن علی بن ابیطالب -
 (ابو المعالی) - ۳۸۳
 محمد بن عمر رادیانی - ۱۶۵ ،
 ۳۵۵، ۳۵۳
 محمد بن محمد بن محمد غزالی طوسی
 (ابو حامد حجة الاسلام) -
 ۴۱۱
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی (ابو -
 شجاع . غیاث الدین) -

۲۶۵
 مجلهٔ یغما - ۷ ح
 مجمل فصیحی (کتاب) ۳۵، ۳۵ ح
 ۴۷ ح
 محاسن الکلام (کتاب) - ۳۵۶
 محبت نامه (رسالة المقالات -
 فی المقامات) - ۳۶۰ ،
 ۳۷۳ ح
 محسنه - ۳۳۱، ۳۳۱ ح
 مخفور - ۱۰۵ ح
 مخفوری - ۱۵۸، ۱۰۵
 محقق (دکتر) - ۲۳۱ ح، ۲۸۱ ح
 محمد (ص) - رجوع به محمد -
 مصطفی شور .
 محمد (امیر غزنوی) - ۱۲۳
 محمد الامین - ۲۰۲ و رجوع به
 محمد مصطفی شود
 محمد بن ابی الفتح الفقیه الغریب -
 ۱۵
 محمد بن احمد بیرونی (ابوریحان) -
 ۲۵
 محمد بن ادریس شافعی - ۳۲۳ ح

ح ۴۳۹، ۳۳۸
 محمودی - ۲۶
 محیط (دریا) - ۱۰۸
 مدثر (= محمدص) - ۱۷
 المدثر (سوره) - ۱۷۷ ح
 مدرس رضوی - ۴۰۳
 مدرسه عالی سپهسالار (کتابخانه) -
 ۲۸۱
 مدرسی چهاردهی - ۳۱۶ ح
 مدینه - ۲۰ ح، ۱۲۸، ۱۲۸ ح، ۲۹۶ ح
 مرتضی (علی ع) - ۲۰۶ - ۲۱۶
 مرو - ۱۱۳ ح، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۵۱
 مریم - ۱۵۷
 مزمل (= محمد ص) - ۱۷
 المزمل (سوره) - ۳۷۸
 المسامرة فی اخبار خوارزم
 (کتاب) - ۲۶، ۲۵، ۳۱
 المسترشد بالله (خلیفه عباسی) -
 ح ۳۳۷
 مستملی (ابو ابراهیم اسماعیل بن
 محمد) - ۷
 المستنصر بالله (خلیفه فاطمی مصر)

، ۴۳۲، ۴۱۲، ۴۳۹
 ح ۴۳۹
 محمد بن مودود بن محمد الکاتب -
 (ابو جعفر) - ۲۳۱
 محمد قزوینی - ۱
 محمد مصطفی (ص) ۱۷، ۱۹، ۵۱،
 ۶۰، ۶۳، ۷۸، ۹۳، ۱۱۴
 ۱۸۱، ۱۸۱ ح، ۱۹۹
 ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۶، ۳۱۸
 ح ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۵ ح
 ۳۴۸، ۳۴۸ ح، ۳۹۱
 ۳۹۱ ح، ۳۹۲، ۳۹۳
 ۴۲۷، ۴۴۹، ۴۴۹ ح، ۴۵۶
 محمود غزنوی (محمود سبکتگین)
 (محمود غازی) (امیر)
 سلطان) - ۲۶، ۳۱، ۳۳
 ۳۵، ۴۱ ح، ۴۷ ح، ۷۵
 ۱۰۳، ۱۰۳ ح، ۱۰۴ تا
 ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲
 ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷ ح، ۱۲۸
 ۱۲۹، ۱۳۰ ح، ۱۳۵
 ۱۴۰، ۳۲۶، ۳۲۶ ح

۲۱۷ ح، ۲۵۲، ۳۲۴ تا

ح ۳۳۷، ۳۳۵، ۳۲۶

مصریان - ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸

مصری (خلعت) - ۱۳۵، ۱۲۸

مصری (شیخ) - ۲۱۷

مصطفوی (ص) - ۲۶۹

مصطفی (محمد ص) - ۶۱، ۶۳، ۵۱

ح ۱۸۱، ۱۸۱، ۹۳، ۷۸

۲۱۶، ۲۰۶، ۲۰۱، ۱۹۹

۳۴۴، ۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۶

۳۱۶

مصمودیان - ۱۸۹

مطهر بن طاهر مقدسی - ۳۸۵ ح

مظفر بن اسماعیل اسفزاری (ابو -

حاتم) - ۴۰۳

معاذ بن جبل - ۴۰۲

معتزله - ۱۷۳ ح، ۴۱۱

معتزلیان - ۱۷۳، ۱۷۴

معتصم - ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰،

۳۱۵ تا ۳۱۲، ۳۰۲، ۱۵۱

معجم البلدان - ۲۵

معرفة النبض (رگ شناسی) - ۵۰

۲۱۷ ح، ۳۲۵، ۳۲۵ ح،

ح ۳۳۷، ۳۳۵

مسعود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی

(سلطان) - ۳۳۷ ح

مسعود بن محمود غزنوی (سلطان

ابوسعید) - ۳۵ تا ۴۷،

۴۴، ۴۷، ۴۷ ح، ۱۲۰،

۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۵ ح،

۴۵۸، ۱۴۰

مسیح - ۴۱۱

مسیحیان - ۴۲۹ ح

مشارقة - ۱۸۹

مشبهه - ۳۴۳ ح

مشرف الدوله - ۴۵۸

مشکوة - ۵۲ ح، ۵۷ ح، ۵۹ ح، ۶۰ ح،

ح ۶۴، ۶۴

مشکوة الانوار (کتاب) - ۴۱۱

مشهد ابراهیم خلیل - ۴۴۱

مشهد رضا (ع) - ۱۵۹، ۲۸۸ ح، ۴۱۲،

۴۴۱

مصامده - ۱۸۹

مصر - ۱۶۳، ۱۸۵ تا ۱۸۹، ۱۹۲،

مقولات (رساله) - ۳۶۰، ۳۷۰
 مكاتب غزالي (= رسائل الانام في
 فضائل حجة الاسلام) -
 ۴۱۱ تا ۴۱۳، ۴۳۹، ۴۴۱ ح
 ۴۴۲ ح ، ۴۴۶ ح تا
 ۴۴۸ ح
 مكران - ۱۱۵ ح
 مكه - ۲۰ ح، ۱۰۸ ح، ۱۸۵، ۱۹۳،
 ۲۵۱، ۲۹۱ ح، ۲۹۲، ۴۳۰ ح
 ۴۴۱ ح
 الملك (سوره) - ۲۵۹ ح
 ملكشاه سلجوقى (سلطان جلال -
 الدين) - ۱۸۷ ح، ۲۶۵،
 ۲۶۷، ۳۰۱، ۳۱۹، ۳۲۱،
 ۳۲۴ ح، ۳۲۷، ۳۳۲،
 ۳۳۴ ح، ۳۳۷ ح، ۳۳۹،
 ۳۴۰ ح، ۳۴۱، ۳۴۹ ح
 ۳۵۰ ح، ۴۴۰ ح، ۴۵۷ ح
 ملك الشعراء بهار - ۱۱۱ اور جوع

معروفى - ۳۵۸
 المعز لدين الله - ۱۸۹
 معطله - ۱۷۴، ۱۷۴ ح، ۳۴۳ ح
 معيار العقول (رساله) - ۴۹، ۵۰،
 ۷۶، ۷۶ ح، ۷۷ ح
 معين (دكتر محمد) - ۱۵ ح، ۲۰ ح،
 ۵۲ ح، ۵۶ ح، ۸۱ ح، ۱۶۹،
 ۱۸۶، ۲۰۶ ح، ۲۰۹ ح
 مغان - ۴۲۹ تا ۴۳۱
 مغرب - ۱۸۹، ۱۹۰
 مغربى (دينار) - ۱۹۲
 مقالات و مواعظ (رساله) - ۳۶۰
 المقالات فى المقامات (= محبت
 نامه) (رساله) ۳۶۰
 مقامات محمودى (كتاب) - ۳۵،
 ۳۶، ۴۷ ح، ۱۲۰
 مقتدر خليفه (۱) - ۳۳۱ ح
 مقدسى (محمد بن طاهر) - ۳۸۵،
 ۳۸۵ ح

۱- بجای «مقتدر خليفه» در سطر آخر حاشیه «نيز اوست» چاپ

شده است اصلاح فرمائيد.

منهاج الدين (کتاب) - ۲۴۴، ۲۴۱

موزه ایران باستان - ۲۳۱

موزه بریتانیا - ۳۶۰، ۲۱ ح

موسی (ع) - ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۸۹ ح

موسیقی دانشنامه (رساله) - ۱۸۸،

۸۹ ح، ۹۱ ح

موصل - ۱۲۸

مؤید الملک پسر نظام الملک - ۳۴۹،

۳۴۹ ح، ۴۵۷

مؤید ثابتي - ۴۱۳

مهدوی (دکتر يحيی) - ۲۳۱

میکائیل - ۱۳۶

میکائیل (فرشته) - ۴۰۲

میکائیلی (موزه) - ۱۳۱

مینورسکی - ۹۹

مینوی - ۷ ح، ۸۲ ح، ۴۱۲، ۴۲۸ ح

۴۳۱ ح، ۴۵۳ ح، ۴۵۷ ح

۴۵۸

به بهار شود .

ملك مشرق (= محمد بن ملكشاه یا

سنجر بن ملكشاه) -

۴۳۲، ۴۳۹، ۴۳۹ ح

منات - ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۰۹ ح

مناجات نامه (رساله) - ۳۶۰

منازل السائرین الى الحق المبين

(کتاب) - ۳۵۹

منصور بن محمد کندی (خواجه

عمید الملک) - ۳۳۳ ح (۱)

منصور حلاج - ۳۳۱، ۳۳۱ ح (۲)

و رجوع به حسین بن

منصور... شود .

منصور (دومین خلیفه عباسی) -

۳۳۱ ح

منطق دانشنامه (رساله) - ۴۹،

۵۲ ح

المتقدمین الضلال - ۴۱۱

منوچهری - ۱۳۰ ح، ۴۳۹ ح

۱- در حاشیه بغلط عبدالملک چاپ شده است اصلاح فرمائید.

۲- قرن دوم، در سطر ۴ حاشیه پس از نام منصور حلاج غلط و قرن سوم،

صحیح است اصلاح فرمائید.

نصرانی-۴۲۹ ح
 نصر بن الحسن (امام) - ۳۵۶
 نصر بن صالح - ۱۰۲
 نصر خلفد - ۱۳۰، ۱۳۱
 نصیحة الملوك (کتاب) - ۴۱۱ ،
 ۴۳۲، ۴۳۲، ۴۳۲ ح
 ۴۳۹، ۴۳۴ ح
 نظام الملك (ابوعلى، قوام الدين ،
 حسن بن علی بن اسحاق
 النوقانی الطوسی .
 خواجه) - ۲۶۵، ۲۷۰ ،
 ۲۸۱، ۳۱۰، ۳۱۹، ۳۲۲ ،
 ۳۲۳، ۳۲۶ ح ، ۳۳۳ ،
 ۳۳۳ ح ، ۳۳۵ ، ۳۳۹ ،
 ۳۴۰ ح ، ۳۴۱ ، ۳۴۳ ،
 ۳۴۹، ۳۴۹ ح ، ۳۵۰ ،
 ۴۵۷، ۳۵۱
 نفحات الانس - ۲۴۱
 نفس (رساله) - ۶۶، ۶۷ ح
 نفیسی (سعید) - ۹۹، ۱۸۶، ۲۱۴ ح ،
 ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۰ ح
 نوبه - ۱۹۰

ن
 النازعات (سوره) - ۲۴۵ ح
 ناصر خسرو (ناصر بن خسرو بن
 حارث قبادیانی مروزی
 ابومعین حمیدالدين) -
 ۱۶۹، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۱ ح ،
 ۲۰۷، ۲۲۱
 ناصر لدين الله (= سنجر) - ۴۳۹ ح
 نافذپاشا (کتابخانه) - ۳۸۹، ۴۵۵
 ناهید (ناهیتا) - ۲۳۸، ۲۶۲ ح
 نبضیه (رساله) (= رگ شناسی. رساله
 نبض) - ۶۰
 نجات نامه (رساله) - ۴۵۷
 نجم آبادی (دکتر) - ۷۵ ح
 النساء (سوره) - ۲۲۰ ح ، ۲۳۱ ،
 ۳۲۶، ۳۴۸ ح
 نشا بور (نیشا بور) - ۱۰۲، ۱۱۶ ،
 ۱۱۸، ۱۱۸ ح ، ۱۱۹ ،
 ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۰
 نشا بوریان - ۱۳۷، ۱۳۸
 نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه
 تهران - ۲۸۱ ح

ورازرود (= ماوراءالنهر) ح ۱۰۵
وصیت نامه خواجه نظام الملک -

۴۵۷، ۳۴۳

ویمه - ۵۹، ۵۹ ح

وینه - ۱

ه

هاروت - ۲۲۷، ۲۳۹، ۲۶۱، ۲۶۲

هارون الرشید - ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۵۴،

۱۵۵، ۱۵۸ ح

۱۵۹ تا ۱۶۴، ۳۳۰، ۳۳۱،

۴۳۵

هجویری - ۲۴۱ و رجوع به ابوعلی

علی بن عثمان ... شود .

هرات - ۱۲۴، ۱۳۵، ۳۹۵ (لهجه ...) -

ح ۳۸۰

هرثمه بن اعین - ۱۶۴

هروی (تفسیر) (= تفسیر سور -

آبادی) - ۲۳۱ ح

هشت مقاله - (کتاب) ۳۱۹، ۳۲۴ ح تا

۳۳۸ ح، ۳۴۰ ح، ۳۴۲ ح

هفت حصار (رساله) - ۳۶۰، ۳۶۷ ح

نوح (ع) - ۲۳۸، ۳۶۸، ۴۲۵، ۴۳۲ ح

نورالعلوم (کتاب) - ۲۱

نورالله ششتری (قاضی) - ۳۱۹،

ح ۳۲۶

نورالمیریدین و فضیحة المدعیین

(= شرح تعرف) - ۷

نوشروان - ۴۵۶

نوفل - ۵

نوفل بن عبدالله - ۲۹۲

نهر واله - ۱۰۸

نهر وان - ۱۵۳، ۱۵۴ ح

نیل - ۱۸۷، ۲۵۲

نیمروز - ۱۵۶

و

واتیکان (کتابخانه) - ۱۶۵

وادی القری - ۱۲۸، ۱۲۸ ح

واردات (رساله) - ۳۶۰، ۳۶۳

واسط - ۱۵۳

وجوه قرآن (کتاب) - ۲۳۱ ح،

ح ۲۸۱

وجه دین (= روی دین) (کتاب) -

۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۱ ح

یزدگرد ساسانی - ۱۱۳ ح
 یس (سوره) - ۱۷
 یس (= محمد) - ۱۷
 یعقوب بن الیث بن معدل (یعقوب
 لیث) - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶
 تا ۱۱۸، ۱۱۸ ح، ۳۹۵
 یغما (مجله) - ۷ ح
 یغمائی (حبیب) - ۳۸۹، ۳۹۱ ح
 ۳۹۲ ح
 یمان (تیغ) - ۱۱۷
 یملیخا - ۳۱۹، ۴۰۰
 یمن - ۱۹۰، ۳۹۷
 یمین الدوله (محمود غزنوی) -
 ۱۰۳، ۱۰۳ ح
 یوسف پیغمبر - ۳۹۵، ۳۹۶
 یوسف قدرخان - ۱۰۳
 یوسف کوتوال - ۳۵۰

همائی - ۲۸ ح، ۳۰ ح، ۷۶ ح، ۷۷ ح،
 ۷۶ ح، ۱۲ ح، ۱۳ ح، ۴۱۳ ح،
 ۴۳۴، ۴۳۲
 همدان - ۳۳۷، ۴۹
 هند - ۱۸۶، ۱۸۵، ۲۶ ح، ۳۲۶ ح
 هندو - ۱۵۷
 هندوستان - ۱۰۶ ح، ۱۰۸، ۲۵۰،
 ۳۲۷
 هندوی (تیغ) - ۱۵۷
 هیأت دانشنامه (رساله) - ۸۳، ۸۴ ح،
 ۸۵ ح
 هیرمند - ۱۱۳، ۱۱۴
ی
 یاقوت - ۲۵
 یحیی بن خالد برمکی - ۱۵۲ تا
 ۱۵۸، ۱۶۲ تا ۱۶۴
 یحیی علوی - ۱۵۴، ۱۵۴ ح، ۱۵۵

از مؤلف کتاب حاضر

- ۱- دیوان استاد منوچهری دامغانی - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) .
(چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).
- ۲- دیوان استاد فرخی سیستانی - باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات چاپ سال ۱۳۳۵).
- ۳- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی - براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای مهم دیگر (چاپ اول بسال ۱۳۳۵) . چاپ دوم بسال ۱۳۴۴-۵) .
- ۴- ترجمان القرآن .. شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن . تألیف میرسید شریف جرجانی . ترتیب داده عادل بن علی . بافهرست القبائی معانی و لغات فارسی به عربی . (چاپ سال ۱۳۳۴)
- ۵- سفرنامه ناصر خسرو - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات . (چاپ اول بسال ۱۳۳۵) . چاپ دوم بسال ۱۳۴۰ .
چاپ سوم بقطع کوچک بسال ۱۳۴۴).

۶- گنج بازیافته - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار : لیبی .

ابوشکور . دقیقی . ابوحنیفهٔ اسکافی . غضائری رازی .

ابوالطیب مصعبی) (چاپ سال ۱۳۳۴).

۷- تذکرة الملوك - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران

صفوی . باحواشی و امعان نظر در کتاب سازمان اداری

حکومت صفوی یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی

بر تذکرة الملوك (چاپ اول سال ۱۳۳۲ چاپ دوم

سال ۱۳۴۲) .

۸- جشن سده - با شرکت چند تن از اعضای انجمن ایران شناسی .

(چاپ سال ۱۳۲۴) .

۹- لغت فرس اسدی طوسی - بر اساس چاپ پاول هرن . باحواشی و

تعلیقات و فهارس (چاپ سال ۱۳۳۶) .

۱۰- نزهة القلوب حمد الله مستوفی - (بخش جغرافیائی) . باحواشی

و تعلیقات (چاپ سال ۱۳۲۶) .

۱۱- فرهنگ آنندراج - (در هفت مجلد) . (چاپ سال ۱۳۳۵)

۱۲- فرهنگ غیاث اللغات - بامقابله و حواشی (در دو مجلد) . (چاپ

سال ۱۳۳۸) .

۱۳- فرهنگ چراغ هدایت - بامقابله و حواشی . (چاپ سال ۱۳۳۸)

۱۴- فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر

(ضمیمهٔ حبیب السیر چاپ کتابخانهٔ خیام سال ۱۳۳۳) .

۱۵- ذرات نامہ بہرہ ۴۴ پڑدو - بر اساس چاپ رزبرگ . بامقدمہ
وفہارس . (چاپ سال ۱۳۳۸).

۱۶- مجمع الفرس سروری کاشانی - (تحریر کامل) - بامقابلہ نسخ کامل
معتبر و حواشی وفہارس در سہ مجلد (چاپ سال ۱۳۳۸
تا ۱۳۴۱) .

۱۷- دیوان حکیم عنصری بلخی - با حواشی و تعلیقات وفہارس لغات
و مقابلہ نسخ معتبر خطی و چاپی (چاپ سال ۱۳۴۲) .

۱۸- کشف الایات قرآن کریم - بر اساس کشف الایات فلوگل (چاپ
سال ۱۳۴۴) .

۱۹- کلیات دیوان شاہ داعی شیرازی و مثنویات ستہ او - با حواشی و
تعلیقات و مقابلہ اقدم نسخ (چاپ سال ۱۳۳۹) .

۲۰- شانزدہ رسالہ نثر - از شاہ داعی شیرازی - (چاپ سال ۱۳۴۰) .

۲۱- جامع التواریخ رشید الدین فضل اللہ - (بخش اسماعیلیہ) . با
حواشی و تعلیقات (چاپ سال ۱۳۳۷) .

۲۲- جامع التواریخ رشید الدین فضل اللہ (بخش تاریخ غزنویان
و سامانیان) با حواشی وفہارس (چاپ سال ۱۳۳۸) .

۲۳- جامع التواریخ رشید الدین فضل اللہ (بخش تاریخ افرنج) با
حواشی و فہارس (چاپ سال ۱۳۳۹) .

۲۴- سفر نامہ خونستان حاج نجم الملک - با مقابلہ و فہارس و
حواشی . (چاپ سال ۱۳۴۱) .

۲۵- **مشتی از خروار** یا نمونه نثرهای بجامانده قرن چهارم هجری
(دفتر اول) (چاپ ۱۳۴۴).

۲۶- **مشتی از خروار** یا نمونه نثرهای بجامانده قرن پنجم هجری
(دفتر دوم) (کتاب حاضر) (چاپ سال ۱۳۴۵).

۲۷- **قوانین جاری و مورد عمل مالیات** بر در آمد بامباحی راجع به
مرو زمان و سر رسید پرداخت مالیات و تاریخ تسلیم اظهار نامه و جدول
مسافات و فواصل شهرستانها از تهران بر حسب راههای ارتباطی مختلف
(چاپ سال ۱۳۴۴).

۲۸- **خلاصه دیوان منوچهری** (در سلسله شاهکارهای ادبی فارسی)
(چاپ سال ۱۳۴۴).

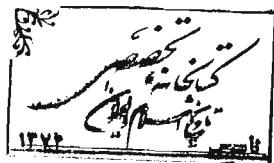
۲۹- **خلاصه دیوان عنصری** (در سلسله شاهکارهای ادبی فارسی)
(چاپ سال ۱۳۴۴).

۳۰- **دیوان دقیقی** - با حواشی و تعلیقات و فهرس . (چاپ سال
۱۳۴۲).

۳۱- **نمونه نثرهای دلاویز و آموزنده فارسی** - (چاپ اول بسال
۱۳۴۳) (چاپ دوم بسال ۱۳۴۴).

۳۲- **جزوه دستور زبان فارسی** - (چاپ اول بسال ۱۳۴۴) - چاپ دوم
بسال ۱۳۴۵).

۳۳- **باب حمامة المطوقه** - از کلیله و دمنه با شرح لغات (چاپ
سال ۱۳۴۵).



۳۴- السامی فی الاسامی - تألیف میدانی . مهمترین لغت دستگاهی

تازی به پارسی با مقابله اقدم نسخ و فهرست الفبائی

لغات تازی پارسی و پارسی به تازی (باهمکاری دوست

دانشمند آقای دکتر شهیدی) (زیر چاپ).

۳۵- کشف الابیات شاهنامه بر اساس تقسیمات و لف (زیر چاپ) .

۳۶- مثنوی از خروار یا نمونه نثرهای بجامانده فارسی قرن ششم

هجری (دفتر سوم) (زیر چاپ) .

۳۷- گنج بازیافته (بخش دوم) شامل احوال و اشعار : (کسائی،

شهید بلخی ، رودکی ، عسجدی ، بهرامی و چندتن

دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم و ششم هجری)

(آماده چاپ) .

۳۸- دیوان مسعود سعد - با حواشی و تعلیقات و شرح لغات و فهارس

(آماده چاپ) .

۳۹- ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی (با مقابله نسخه های خطی

کهن و مطابقه با متن عربی اصل کتاب) (آماده چاپ) .

۴۰- صدسلسله - در شرح نام و عناوین ومدت حکومت شاهان

و فرمانروایان ایران پیش از اسلام و بعد از اسلام . (آماده چاپ) .